

'Aayib al-malqt va arayib al-  
mawd ou ['Ayib-  
Nma]Muhammad b. Mahmd  
b. Ahmad Ts Salmn



'Aayib al-malqt va arayib al-mawd ou ['Ayib-Nma]Muhammad b. Mahmd b. Ahmad Ts Salmn. 1388 (3 mars).

**1/** Les contenus accessibles sur le site Gallica sont pour la plupart des reproductions numériques d'oeuvres tombées dans le domaine public provenant des collections de la BnF. Leur réutilisation s'inscrit dans le cadre de la loi n°78-753 du 17 juillet 1978 :

- La réutilisation non commerciale de ces contenus est libre et gratuite dans le respect de la législation en vigueur et notamment du maintien de la mention de source.
- La réutilisation commerciale de ces contenus est payante et fait l'objet d'une licence. Est entendue par réutilisation commerciale la revente de contenus sous forme de produits élaborés ou de fourniture de service.

[CLIQUER ICI POUR ACCÉDER AUX TARIFS ET À LA LICENCE](#)

**2/** Les contenus de Gallica sont la propriété de la BnF au sens de l'article L.2112-1 du code général de la propriété des personnes publiques.

**3/** Quelques contenus sont soumis à un régime de réutilisation particulier. Il s'agit :

- des reproductions de documents protégés par un droit d'auteur appartenant à un tiers. Ces documents ne peuvent être réutilisés, sauf dans le cadre de la copie privée, sans l'autorisation préalable du titulaire des droits.
- des reproductions de documents conservés dans les bibliothèques ou autres institutions partenaires. Ceux-ci sont signalés par la mention Source gallica.BnF.fr / Bibliothèque municipale de ... (ou autre partenaire). L'utilisateur est invité à s'informer auprès de ces bibliothèques de leurs conditions de réutilisation.

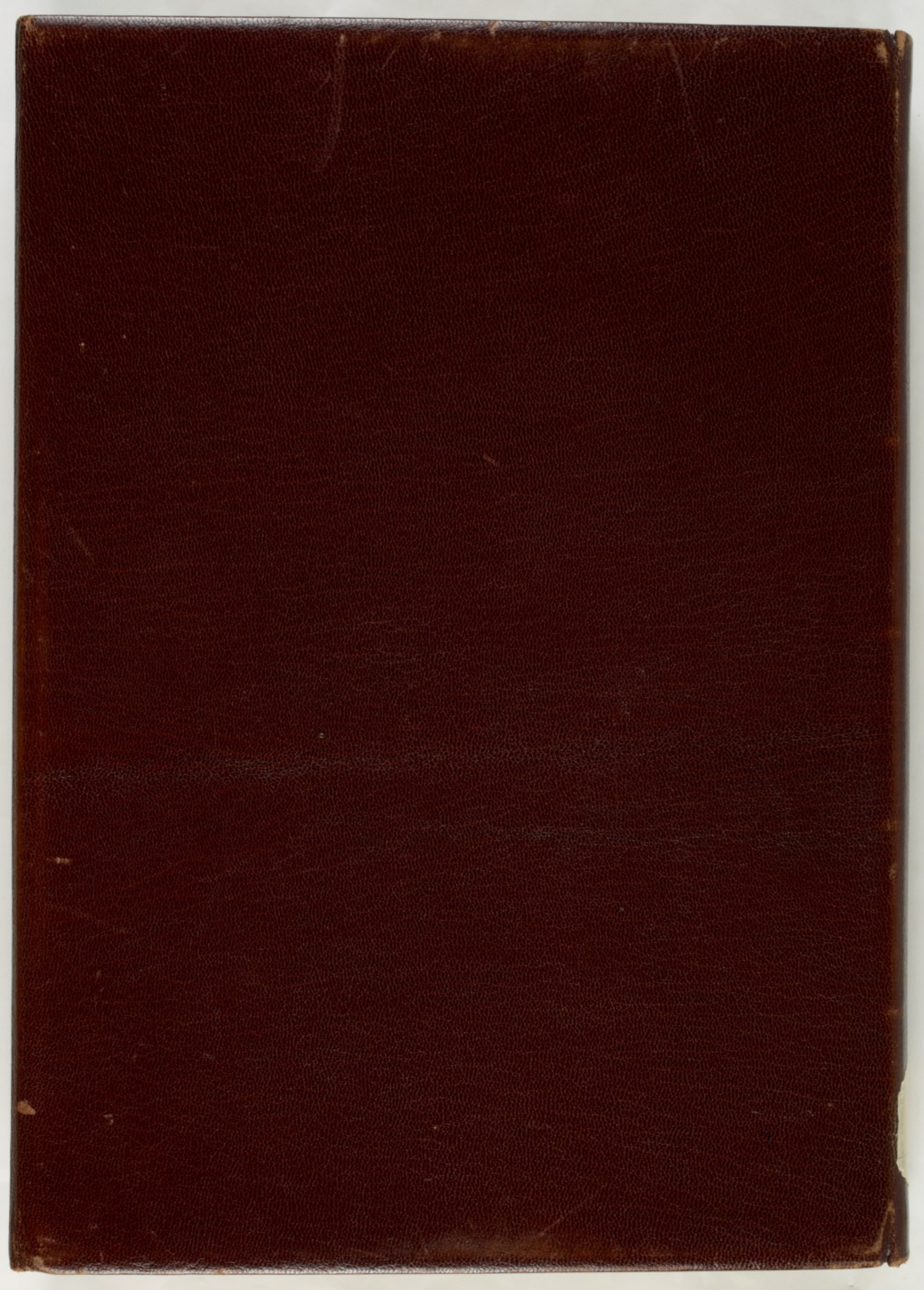
**4/** Gallica constitue une base de données, dont la BnF est le producteur, protégée au sens des articles L341-1 et suivants du code de la propriété intellectuelle.

**5/** Les présentes conditions d'utilisation des contenus de Gallica sont régies par la loi française. En cas de réutilisation prévue dans un autre pays, il appartient à chaque utilisateur de vérifier la conformité de son projet avec le droit de ce pays.

**6/** L'utilisateur s'engage à respecter les présentes conditions d'utilisation ainsi que la législation en vigueur, notamment en matière de propriété intellectuelle. En cas de non respect de ces dispositions, il est notamment passible d'une amende prévue par la loi du 17 juillet 1978.

**7/** Pour obtenir un document de Gallica en haute définition, contacter [utilisationcommerciale@bnf.fr](mailto:utilisationcommerciale@bnf.fr).







SUPPL.  
PERS.

332

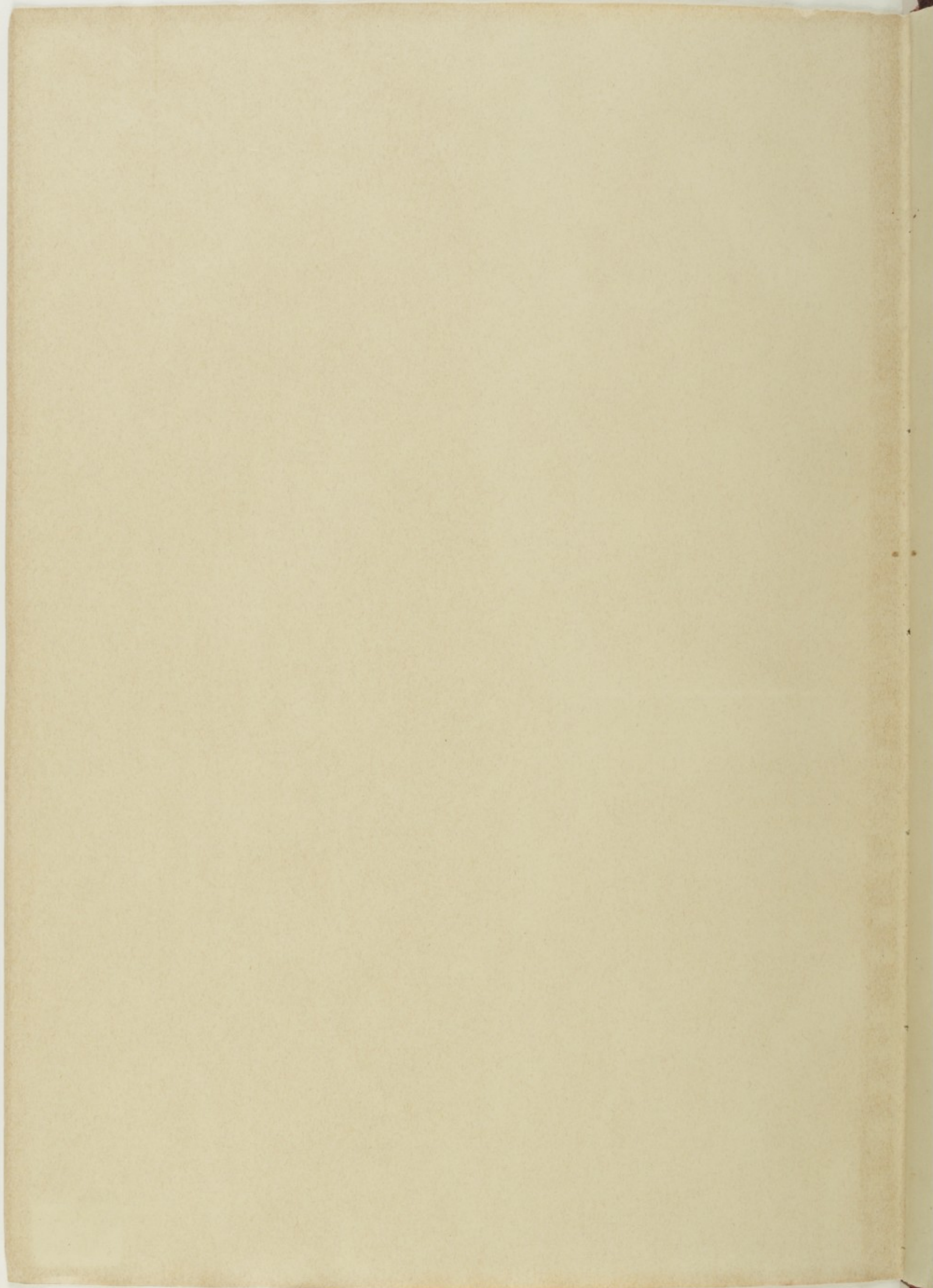


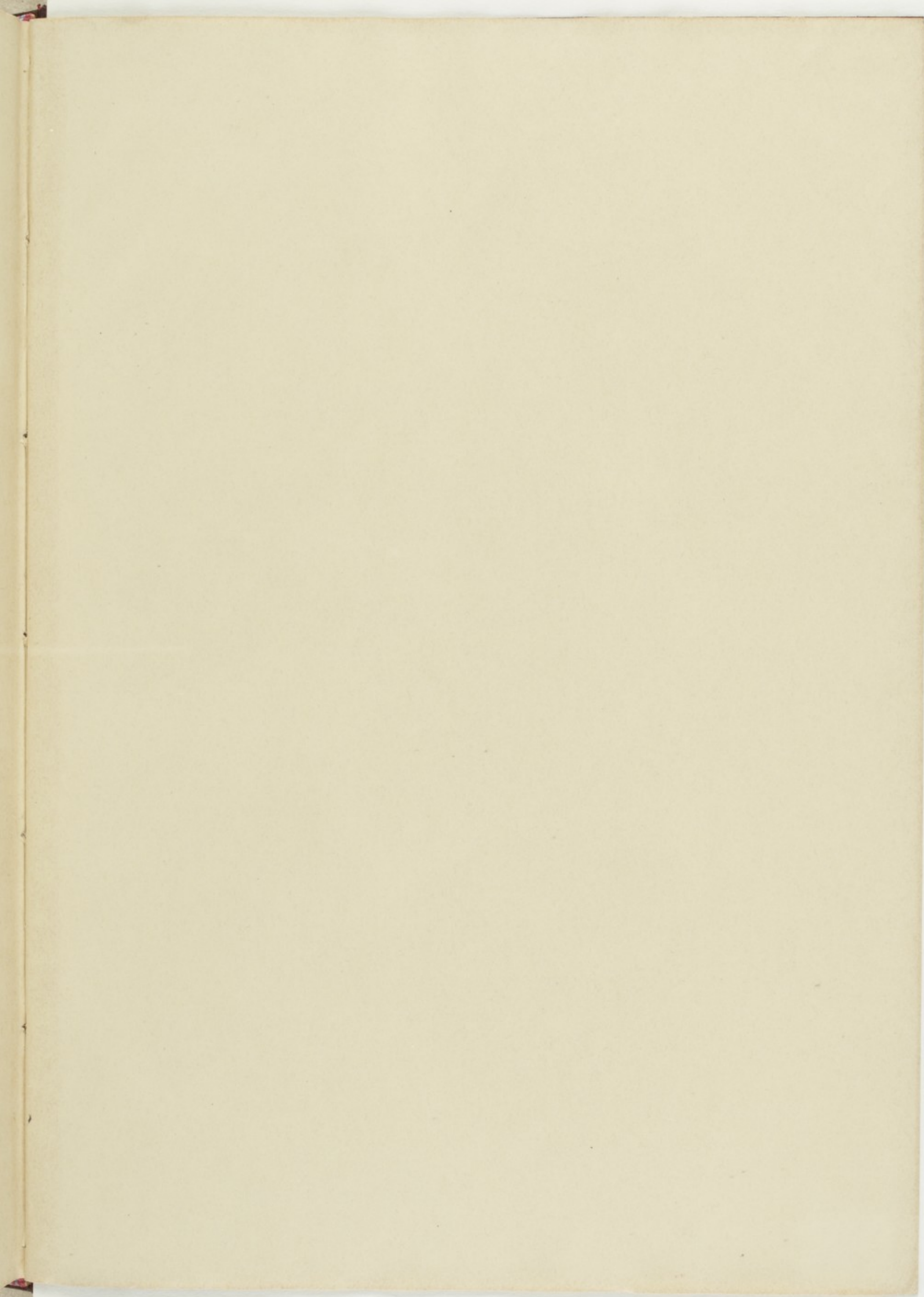




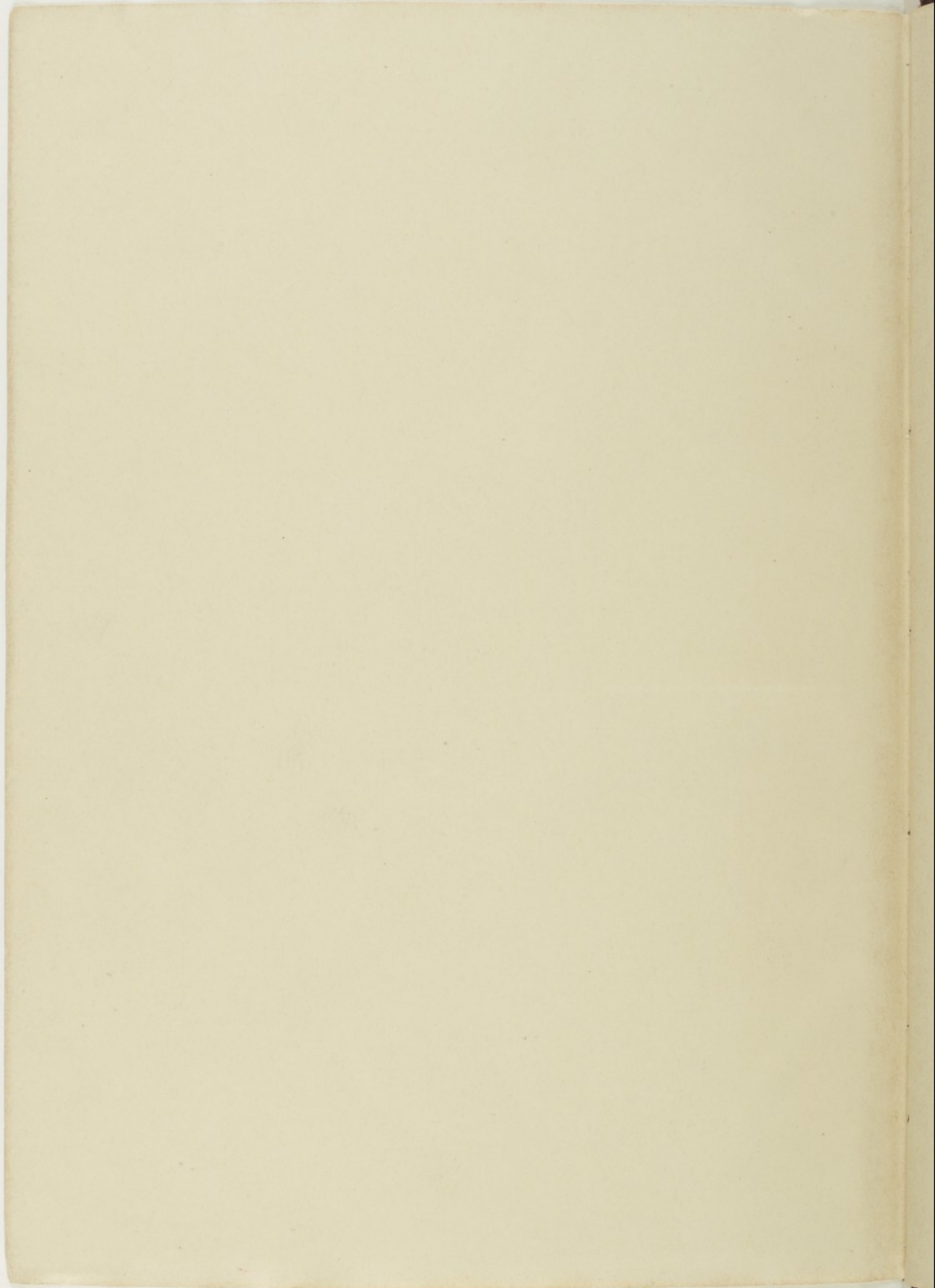
Mostra  
d'Arte Persiana  
*Ch. B. M.*  
ISMEO-Roma, 1956



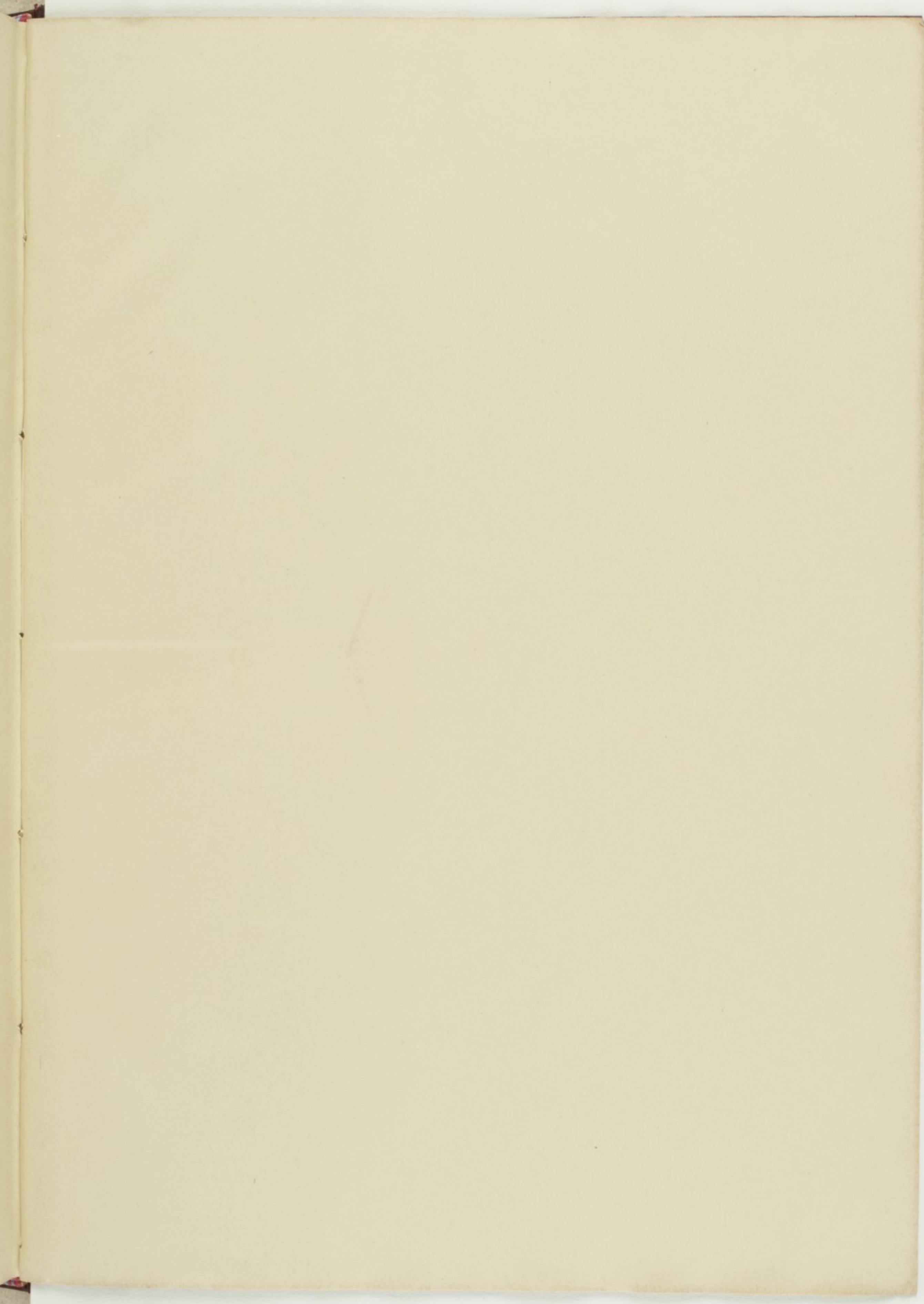


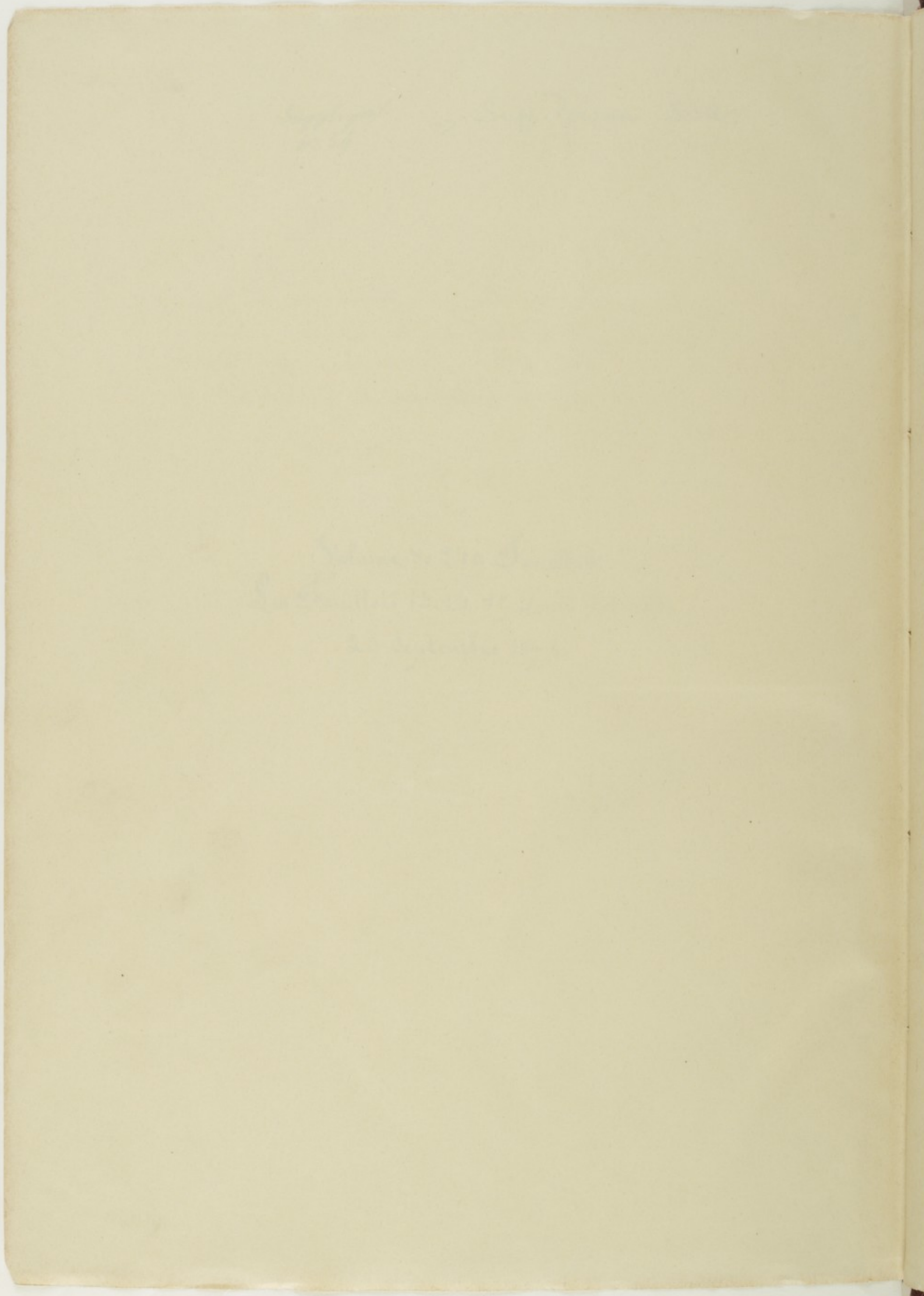


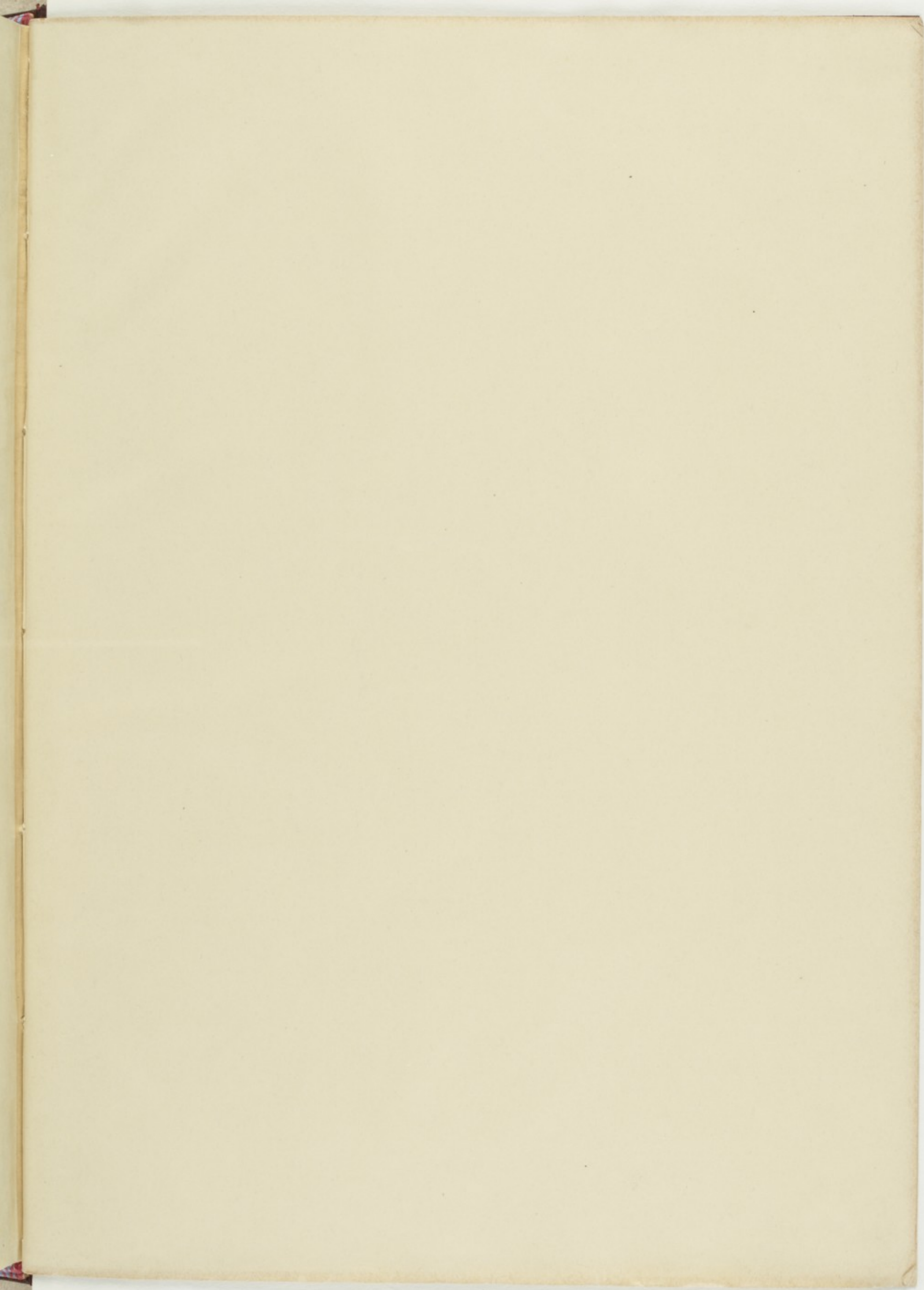














Suppl. pers.  
n° 54

→ Suppl. Person 332

Volume de 249 Feuilletts  
Les Feuilletts 13. 14. 15 sont mutilés  
26 Septembre 1874.



Il est dit à la fin du volume que la copie  
a été faite pour la bibliothèque du Sultan Ahmed,  
l'an 790 (1388 de J.C.). Sur ce prince, qui régnait  
à Bagdad, voyez la bibliothèque de D'Herbelot, au  
mot ANIS.

Reinard







مسند احمد



الحمد لله

الحمد لله

الحمد لله



1





حوائی که کی نفع موجود

بردار پس عجایب المخلوقا

الحمد لله رب العالمین حمد ایزدانی منتهی و یوازی نعمه و ایما مع دوامه و وفایه مع خلوده کما یتغنی بکرم و جلاله

و عز جلاله ثم الصلوة والسلام علی جمیع الانبیاء والمرسلین من الاولین والآخرین و المذکاة المشرقة

و عباده الصالحین خصوصاً علی سید الخلیقة و اختیار الخلیفة بیدیع العطر و والد العباد و وجه المجداد و شیخ

الانبیاء ابا البشیر آدم بن المصور و علی آخر الانبیاء سید المرسلین و خاتم النبیین و شفیع المذنبین و احمد

الامین صاحب المعجزات البهارات و الایات الزامرات و الرايات العالیات و الشریعة الرفیعة

و الملهة المنیقة السراج التوابع فی الشفاعات ابي القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و علی الله و ارجو

اجمیع سبب مرافید کار عالم را که کائنات موجودات بر حسب ارادت خویش بیا فرید و اجناس





حیوانات و اشکاف نبات و انواع عجایب و ازان غایب بر روی زمین پدید آورده و از  
 پس حیوان نوع آدمی بریت نطق و فصاحت تمیز ممتاز کرده اند و کسوت و جو و ایشان را بطور از خود  
 و علم علم متجلی کرده و از برای کمال ایشان رَحْمَةُ عَلَیْهِم انبیا فرستاد و محمد مصطفی صلی الله علی خیر خلق  
 و علی اله اجمعین الطین الطاهرین و سلم تسلیم از طوایف رسل بحسن ارشاد مخصوص گردانید و جمال حال  
 اهل عالم را بنور شریعت او نور بخشید صلی الله علیه و علی اله الطاهرین بدانکه تمام عالم بود و الله تعالی  
 عقاب را بر او فرستاد و بقتل و نیشش بود و بیج و انانیت دنیا فخر نکرد و مکر اطمینان گفت نامیرمنه  
 گفت که من بستم از لدم که آتش افروز و ادم را از خاک الله تعالی از وی پسندید و کشت  
 فخریم **بسم الله الرحمن الرحیم** و هم تا پیکار همه ملکات را فرمود تا ویرا سجود کنند و سجده کردند  
 مکر اطمینان را بپوشید کرد و از ملکوت آسمان و او گردانید و از میان پادشاهی چون فرعون نبود عالم سخن  
 وی شد و او را در ملکوت آسمان و نیشش از آتش نهار بخیر من تخی و ی را در آن آسما ملک  
 کرد و قادیان کینه ای عالم **بسم الله الرحمن الرحیم** و ی کج و ی کشیدندی فخر از او ببال گفت انما اتوا  
 علی علم یعنی این همه مالک را او اند بهر و کیمیا کردی الله سبحانه و تامل از وی پسندید و در آن کیمیا



و اما زمین فرو برد پس در عالم هیچ چیز بهتر از علم نیست و علم در از دست و علم کو تا آمد امید ما دور و اجل نزدیک  
و در عالم از لذت تمام هیچ هنر از آن خوشتر نیست که چیزی پند که ندین باشند و این مراد مسافران را حاصل شود  
چنانکه اسکندر ذو القرنین روی که کرد و عالم می کردید و همچنین عیسی مریم صلوات الله علیه که حوالی کردی در افاق  
عالم و در عجایب عالم می کردیدی و میراث است که گفته اند روحه زنش کردی مرده بفرمان خدای تعالی عجب به زمان بود  
ظاهر بن الطاهر پیش پیچ و بی القس المقدسه وی را از برای آن می کشیدی که در زمین سیاحی کردی و بنگر در حالت  
ابراہیم خلیل الله که با جلالت رسالت که بدایه مرده بگشت گفت الهی مرئوسای تمام مرده را چگونه زنده کنی  
گفت توندانی که من مرده را چگونه زنده کنم تو انم که گشت و انم و لیکن میخوام که بدین منم الله سبحانه و تعالی و پیرا  
فرمود که فخر از بیت من الطیر معنی است که چهار مرغ بستان و هر چهار را پاره پاره کن بر چهار کوه پس بر آن کوه  
تا بدانی که من مرده را چگونه زنده کنم ابراهیم صلوات الله علیه بطی را و بطاوسی را و کلاغی را و خروسی را بگرفت و بگشت و پاره  
چهار کوه نهاد و در میان ایستاد و همه را بخواند و پیش وی آمدند و هر یک و بی شستند گفته اند چه معنی بود که از  
مرغان این چهار را فرمود گشتن سبب آنکه بطی بسیار خوار باشد و طاوس غنا باشد و خروس نیاز است و شتر  
کلاغ حریص بود پس هر یک از این چهار را از خود دور کرد و این معنی بود از زبان است





که ابراهیم علیهم السلام میخواست که بیدیه به بند سرچند که میدانست و این کتاب را تا این  
 کردیم که نه همه کس را قدرت آن بود که در آفاق بگرد و تا آنجا نماند بیدیه یا شد به بند و از عجایب  
 عالم آنجا دید و شنید و باز گفتیم و صورتها آنجا ممکن بود بگردیم و از این عجایب المخلوقات  
 و غرایب المموجودات نام کردیم تا چون آن نگری و در صنع باری سبحانه و تعالی بنگر کنی که بفرمود  
 صلی الله علیه و سلم گفت تنگ سله خیر من عباده ستین نه گفت یک ساعت گفت که در این  
 الله تعالی بهتر از عبادت شست سال و چون ملک عالم با سکندر بن فیلعوس  
 گردید علوم حاصل کرد و نامه نوشت بیک ملک مند که طاعت کند و اگر نه با او  
 با ملوک دیگر رفت کید جواب نوشت که همه عالم کر نشسته اند که از تو بگریزند  
 فانی چه سخن کنی اسکندر جواب فرستاد که تو چه غمزه کنی جواب داد که من غمزه ندارم  
 میکنم و تو دانش مرا ستوانی دانستن و بیک و شش و امارات و فرستادن و بیک و شش



پیران الطیب چون آمدند اسکندر خبره پر روغن کا و کرد و بنیلوف فرستاد و بنیلوف ان را بگفت  
نزار سوزن اینین ان زد و با سکنر باز فرستاد اسکندر از ان سوزن تا آینه بگرد و بنیلوف فرستاد  
بنیلوف انرا روشن کرد و باز فرستاد پس وی را حاضر کرد و پرسید که این روغن که بتو فرستادم  
بود کنت تو کنتی که من از و انش جهان کنده ام که این استوار روغن و سیج دانش را در ان جانیست  
این سوزنهارا در ان جای دادم و چون توان سوزنهارا آینه کردی بدان ان خواستی که دل من سخت است  
من خون نخین من ان را روشن کردم یعنی بمو عطت انرا نرم کرد و انم بس طیب را حاضر کرد کنت  
بیمارها جیت کنت ان که مردان خور و کنت پانزده کنت سر همه دار و ما چست کنت  
ان ان خور و کنت پانزده اما ای ملک من ترا معجونی سازم تا بخوری تا سر چه ترا زیان دار و  
سیج تو نخواهد اسکندر کنت این دعوی عظیمت بس ان معجون ساخت تا اسکندر بخورد و سر از او که در ان  
دست بود از دل او رفت بس روزی اسکندر در متر اح شد صورتی دید در ان نگاه کرد و از ان تهرید  
کنت تو کیستی کنت من نقصان ام آمده ام تا در تن تو روم و در جت و در تن سکنر شد سکنر پیر و ن آمد  
سکنر کنت بر انزد و کشتی کنت ندانم علت را پنهان کرد و روز دیگر طیب کنت ای ملک من ان ام  
انکم بس پنهان داری از من سکنر کنت چون من می دارم جو او در کنت  
سکنر و پیش سکنر آورد اسکندر بر خاست و در متر اح شد همان صورت را دید  
سکنر ای اسکندر کنت کنت این طیب داروی ساخته است که اگر تو بخوری من  
نخست تو سکنر خرم شد و پیر و ن آمد و سیج کنت طیب در وی نگاه کرد و قدح را بر نخست  
نخست کنت در متر اح شد و چون پیر و ن آمدی علت رفته بود



اسکندر در عجب ماند از دانش وی و حکما را حرمست زیادت داشتی و گفت این حکیم را پیش من  
 بفرمان عظمت که همه کجای عالم را پس وی را از زوکر که به اندک اهل می بجه وقت رسد و اندک  
 ویرا خبر کردند که اسکندر جایی میرود که زمین آینه بود و آسمان زمین پس چون به امغان رسید در صحرایی  
 رنجور شد زره را بپکنند و اسکندر بر سران زره بخت و پیری زمین بالای سر وی بداشتند  
 تا بر سر او سایه شد اسکندر چون در آن تامل کرد و دانست که اهل او نزدیک آمد و پیرا بخواند و گفت

تانا به نوشت معموریه





در خویش و گفت بداند که این جهان مادر ملوک و پادشاهان و پیش مرگش که بود با مانست بود و امانت را  
توانست و مادر چون تمام شد بگاید و چون بگاست بفراید و مرک بارانی است که همه جای بیار و  
پیشانی من این همان بریده شد آثار دانش من باقی مانده است و سر فرزندی که مادر را دهند  
درست بود و این جهان را عاریت بود باز پس دم و ترا سلام رسام و بصرمی فرمایم و بدان  
که در که چون مرا ببرند ترا اینجا بگذارند مقصود از این حکایت آن بود که درین عالم هیچ مونسیتی  
نیست و در آخرت هیچ مال فریاد تو ز پسد مگر علم و همیشه انبیا و ملوک با مات بعلم کرده اند  
و مرا صفا بود و موسی را تورات بود و عیسی را انجیل بود و بلقیس ز سلیمان صلوات الله علیه نامه یافت  
آن نوشته **انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم** از کتاب کریم خواند سبب آنکه حرمت نوشته  
شست اسلام یافت و جنت سلیمان شد تا روزی با سلیمان علیه السلام طعام منجور و و آصف  
بود و بلقیس گفت مکن بود که این مای بریان زنده شود گفت سر که با نصاب رود مرده زنده شود و ما  
نصفانی بگویم تا این مای زنده شود و آصف گفت سر چه در مملکت تست در زیر قلم منست و لیکن  
دوست تر دارم که من سلیمان بودی و تو آصف مای در حرکت آمد بلقیس گفت چنین شود سر که مرا  
نیت که همه عالم ویراست و اوزان منست و لیکن چون نانی را به پنجم گویم کاشکی سلیمان  
چون در می زنده شد سلیمان علیه السلام گفت همه کنها و خرا این این عالم ازان منست  
و همه را با و سازم چون و اگر در حکم من اند و با این همه دو شخص من آیند بایکی مدیه باشد و با یکی  
سجده کند من از آن دوست تر دارم که با یکی مدیه باشد چون این سخن گفت  
خبر در گزیده آمد که سلیمان علیه السلام





مقصود است که انصاف محمود است و هر کس اگر این نیست آدمی جندان که پیش پدید حریص تر بود و  
 جندان که آدمی جمع کردی عمر یافتی تا صرف کردی شایستی و لیکن جمع کردن و بدین بکدام شش  
 دارد پس از دنیا علم کتاب و علم اختیار کرده اند جناب در امثال کوچه و غیره پس فی الزمان که  
 و ذیبت المکارم الامین الکتاب تجدی که کلمات علمی بر در قلعه و صخره بنشسته اند تا دیری ماند  
 جناب بر در قلعه هر مان و بر در و از دیر و ان و بر صخره تا که ما بیاریم در ابواب مختلف و اینها  
 اولاً گوید که ما را خبر کردند که در فلان سرای سنه بکمای مشعل اند ما بفرستیم تا اینها شخصی در سر  
 چند و قدر میزاند و دیگران بخر و زهر شوال بودند گفتیم از برای مرمت این قدر توان رسید که



اگر بر جاده ایشان خون نمی زکرباست علیها السلام عرض داشت که پیوسته کتاب را حرمت داشته اند  
و در ترکستان مصحفی بیافتد بخط زید بن علی ان را معبود گرفته و سجود می بردند بدان مصحف و ندانند  
که در آن چه نبشته است و من این کتاب را جمع کردم و از عجایب عالم آراچ دیدم و آنچه شنیدم در آن  
یا ذکر کردم بعضی نیست که **نرا** شاهی باید جویند آسمان و اقیانوس و ماه و رعد و برق و بعضی است  
که پیرمان حاجت باشد و بر روزگار درازانرا دست نتوان کرد و انکار کردن خصلتی شوم است  
تا اگر کسی از عجایب روم یا اندلس <sup>و منزه</sup> دنیا اندر آب سینه یا قند مار و مولتان چیزی یاد کند و توازان میل  
خواهی بگیری تواند رفتن و آمدن <sup>و در</sup> در دست کردن و خود بسیار عجایب در شهر مدائن باشد که عمدانی  
از و بچهره باشد و من از قاضی پرسیدم از آن شهر قلم که در قدیم قلم راز را خوانده اند گفت سرگزشتیده ام  
کنتم تواریخ و کتب مسطورست که عیسی علیه السلام مرغ رازنده کرد از آن کل سرشت که در شهر  
گشت نام <sup>و شنیده</sup> ام و از من شخصی پرسید از علمای فحول شهر اصفهان که بر صفحه آروند صفحه است  
در آن جلد سطر نبشته ان را بنشت **خدا یان** گویند تو دیده کنتم نه کتابی بد را آورد معروف این قصه در اینجا  
و ما از **باب** **الصخره** **بیاورد** ده ایم پس ممکن است که شخصی از عجایب شهر خود خبر ندارد و نمنا و  
سال در آن شهر بود اگر از شهرهای که در اطراف عالم بود از آن بجز بود چه عجب بود پس مقصود  
این است که انکار کردن بر صانع باری تعالی و بر قدرت وی شوم بود که نه سرچ تو ندانستی  
و یکی بداند و یا سرچ تو بداند آن کسی دیگری بدان نرسد و ما این کتاب را جمع کردیم ششصد و ده رکن  
در کتب مستعمل **باب** **سربانی** مقدم کرده بر جلد فصل **ان شاء الله تعالی** **الکرن الاول فی عجایب الاجرام العلویه**  
**باب** **الاول فی منة العرش و الکبری و منة اللوح و القسم و صفة**



الطاسينا طاطوري طروياي العين عتيق النافهم **الف** فيصير قبل فان قارن **الكاف**  
 كبودان كندر **اللام** كمام الميم مقطوع ماردین **النون** ناری نوشاری جل النمر **هـ** هر کندی الوو و اقوا  
 واروی الیا الیراعات **أَبَابُ السَّادِس** در عجایب معاون و جواهر **الف** الما پس  
 الار منی الاسما لی **الباء** بدبور باز مر به حص سجاد **ا** حجر التغر غر **المیم** حجت جرج **الحاء**  
 حجر الیرقان الاجار **الل** و منج **الذال** ذنب معدن نذر مندی معدن زر زنجباری معدن زر

تکرپستانی الارصاص الزای ذم و زرنخ زجاج زیتق زاج **الین** سباج سرب **الشین** شبه  
 شادنه الصاد صدف **الین** عتیق الغین غودی **الف** فقه قولاد **الف** قلند **الكاف** کد با کبریت **اللام**  
 لا ژور و لولو المیم مقاطیس مقشیا مومیای مرجان **النون** نحاس **الواو** حجر الورد **الیا** یا قوت  
**الباب السابع** در عجایب صخره صخره المقدس صخره فی القرنین صخره موسی صخره ویکر صخره اسکندر  
 صخره بصر صخره تیار صخره فارسیه **الکرن الرابع** فی البلاد و القلا و التمت بواسطه ابن ادم

**الباب الاول فی المساجد العالیة المشرفة فی العالم** مسجد بیت المقدس الکعبة المکعبة

حجر الاسود المقام مسجد احرام مسجد مدینه مسجد نوح مسجد موسی الکوثر مسجد بصره مسجد عیسی بن زکریا مسجد اصفهان  
 مسجد داد و مسجد **باب الثانی** در کنیهای که در دست کنار باند است

و اول عبادت کاسها بوده است کنیه رومیه کنیه صبوریه کنیه الملک کنیه حیره کنیه بیت المقدس  
 کنیه التیام کنیه مینا کنیه الغرین کنیه الفا در مسجد **باب الثالث**

فی البلدان و الاقالیم علی حروف المعجم **الف** لیا انطاکیه اروان اصفهان ارمیه



بلاستان بنار بهشت **الف** است ترکستان تلماس تشرتم تفتیس گریست ترم تبتوک تنیس **الجیم** جذ نشا بور جرجان  
جاحلی جانیان حسزیره جابلقا جابلما جور **الحا** حضرت حبه حضرت حمص حلوان حبر **الحا** خراسان ختل خوارزم  
خوستان خنجه خواش **الدال** دمشق دامغان دمنده دزدان داربند و میاد **الدال** ذمار ذات الاضلاف  
**الراء** روم رومی رویان راس العین راسر مرمره **الزای** زور ازرنج رنج راپین سرند برب  
سرمین ای سیتان سمرقند سرودش سواد **الشین** شام شیروان شوش شیزه **الصاد** صین صفا صغایان  
صو صو **الضاد** ضواح **الطایف** طایف ططلطه طرس طوس طراز طالتان طبرستان طبریه **العین** عراق  
عسلان عکر عمان **الغین** غور غرنه غنه **الف** فار فلیطن فسطاط فرغانه **الف** قوتیه قادیسیه قزاق  
قم قرقیاریه قیر قریطاس قالیقال قطنینه **کاف** کوفه کابل کولم کرمان کاشغر **اللام** لمار لیس **المیم** مک  
مغرب مصر و ماورالنهر مدین مداین مده مدیه مصیبه میافارقین موغان مرغ مالان مغون مولتان منصور  
بیان **موصول النون** نماندنیا نورنسرین نصین نوبه بنط **العائد** ان مندره **الواو** واسط **البای** بامین

**الباب الرابع** در قصور و قلاع مرتب بر حروف معجم **الالف** ام ام ارم ابلق فردا سپکندریه **البای**  
بینه بابیه قصر بعتین بلاد **الپهلوی** **الت** تحت سلیمان علیه السلام **الجیم** قلعه جاریه **الحا** الحدیثه **الحا** خوزنق خراسان **الدال**  
بنه الذهب **الراء** ریدان **السین** سدر سبزه سمران سد ذی القرنین **الشین** شراخ شعب بوان **الضاد** صین **الغین**  
غمدان **الف** فرخان فرعون **الف** قلیس قصر القواریر قصر القصور قصر کسری قصر اللصوص **المیم** المشید المفق

**الباب الخامس** سلیمان صلو الله علیه **النون** قصر نو شیروان نوحه **اللام** لمار **الواو** وریان

سلیمان صلو الله علیه **النون** قصر نو شیروان نوحه **اللام** لمار **الواو** وریان **الباب الخامس**



دفن کردند و عایشه اندیشید که سیم ماهه است تا امیر المؤمنین عمر خطاب را بکار و بزرگو  
پیش عایشه فرستاد که اگر صواب بینی مرا پیش نبی مبر صلی الله علیه و آله بگو و بگو که عایشه گفت جبره ملک من  
و من خواستم که پیش شو و پدر خود باشم اما چون تو درخواست کردی ای تو که دم من عمر و من  
که بخازنه من در خانه عایشه برید اگر دستوری دهم مرا اندرون یی و اگر نه بگو رستمان بیع و فن کن  
گفتند وی قبول کرد گفت من مرد میبام باشد که بس از مکر من نگذارند چون بخازنه عمر بدر خانه  
عایشه گفت چه معنی دارد اطیعته حیا و اعصیه منیتا در زندگی وی را طاعت داشتیم از پس مرد  
بر وی عاصی شوم پس وی را در آن حجره دفن کرد و غرض ازین است که ماه در خواب ملک باشد و عایشه  
وزنی در خواب دید که ماه در ثریا شد با محمد بن سیرین باز گفت او طعام می خورد دست باز گرفت  
و گفت انا الله من رفتم با این زن می گوید که تا منت روز من از دنیا رحیل کنم و جهان بود رحمت الله  
**عجایب ماه که در عالم دیده بد آنک از حال و حکایت با کند عجب و از جمله آن آورد**  
یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله از ابو الحکم عمرو بن ابوجهل شام پرسید که از نبی مبر صلی الله علیه و آله  
که دلیل کند بر صدق نبوت گفت بلی در حالت طفولیت وی عبد المطلب جد وی بنمود و تا کوه اربعه نبی  
صلی الله علیه و آله بر بام کعبه نهند که کرم سخت بود و وقت سحرگاه ماه را دیدم که از آسمان بریر آمد و کرم  
می کرد و وی می گریست بدان خاموش شد پس از آسمان شد از نبی مبر صلی الله علیه و آله پرسید  
گفت بلی مرا گفت از من حاجتی داری گفتم اگر از تو خواهم که دوباره شود دوباره بشی  
گفتند این دعوی را معنی غای نبی مبر صلی الله علیه و آله گذشته اشارت کرد ماه بدو پاره شد



کتاب سمیت الراس سید شعاع جیوه معکوش و در سوا قمری طائر شذیک سلحمت الباب  
در رنجه عجیب ایکواکب قال الله تعالی انما زینا السماء الدنيا بزیته اکواکب وحفظنا  
من کل شیطان مارد و یعنی ما کو اکب را بجلالت بیا فریدیم تا آسمان

محل شیطان و یعنی ما کو اکبر را بکلمت بیا فریدم تا آسمان  
پایین گرداند و شیاطین را بسوزاند و تا در بیابانها بدان راه برند و در ریاضها قوله تعالی با لجم

پستی یا بلندی و الفرقین و ازین کو اکب بعضی جزوی اند و بعضی شمایی اما آنچه شمایی است  
سیم چون نبات النخل که بالای سه ماکردان است و تحت الارض هرگز رود و اما آنجا که

خوب اندازم و در ولایت جنوب توان دیدن در آنک تا اثر کو اکب بحکم الهی است بخود

در شمال آید هوا گرم شود و چون دور شود سرد گردد اما آنچه جبال گویند که طبع زحل نحس است  
و طبع زهره تر است و طرب انکیز و طبع مریخ قاتل و جدوب و نحس الصفت

و قرار دهند و سود اکبر است و عطا در علوم و هنر و کیا است افزاید و طبع های آن  
 و این را که می گویند این را که می گویند این را که می گویند



صفت جبرئیل و صفت میکائیل و روحانین و مواضع و صفت اسرافیل و ملک الموت علیه السلام الصلاة  
و السلام **الباب الثانی فی ذکر السموات السبع و ما فیها و ذکر عظمت این افلاک که این است**  
**به عظمت خالق و در آنک فلک متناهی است و در آنک فلک حیوانست یانه و در آنک**  
**عنا فلک خدست و در ثنات و عمرها** **الباب الثانی فی عجایب الشمس و عظمتها**  
و ذکر مساحت جرم آفتاب که طول و عرض و وی جبر است و در قوت سیر آفتاب  
و تاثیر آفتاب در عالم و عجایب آفتاب و صورت آفتاب از قول حکما و اجماع به بای آفتاب  
در افق و مغرب و مند و غیره **الباب الرابع فی عجایب القمر و صفتها و تاثیرها**  
در عالم و صورت او از قول حکما و دیدن آفتاب در عجاب و عجایب مان که در روزی من  
و در اند **الباب الخامس فی عجایب الکواکب و صفت پنج ستاره بسیار از حشری**  
و مریخ و عطارد و زهره **الباب السادس فی ذکر البروج الاثنی عشره و سی کل و الثور و صفتها**  
و صورتها من **الحکما الرکن الثانی فی عجایب احوال بین السماء و الارض** **الباب الاول فی**  
**عجایب الانوار و لوغنی فی عجایب العالم و صفتها و سبب عباد الناس لها و تقسیمها** **الباب**  
**الثانی فی عجایب آتش علوی و کواکب منتصه برق و رعد و دیده و قوس و قزح** **الباب**  
**الثالث فی عجایب هوا و قوت هوا و در آنک هوا مادی و ذرات و ذرات و ذرات**  
و ذکر کره هوا و آتش که مشترک اند و قوت هوا و تاثیرهای در اجساد و جسم **الباب الرابع**  
**در عجایب باد و اجناس باد و مواضع چیدن باد و با** **الباب الخامس در عجایب سحاب که**  
و سحاب ترکستان و قوت آن **الباب السادس الرکن الثالث فی عجایب بلاد و صفتها و احوالها**



**الباب الاول** در عجایب آب و حوض آن و در آنک اصل آب از جیست **الباب الثاني** در عجایب  
 و ریایا مرتب بحر و ف بمجم **الف** بحر اخضر بحر اندلس الماس اقل رس بحر الاحمر الابيض الاسود  
 با بحر باکی بحر بکرویل بلنجر حل کان طیحه بابک ت آب شومه ثا بحر الثور بحر ثوابه نر ثا جرم  
 جیحون جبر سور جکل جبر جان اب جاجرم ما الجوات ما اطارخ بحر اطرز بحر خوارزم اخلاط  
 خابور دال و جله عین الروم بحر الروم ما الرومیه ز بحر الزنج ز رنیه و دین سیرانی  
 سیحان سورین عین السم شین بحر الشیر المشوش شاش عین شبد یز صا و بحر صبحل ط، بحر  
 طبریه اب طبرستان عین الطیبه عین عمان بحر عدن عین غین انعام ف بحر فارس فرات  
 قم الاسد فارابی عین الفرس قاف بحر قینس قلزم قیوم آب قرقیسا کاف کلا و بار  
 میم بحر المحيط المیه المقدس عین المر یض نون نزل نروان بحر الهند کرسند مند میدا بحر وادی  
 یا عین الیمین **الباب الثالث** در عجایب جاده با و چشمهای عالم عین سلیمان علیه السلام سیر  
 سیرندی بی پر پوشکنی پیر انسان سیر و امغان پیر طحابی پیر مند ی سیر غوری تیر  
 پیر کوپستان پیراجم **الباب الرابع** در عجایب عالم تقسیم العالم قسمت کردن و القرن  
 و هند و ان عالم را قسمت کردن قسمت کردن فرید و ان عالم را قسمت کردن ظهور ث  
 و دیگر ملوک زمین را و ایره شکل عالم خواص معه باعی عالم و شهرها در آنک اصل زمین انجست  
**الباب الخامس** در عجایب کوههای مرتب بحر و ف بمجم **الف** جبل الاخضر احمر احاطک اردن اسکرا  
 اندالماس اطواران **الباب** بصبار بار جاج مستون بطایل رقا تا تونه بتت الجیم جود حیل الجاری  
 اطارث و اطویرث جبل احد ید الدال و باوند الزای زمون ایسن و سیر سنجار سبلان سلی



در آن که طلحون از جه خیزد عمر افس عام الرما د عام الرعاف سنه الفمما عام الصدام طله عام الکلاب عام  
الدما عام الرمال **الركن الخامس في عجائب الاشجار والنبات** <sup>الانبات</sup> بخر اترج انبو پس انجدان اتروت  
آس ایلای قی الباقی تم پیش میان **التاتین قساح الیم** جور جولان **الطاحور** حاما **الطاحنج** خد کف **الدال** دب ارشعیان  
در دار دیو کار د مقوس **دفس الرا** رمان راوند ریاس **الرا** دیتون زقوم زغمر و **الین** سافج مغر بل ساق پسند  
**الشین** شمشاط شجر **الشراب الصا** صندل صنوبر شجر **الصوف الین** عود و عنبر و عنب غاب عصافیری عقاربی  
عسیر **الین** غیر **النافل** فستق فرصاد شجر **الفرح القاف** قرع **الکاف** کشری کبر کا فور کا وی کا وی **اللام**  
لوز لوبیا **الیم** شجر **المیاء النون** لعل ناریل شجر **النار** الیچ شجر **سندیه** شجر **النفط الواو** شجر **الوقواق** الورد  
یروح **الركن السادس في مصنوعات ابن ادم من الصور والكنوز** **الباب الاول**

در عجایب صورت های که یافته اند در عالم صورت **النبی صلی الله علیه و آله** روم صورت او باندلس صورت **القسطنطنین**  
صورت او بصین صورت او بمغرب فصل آخر صورت ترکستان صورت بامیان صورت آخری صورت  
بطیطة صورت اسکندریه جد که بر تخت سلیمان علیه السلام افکند صورت هند صورت جاریه بروم صورت  
دختری بکر پستن جاریه علی عمود و دو صورت بتد صورت **شبهه** صورت بت برستونی صورت  
دو شیر صورت غنم بارمینی **الباب الثاني** در کوه ها که در عالم یافت اند و قبور انبیا  
علیهم السلام و غیر هم کور آدم علیه السلام قبر داود قبر ابراهیم قبر یارون و موسی قبر یعقوب قبر یوسف قبر دانیال  
قبر اصحاب الرقیم قبر شمعون قبر اسکندر قبر بنوبه قبر بالصین قبر ایضا بالصین قبر بالشرق قبر یرقبر بنین  
قبر بتد مر قبر بخسره ان قبر بعضی قبر کبری قبر باروم قبر بعضه موت قبر شداد بن عاد قبر بعضی **الباب الثالث**  
فی **الکنوز** کنج عاد کنج جیه المومکنه مایده سلیمان علیه السلام کنج ملک الروم کنج داود علیه السلام کنج ابرو



کج ناله اسپندر کج ناله وند کج اسواز کج خوارزم بهر کسری کج حمید **الركن السابع في عجائب الادمي واختلاف**  
**جنسهم الباب الاول** در عجایب آدمی و خواص خلقت می فرق میان آدمی و بهیمه شرف عقل قوت مخیده پسیم الارواح  
 قول الحکما فی الروح اسمی الارواح فی ان الروح سیتی و لا یمنع بناء الجسد عجیب دل در ان که اول چیزی که  
 بیا فرید دل بود از آدمی شرح دادن قوتها معدن صها قسم الحواس عجایب بصیر در چشم بسمع و اعانی زبان و  
 دمان موی استخوان زیره ناف بول غایط **الباب الثانی** در عجایب زنان و انج خاص  
 تعلق بدیشان و اردیوب زنان خواص زن حایض خواص خادمه **الباب الثالث**  
 در طبقات آدمیان در آفاق عالم مرتب بر حروف معجم **الف** انجایی از لی ایلی **الب** انجایی بخاک بلغاری برطاسی  
 برطایل **تا** و ال **سنة** ترکی **المیم** جرجانیه جبا حیث **ال** حریم **ال** خرکاه **سری** الرار **هی** روس **ر** مادیه **الزای**  
 زنجی زامه زانک **الین** سوری **س** ندی **بی** الشین **ش** ثغان **الصا** و **ص** بنجی **ص** صنی **ط** طارونی **ط** سولی **العین** عادی عوج  
**العین** غوری **ع** انجایی **ع** انجایی **ع** انجایی **ع** انجایی **ع** انجایی **ع** انجایی **ع** انجایی **ع** انجایی **ع** انجایی **ع** انجایی  
 نبرکنده ی الواد و باری **الباب الرابع** در اجات الادمی فی ذکر شرف النبوة فی فضل آدم  
 علیه السلام اول المرسلین فی فضل محمد المصطفی صلی الله علیه و آله آخر المرسلین **الباب الخامس** در یاد کردن عیان  
 و کاسیان کاسر غل کاسن غوری **ز** داشت مجوسی مانی زندیق شخصی که دعوی نبوت کرد شخصی دیگر لمحا را ابو المتنع غیره  
**الباب السادس** در شرح صفتای عجیب که علایان را چگونه با دست آورده اند علم کیمیا علم طب و طبایع  
 فصل **الاصول** و ما خلق الله تعالی فی **الباب السابع** در صفت مرکب و حالات ان  
**الباب الثامن** در عجایب ان **الباب التاسع** در صفت مرکب و حالات ان  
**الباب العاشر** در حشر و حشر و حشر  
**الركن الثامن في عجائب اهلن والابالسة والمدة** **الباب الاول** در عجایب دیوان سبته و موده و عفات



حشر سیما از جن صفت ضحایک صفت مله صفت مده دیو غدی ایلس ماروت و ماروت  
 سبب رجم و شهاب آسمانی تاج میان ملک و آدمی که شاید یانه در جات دیو و اجناس ایشان پسناس  
 بلوری پسناس فاطوسک رویان غول ج باشد جایگاه های که دیو گرفت در عالم **الباب الثانی**  
 در عجایب پریان و صورت و مواضع ایشان غزی جاریه با پیکندریه جنیان جالندرجن عدن جاده  
 جن **الركن التاسع فی عجایب الطیور** **الف** اغنولس ابوسروان ابوقلمون  
 الاضم **الباب** پنجس طینا برت و سمارو طیر بر بر شیر طیر بلوری **الجیم** جرش جبرازنی **الحا** چار  
 حمام **الحا** خطاف خاش خنری **الدال** دیک دجاج دباوندی **الراء** زخمه **الزای** زرزور طیر زنجباری **الین** سمنل آغانی  
 سلوی سقا سلا فی **الشین** سلا سطلی ش بین **الصاد** صدی **الطا** طوطی طیهوطا و پس **العین** عفا عقاب  
 عصفور غابده النار **الغین** غرائق غراب **الف** فاو زان **القاف** قاف و ند مفس **الكاف** کاسر العظام لگر کیو کرط  
 کافور **اللام** تلق **النون** نیر نعام طیر ناری **الیم** مکا مکار **الها** هده **الیا** یاعیس **الركن العاشر**  
 فی عجایب **البهایم** و **الباع** و **الوحوش** **الاول** **عجایب** بهایم الفیل الابل الفرس اسب آبی استر خسر کوسند  
 کبش بز **الباب الثانی** در عجایب **الباع** زرافه کر که ن شیر کر که یوزیر یکف کتار سگ خر خوک  
 باز نه پسند فلتوس غول سرفا جو پس خریره **الباب الثالث** در عجایب حیوانات بحری  
 مای مشرقی مای شمالی مصری بصری زنجباری اسبور صینی جنس دیگر **الطیم** بال **النبو** و **القدان**  
 نیل محطه طیبا خواص مای **الباب الرابع** در ذوات السموم آبی و غیره **السموم** و **السموم**  
 اثر دمانس سمنل لار مار **السموم** کز دم خواص و نخل معیوب بلخ مکس عکبوت **السموم** و **السموم**  
 فذ الک جمله فصول مشتق و سقا و فصل است که یاد کرده اند این جمله را تا بر خوانند و **السموم** و **السموم**



و بداند که بنا را از بانی جاره نیست و جان ناشی که طفل جوهری عظیم دارد و بخسرمایی بفروشد و بداند که  
صورت را از مصور گزینست و در عالم سپهری پای دار ماند تا کار آخرت بازی که دنیا غدارست  
و در از عمر و فرزند و ابلیس آدم را بفریفت و دنیا ابلیس را بفریفت و دیگر از آنچه خط و همیشه عمر  
قیمتی را از تومی پستاند و عثوه و غور بتومی فروشد **حکایت** آورد و اند که شخصی باغی داشت و زنی  
و پسری روزی پسرش باغ رفت ماری در آن باغ بود و در از خم بزد پدرش قصد مار کرد که او را هلاک کند  
مار پسر از سوراخ پروان کرد و در مانده زیرین انجا بنهاد و گفت ای شخص بسم پسر ترا بود که قصد من کرد  
این زرا از من پستان و مرا عفو کن مرد با خود گفت برفت و از مرک چاره نیست و پسر باز نیاید آن  
زیر گرفت و برفت بعد از مدتی زنش در باغ می گفت این روی را بزد و هلاک کرد این مرد بیاید  
و بهتر داشت که سوراخ مار بکند مار سر پروان کرد و شای از زمر دسپز انجا بنهاد و گفت زنان چهار  
سیارند زنی دیگر بخواه و این زمر از من پستان و باز کرد مرد اندیشه کرد که پسر چه کردم که بزن حکم  
ان جوهر برداشت و برفت روزی این مرد خفته بود در باغ مار بیاید و او را زخم زد و مرد در حالت نزع  
افتاد و مار پسر از سوراخ بدر آورد و گفت ای مغرور چرا این مردی و از پسر عبرت نگر فتنه  
و بعد از آن زن را هلاک کرد و هم عبرت نگرفت اکنون در دو دروغ تو پیوسته دارند و این  
حکایت مثلی است در شان دنیا که ترا مغرور کرد و بختی بجوانی و قوت و بخت بایل و نعمت  
و بخت بزن و فرزند و عمر عزیز از تومی پستان چون کار با خسرو رسد انچه داده بود با پستاند  
و عمر عزیز و پسران رود چه چیز باشد از عمر عزیز تر که فروشد و بدست نیاید





یعنی عمر سرمایه است که قیمت آن مردگان شناسند و آنکه قیمت عمر به انی که بگیری و آفرید کار از تو پیر  
 که بمرجه کردی و بجه از دست بدادی و بدان چه بدست آوردی این قدر نموده آمد تا عمر را بعبادت خرج کنی  
 و بهترین عبادت آنست که معبود را بشناسی و معبود را بصلح و محبت ان شناخت که در خلائق نگاه کنی  
 و تذکر کنی **قَالَ ابْنُ صَلَّ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَعْلَمُ سَاعَةَ خَيْرٍ مِنْ عِبَادَةٍ مِثْلُهَا كُنْتَ ابْدِيشه کردن در عبادت**  
 عالم که به طریقه این بهتر از عبادت شست ساله و مایه دکنیم **اول ان الركن الاول في عجایب العلویات**  
**الباب الاول في صفة العرش والكرسي** بدانکه الله سبحانه و تعالی عرش را بیاو کرد و در قرآن مجید چنین  
 جای زمره جای عظیم خواند و آنچه وی عظیم خواند صفت هستی توان کرد این قدر کفایت باشد که بدانی  
 موجودات علویات و سفلیات در جنب عرش چون نقطه پر کار بود در میان دایره و عرش محیط است از برای  
 عالم و بعد الله بن عباس که یک که اول چیزی که الله تعالی بیا فرمود در پی بود و پدید آمدن است از برای  
 در وی کرد از است شکافه شد یعنی آب روان شد و از نیمه دیگر عرش بیا فرمود و این عرش را



لَقَوْلُهُ تَعَالَى وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ وَنَسْتَنْزِلُ الرِّسَالَاتِ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّكَ تَعَالَى جَبَّارٌ مُتَعَلِّمٌ بِمَا تُرِيدُ كَيْفَ يَرَوْنَ  
آوَمِي وَكَيْفَ يَرَوْنَ شَيْءٌ وَكَيْفَ يَرَوْنَ كَيْفَ يَرَوْنَ كَيْفَ يَرَوْنَ كَيْفَ يَرَوْنَ كَيْفَ يَرَوْنَ كَيْفَ يَرَوْنَ كَيْفَ يَرَوْنَ  
انرا بر زانو آورده و انداخته و تالی قوت خوانند هر یکی را اضعاف آن قوت داد تا عرش را بر سر پینه آوردند  
بنست نزار سال و باز قوت خوانند تا از ابرکت گرفته انگاه با خود کنند که عظیم ترین مخلوقات را ما بر تویم  
الله تعالی عرش را معلق بداشت چنانکه بریشان میج مانند **لَقَوْلُهُ تَعَالَى رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ**  
و این عرش جوهری است عظیم منیر و ملائک روحانی گردا و طواف می کند **لَقَوْلُهُ تَعَالَى حَافِينَ عَنِ حَوْلِ الْعَرْشِ**  
و در عرش می گردند و همه موجودات را در صفای می می بیند و چون شکل مطیع بیند بر وی صلوات دهند  
و چون غاصی را بیند بر وی استغفار کند و این عرش را قایم داشت بسیار و کرسی در میان قوایم خدا و  
جان که کاسه بر سر دریایی اگر پرسند که الله تعالی حاجت ندارد به عرش و کرسی آفرید و در آن حکمت بود  
گویم نه هر چه الله تعالی آفرید از بهر حاجت آفرید که لوح را نه از بهر حاجت آفرید و قلم را نه از بهر حاجت آفرید  
پیش ازین بر ناپد صفت عرش کردن این مقدار که گفته آمد از معانی قرآن و اخبار است و اگر نیز هیچ حکما را در آن متکلی  
که کس را خاطر بدان نرسد و از وی حکایت نتوان کرد و مکر از قرآن و اخبار **در صفة اللوح و القلم**  
بعد از آن الله تعالی قلم آفرید بالای آن دوازده هزار ساله راه و لوحی از یاقوتی است چهار  
هزار ساله راه از قول کعب الاخبار الله تعالی امر کرد قلم را بنویس قلم روان شود و دوازده هزار سال این مقدار  
نوشته که **لَمْ يَفْرِدْ كَارِمْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنَا مَنْ لَمْ يَفْرِضْ تَجْبِيَايَ وَلَا يَشْكُرْ نِعْمِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى فُلْطَانِ مَعْنَى جَانِسْتِ** که در  
دوازده هزار عالم آفرید کار منم و سر که بقضای من رضاند و با نعمت من سگر گوید و بر بلاهای من صبر نکند که معبود  
و طلب کن کن نوی نیز ارم اگر پرسند که این مقدار دوازده هزار سال نوشت که بیم قلم را بر نوشتن توانی



اگر روزگاری در از برفت شاید امانی آدم در شب روزی است و چهار هزار نفس نذر نفس فکری  
 بگوید ثواب آن می یابد **مسئله** اگر پرسند که نیا بر الله تعالی جایز نیست لوح چه آفرید کویم الله تعالی  
 همه داند و دانست که حال مخلوقات بچه رسد جمله بر لوح نوشت **بِأَمْرِ اللَّهِ** و لوح را  
 باسرافیل علیه السلام سپرد و بران نوشته که از اول ابتدای آسمان خد قطب بران رسد و از آن خردخت  
 روید سر در خت خد بر کن باشد تا با خرد دنیا و اسرافیل دران می نکرد و اینج آفرید و شود بر لوح عرض کنی  
 بیک قطره کم و بیش نباشد و در حدیث آمده است که الله تعالی چون ملائکه را فرمود که آدم را بسجود  
 کنید اول کسی سجود کرد اسرافیل بود الله تعالی لوح را از میثانی وی در آویخت دران می نکرد و در زیر عرش  
 ایستاده و صورت در دمان گرفته

تصویر اسرافیل





این مقدار کنایت باشد صفت چیزی گفتن که ندیده باشی مشکل بود اسرافیل را صاحب الصور خوانند و نادیده  
 الاموات زیر که روز قیامت اول کسی که مردگان را بخواند او بود کویای پوسیدگان برپند  
 برخیزند و او را عبد الطالق گویند ابوالمناخ **صنعت جبریل علیه السلام** اما جبریل علیه السلام سبک است  
 امین او را ولی الانبیا خوانند که وحی بدیشان می آرد و دشمنان انبیا را او قتل کند و بر ارواح  
 القدس خوانند هر جا که بومی برسد زندگانی دهد جای می سدره المنتهی است **لَقَوْلِهِ تَعَالَى وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً**  
**اُخْرَى عَنِ الْمَشْرِقِ الْمُنْتَهَى** سدره درختی است که عظمت وی که تعالی داند بیجا برکنت دیدم درخت را سر بر کی جذامک  
 دنیا را پوشد در قصری از بهشت شاخ است از سدره چون سف را علیه السلام در چاه افکند اند الله تعالی  
 جبریل را کنت اذکر که بعدی سنوز میان جاها رسید بود که از سدره پست نزار ساله راه بیامد و او را  
 بگرفت الله تعالی در حق او کنت **ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ عِنْدَ فِی الْعَرْشِ كَيْسٍ** خاکی مشرق دارد و یکی مغرب





درست یکی در آن  
رواقت این معجزه ارکامیت

و داند قال الله تعالی و ما یعلم خبیرکم بها

ب و اقاویل حکمانا از حسره و او که باشی آنچه

نبلی نباشد و اگر در آن خطایی باشد عهده بر راوی باشد و او

در آن شبته نیت بابر سران حسره کرده ایم صدیقه صفت

و ده ایم مع معنی است که وقت و مع معنی است که بعید است

ب اثبات فی عجایب الروحانیات بدانکه ملائکه بمسوح اند و اجناس بعضی

خط سواوات با قوت و بانس که بهم شیطین که و بعضی عذاب را و بعضی رحمت را و سر یک را در جاف

و مقامی جبریل بعد از رفتن و اسرافیل بر عرش و جبریل اسرافیل را از بلندی خوان سپیدار و بید از دوری و دنیا

صلی الله علیه و آله گفت روزی جبریل پیش من حاضر بود و بگوید که خداوند که می پرسیدم که

چه رسید گفت اسرافیل ز دل گردن بر سپید و در حدیثی دیگر است که اسرافیل زیر عرش است

تا جی بر سر در رکن دارد و بدست رکنی منتهی می رسد و فرشته بزرگتری از فرشته را الله تعالی و آید

و گفت خدای تعالی را فرشته است نیمه لای و آید و فرشته نیمه زیر او از انش می رسد و آن فرشته

و در خبر است که در فرو و پس فرشته آن اند که نیمه بالای ایشان از گل سرخ آفریده اند و نیمه پایین ایشان از گل

خاصه نیامده اند و آنکه که نماز آفریده اند و پس از آن فرشته خدای تعالی است در سوخته است



برجاده شریعت و

کلیه سلف و علما در مواضع ملائکه و

اسلام بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم است

و شمالی جای ملائکه است و ایشانرا ملائکه روحانی خوانند

آفتاب بر آن جای است و قومی قطب شمالی بیند و قومی قطب

این را در اینجهان خوانند و ما فردوس را در آنخله گوئیم **خاصیت هر دو**

که ولادت بر روی صعب شود در قطب جنوبی نکرده و در سیل که کردوی کرد و حالی بر

بر سیل زو حالی بر و اما قطب شمالی سمت ساره کردوی می کرد و آن محیط است بر قطب و ب

آیند هر آدمی را که در چشم رمد بود یا بر تن حرب در آن نکرده علت زایل شود و در کتاب بابی خوانده ام

که هر که در چشم علت دارد چون دو ساعت از غروب آفتاب بگذرد برابر قطب شمالی بایستد

و سیل سیمین کلاب خالص زند و در چشم کشد و گوید ای اهل قطب شمالی از الله تعالی در خواستید تا مر افشاید

قطب می نکرده از شب یک شبه تا شب یکشنبه چنان کند علت زایل شود و این وجه در کتاب الصور آمده

و است که صاحب یرقان اگر در قطب شمالی نکرده و دست راست بر بکرنند و دست چپ

شمالی کشد و گوید یا کوکب یا نور خدای بکرم را شفا خواه از شب آدینه تا شب آدینه چنان کند

و در کتاب طبایع منده این خوانده ام که شیره یوز و سبزه

در قطب شمالی نکرده از آن ببارمند و در کتاب کشد اینان دیدم که شیر ماده جوان پستن کشد



بالمعرب و قلب الاسد

ملایکه خوانند و اکنون صورت رو

روحانی چند شریف بدانند که ملایکه بنده سب

فانی دانند و گویند سیاه کل علویات و روحانیات

بما و اهل زمین که همه موافقت و جواسر این عالم مایت است

همی عرضی است و در آن داخل و مرکب و فنادان فایم که سر دو قطب حمل و چهار

بی بر صورتی دیگری و ملکی بود نام می شمرد این صورتهای از کتابها تبار کرد

در ده عظمایان را بر خستما کند و از اثرها باشد عجیب و ما از این صورتها یاد کنیم تا این

کتاب از آن خالی نباشد روحانی **فکله** گویند بر قطب روحانی است بر صورت آدمی و دو پستیهای

شیر دارد و دو جناح عظیم و نیمه یروی عانی ند دنبال و دو شاخ

صورتی مسلا که





نمیشد کرد قطب گرد

فانج بود در آن ملامت بر وید

نمیدریم که نسیب اهل اسلام است

ماند وایح گویند که اسیرام عاری و سرچه بر

وما از سر دو مذمت باز نمودیم تا تو بیان حق باطل فرق کنی

بر صورت اسی و دوسر دارد و دو جناح و دنیا لی مانند ماری

و برابر مصروع بدارد و بیشن باز آید



اگر نه صاحب ما خویا در آن گمزد و زایل شود و اگر عاشق بر سر دل بند سلوت نیاید و در زیر قطب کوهی است

و اما در این جهان منزه و تازی قبه الارض گویند آن هم جای روحانی است و اهل مندراد را

که بعضی از بعضی شریف اند و بعضی لطیف تر تا بجای که روحانی بگرد و روحانی



وانند و جن الفردوس و بعضی راقوت است که نماید بدان که

وانند که کسی را نه بیند و هوا جوی است سیاه نماید و روحانی از غایت

ت که خواهد و خدا نیک خواهد نماید بفرمان الله تعالی و تقدس صورته روحانی و مکرمانی

اند که بر منظره قطب جنوبی مکی است بر صورت آدمی سری بزرگ دارد و وزوی سراج

من می تندی و در پهلوی و جناح دارد و بزرگ و همیشه می پرد و آرام کنسیر و بدین صورت



اگر از کل صورتی کند بدین مثال و در آنش نخته کند و از آمدن نقطه نقطه کند بر کنی نگو و در کشتی

جوان کشتی جانی بماند و می پر بر پای خیزد و این صورت بر کنار گیر و بر سر کشته آید و بر ابر قطب جنوبی

بدار و حال کشتی روان شود و ما خیال بنده صورتی دیگر مایه کنیم الله شاه تعالی صورته روحانی و مکرمانی

و در کتاب انجاء ام کوید که از روحانی مکی است بر شکل آدمی دستها دراز دارد و انگشتان دراز دارد



دارد ناسینه بادی ماند و ار ناسینه بمرغ ماند و پایهای مرغ دارد



تصویر ملوک نگه

نماند از کل پاکیزه سر جا که ان را برند از ذوات السموم امین باشند و اگر صاحب ربع در ان نکرده  
 ایل کرد و این معنی یاد کرده آمد تا کتاب خالی نباشد از مثل این و بدانی که مدبر اله تعالی است و لیکن  
 حکم و است و لیکن سر چپی از مخلوقات حکمتی است خاصه در صور و اشکال و در ان اثرهای عظیم باشد تا شخصی  
 تا که صورتی عظیم بنید جسم شود و فرجی بدل وی رسد و حکما این سیاکل نه بکزاف نناده اند و الله اعلم  
 صورت روحانی دیگر بر کوه قاف و آورده اند که بر کوه قاف ملکی است ایتا ده سر یوز دارد و در از  
 در و در از و بنال و جناها دارد عظیم و در زیر این جناها بالهای کوچک دارد و پایهای می دارد  
 چون خواسته که دور بر بالهای کوچک دارد بکشد



جنت میکائیل علیه السلام میکائیل فرشته است مبارک بر حمت نزول کند و او را قاسم الارزاق خوانند زیرا که  
 موکل روزی بنده گان است وی را وزن القمه خوانند که آب دریا و باران را وزن کند ویرا فرمودی ابوالقاسم  
 عبدالرزاق میکائیل علیه السلام گویند

تصویر میکائیل



صفت ملک الموت علیه السلام اما ملک الموت فرشته است عظیم بامر الله تعالی جانهاست مانند قوله تعالی قل ویوم  
 ملک الموت وی را نام دوم القصور و جامع القبور خوانند یعنی نهار را که کور را ابادان  
 کنیت وی ابو حسیبی عبد القهار ملک الموت علیه السلام بر هیچ ملک رحمت نکند و بر هیچ طفل جنت را که رفت  
 تاجان سپاند باز نکرد و آورد. اند که هر روز میراث سلیمان را بر روز بخیرت می آید



و بر بالای می بایستادی چاشکاه انگاه بازگشتی و سلیمان را رسیدی بود روزی ملک الموت در وی نگاه کرد  
 از وی تبر سید سلیمان را گفت من ازین فرشته تبر سیدم مرا بیا و سپار نام ازین زمین فارس زمین مندوستان و  
 پیش درختی فرو و آورد روزی دیگر چون ملک الموت درآمد سلیمان گفت مراد و پستی بود از تو برتسید  
 از من درخواست کرد تا وی را بهندوستان فرستادم جبرائیلان مرا می ترسانند گفت یا رسول الله می  
 روزی که عالمی مرا فرمود که جان می بستاند زیر فلان درخت و از آن عجب ماندم که بر روزگاری در آن توان رفت  
 از صخره بزمین مندوستان جان می انجا برداشتم قل من یتوفیکم لایه



تفسیر عز وائل

سلیمان در روزی که  
 از زمین مندوستان



آسمان و زمین را از جای بگرد و اگر از جایگاه بگرد و دیکست جز از من که نمک دارد این را و تو که کعبه  
 می گویی که می گرد این است ندب اهل اسلام اکنون فصلی یاد کنیم از اقا و ایل فلاسفه و طبایعیان که هر یک  
 چه می گویند تا از آن خبریابی **اقا و ایل فلاسفه** بدانند حکامی گویند که ماسیت آسمان کس نداند که از چست اگر از  
 آب بودی قصد زیر کردی و اگر از باد بودی بر هوا بر این خستی و اگر از خاک بودی فرو رختی و اگر از آتش  
 بودی برفتار این خستی پس علم آن خدای تعالی داند که از چست و گوید که کوچک ترین فلک با فلک قمر است  
 که باز یک تر است دوم فلک عطارد و سیم فلک زهره چهارم فلک شمس پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری  
 هفتم فلک زحل و بالای آن فلک البروجی است که پستاره کان ثابت بر آند و جسم از این هفت ستاره  
 روند نیست اما سندان بعضی اند که فلک پرشند و آنرا بر من خوانند و آن فلک را که ایشان را  
 پرشند برمانند خوانند و فلک اطلس خوانند و گویند از و بزرگتر خلق نیست اگر اقا **ابن سینا** چون نقطه است  
 در میان دایره و اگر عالم هواست در زیر وی محصور است و اگر عالم خاکی است زیر وی چون نقطه بر کار  
 و اجسام سماوی همه گزیده وی است زیرا که اجسام مدور از کس امن تر بود و این همه قیاس  
 طن گویند نه از کتابی ناطق و بر مانی صادق **فصل** بدانند جسم ما ان قدر تواند دید که چشم پیشه بیند از اندام  
 و گویند پیشه بر مقدار تا فیل را بیند یکی بر سر وی نشست و یکی بر پای وی و یکی بر سر طوم وی چون باز آمد یکی گفت  
 فیل محمودی ماند زیرا که پای شسته بود و دیگری گفت باز دمای ماند زیرا که بر خرطوم شسته بود و یکی گفت بگوی ما  
 زیرا که بر سر وی شسته بود و دیگری گفت بگویی ماند زیرا که بر گوش وی شسته بود و چشم هر یک از آن  
 خبری نیافت از آن مقدار که بدید باز گفت **مثل** و با جانک مورچه در خدای مکی آید از آن خبر و از وی  
 با طاقی تواند دید پندار که همه عالم آن یک طاقت بر جاعتی کوتاه دید که خود را یکم و فیلسوف



خوانند یکی دیده بر آفتاب دارد و یرامی پرستد و دیده یکی بر فلک آمد از ابعاد گرفت و از آن غافل که  
 رب العالمین شده نزار عالم آفرید یک عالم اینست که آفتاب در وی گرد و سنده نزار خارج این  
 عالمست و جمله را آفرید کار خدای تعالی است **فصل** و آورده اند که اعرابی در صحرائی می رفت  
 یکی از وی پرسید بچه دانی که عالم را صانعیست اعرابی در آن صحرائی که کرد سر کین شتر دید گفت **الله**  
 تدبیر الله الطافه و **یسئل السعلی** **بینه الکفاة** اما تدلان علی الصانع **انجیر** یعنی لیل دلیل کند بر شتر و نشانای  
 دلیل کند بر قمار آسمانی بدین **یطغی** و زمینی بدین کشنی چگونه پیدا شد ندبی صانع **فصل** و بدانند فلک با این عظمت  
 متناهی است که زمین محصورست در جو ف فلک و اگر فلک در میان خیزی دیگرست این چه فراخ رازین باشد  
 لایسم متناهی بود اگر پرسند از آن سوی فلک چیست گویم عالمهای دیگر که علم باری تعالی بدان رسیده  
 که محال بود که در محض ای بزرگ یک کیه باشد و محال بود در ممالک باری تعالی خود یک عالم بود و او رب العالمین  
 خوانند بعضی از دیر بیان گویند که خارج این عالم هیچ عالمی نیست و پندارند که انج در حاسه بصرا ایشان نیاید خود نباشد  
 پس است شد که عالمهای بسیارست و کثرت و قلت بر متناهی افتد **فصل** و بدانند مذ سب اهل پست  
 است که فلک جاد نیست و مجبور نیست و مقهور و بعضی گویند که حیوان است که مورچه و پشه را جان بود شاید  
 که فلکی که بزرگتر از جاد است حیوان بود و می گویند پس له السموات السبع کنت خدای زانگی می کند منت آسمان  
 و دیگر آنکه میگوید بر اقل نیست و در وی اثر قبول و موات نیست و دلیل است که حیوان است و گویند که  
 فلک را حاسه سمع و بصر و اینها در آن دیگر پستی است **جواب** بدانند این دلیل کند که جو امر و آبکینه  
 و یا قوت میرو بر اقل اند و در آن اثر قبول نیست و جاد اند و اگر فلک حیوان بودی دوران وی مختلف بودی  
 و یا از قوت و اقلی و مانگی بودی و او را بگون حاجت افتاد و دلالت است که جاد است نه حیوان و شریف نه



که جان دارد که ملک و کس هم جان دارند و شریف نیستند و حال آفتاب و کواکب همین است و بعضی گویند  
 که احیاء و عبودیت کواکب و مشرکان بدین جهت است که آنها را که کواکب را چنانند مگر باشند  
 و ما بعد ازین در ازی عمرهای بسیارم علوی سخن گویم **در ازی عمر افلاک** بدانکه در ازی عمر فلک و غیر است  
 و بل کند بدانکه موجب پرستیدن باشند **و الله سبحانه و تعالی می گوید ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض**  
**فنی سته ایام** گفت آسمان را چهار روز آفرید و زمین را بدو روز و در خبر است که عمر و بقای عالم پرست زمان نهادن روز که  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم پدید آمد شش قرن گذشته بود و از وقت ظهور و تالی آن زمان یک قرن ماند است تا عالم را زوال  
 باشد و در میان گویند همیشه افلاک و کواکب بسجین ماند و سندان گویند همه عالم چهار هزار هزار سال است و در  
 و پست هزار سال است و اگر چنین است که ایشان می گویند هم معدود و متناهی است بعضی گویند اینچنین نیست  
 از طوفان نوح علیه السلام تا اول روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هجرت کرد از مکّه بدین سه هزار سال و منقصه است  
 پنج سال است و بر شمارند سالیان دراز تا و هم افکنند که این عالم باقی است و گویند اول روز که عالم آفریدست  
 تا هزاره سیاره در اول دقیقه برج حمل بود و از آن وقت برج برج می آیند تا آنکه که بتفاوت سیزده برج خست  
 جمع شوند پس دیگر باره در حمل آیند و گویند مجدود مصر قلعه هرمان بر روی نوشته است که بنی الهرمان و النهر فی  
 السطان یعنی آن روز که این قلعه را بنا کردند سپهر الطایر و الواقع در برج سرطان بودند و از آن عهد بهرج جدی سپید  
 و سر برجی درجه باشد و درجی بعد پال پر دیگر که عمر ثابت خود چند باشد این چنین از اعمار فلک و سنی کواکب باز  
 گویند و چون در نگری سر کی را انتهای بود **تفاوت اعمار** و بدانکه عمر نوح علیه السلام هزار سال بود  
 و عمر لقمان عمر سنت گرگ بود و گرگ سیصد سال بزید و عمر جمشید منقصد پال بود و عمر موسی بنیامین منقصد پال بود  
 و عمر صفاک هزار سال بود و این اعمار الله تعالی بتفاوت آفرید و در میان و در آفتاب و افلاک و کواکب



و همیشه چنان راق و میز یافته اند پنداشتند که دایم بماند و ندانند که اعمار الله تعالی متفاوت است آنکه عمر کس پیش از آنست که عمر بط  
و پشه را چهل روز پیش عمر نباشد و عمر درخت کدو یک ماه باشد و عمر درخت جوز و بلوط دویست سال و اگر درخت  
که در این پیش کنی با درخت سر و شمشاد بدانی که در اعمار تفاوت است بعضی دراز و بعضی کوتاه اگر عمر افلاک  
و کواکب دراز باشد دلیل آن کند که باقی بود چه عمر را آخری نهایی باشد و اگر چه دراز بود چون عمر اژدها  
و گر کس و هم عمری دارد و اگر کبوتر و فاخته عمر کس را بداند که هزار فاخته و کبوتر بمیرند پندارند که کس هرگز نبرد  
زیرا که کبوتر مرگ کس هرگز ندیده باشد پس اینک دین عالم خاکی همه چیزها تغییر می پذیرد و در اجسام علویات تغییر نمی یابد  
و دلیل آن است که باقی ماند که فساد در شمار و بقول زودتر از آن آید که در اجسام و بیک روز چندان فساد  
در بقول آید که بعد سال در زر و سیم و یاقوت و زجاج نیاید پس عمر افلاک و کواکب را نیز فساد می باشد  
از انکار و اشتقاق چون کوزه و اندام نباتات و تعالی یوم نشق السماء بالعام و کعب الاخبار گوید که عمر پیش  
سه روز بود و عمر یک پنج روز و عمر کحل روز و عمر خنسا یک سال و عمر ورتان صد سال و عمر سام ابر و کمال  
و عمر کتار بنجاه سال و عمر خرچل سال و عمر انتر بنجاه سال و عمر فیل مقصد سال و عمر عقاب هزار سال  
و عمر یک دویست سال و عمر بوز صد سال و همچنین عمر شیر و مار شصت سال این کنایت باشد تا غه نشوی بطول عمر افلاک  
و بدانی که باقی خدای تعالی است و دیگر همه فانی و تالف شود بفرمان خدای تعالی **الباب الرابع**  
**فی عجیب الشمس و القمر قال الله تعالی و انتم تجسرون علیما ذاک**  
**تدیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر** الله تعالی بر خلق منت نهاد که من آفتاب را بر فلک  
روان گردانم تا نظام عالم درویش نماید چنان بود و میوه بارزد و نباتات را برکشد و بخاران دریاها جذب کند  
و در هوا ابر گرداند و در زمین خشک سازد و تا سبب بادانی عالم بود و از حسد است و میعادن پدید آرد



چون قیر و نوط و پیما ب و کبار پست و زر و سیم و نحاس و آهن و مانند این چون آفتاب فرو رفت  
 همه حیوانات سر در سوراخها کشد و جهان تاریک شود و باز چون آفتاب بر آید هر جان در صغیر  
 و با مکان مختلف خالق را تسبیح می کنند و ثنای می گویند و خوش و دیگر حیوانات از سوراخها بیرون  
 و همه ساکنان متحرک شوند و در خانها از آفتاب آراسته شوند و چون آفتاب فرو رفت  
 مرد خستی را پنداری که غولی است و سر شاخی از وشمیری و آن کوف بر سر دیوارهای ناله  
 تا وقت صبح که آفتاب همانرا روشن گرداند و اگر در عجایب ملائک غصص کتم کتاب طویل شود  
 و از عرض بازمانم و خطاف و بوم از نور او کور شوند و دیگر حیوانات را روشنائی دهد و ازین است  
 که مجوس را مطسوره کور گرداند که مادت روشنائی چشم از آفتاب است چون بی نور نرسد کور شود  
 و سر درختی که در پای به روید میوه می رسد قاتل بود خاصه درخت انجیر و قطر و درخت و درختان  
 و کشمیر و کوکومت بر کوهی تنه شده از آنکه بت خوانند و بر کوهی دیگر بتی نهاده این امر خست خوانند  
 چون آفتاب بر آید ایشان بخندند و چون آفتاب فرو رود دیگر بتها را خجای عزوجل





این کلمه اگر چه عجیب می نماید اما چون بگری عجب که ما خود بیستم بوقت غروب آفتاب همه جهانی  
 می گیرند و بوقت شروق می خندند و بدانند که کواکب سیاره و آفتاب جمله اجرام عالم علی اند  
 و نور بیالادند چون شمع که اگر چه پسر کمون داری انش قصد بالا کند و این مقدار نور آفتاب که در عالم نسلی است  
 چنان بود که شععی بر منار دسوزد اندکی نور از آن بر زمین آید و اصل نور بیالادند تو بگر که از مسافت  
 فلک اربع این همه ضیا در عالم پراکنده است ان شعاع که بر بالا بود و جذب بود **قوله تعالی جعل الشمس ضیا والقمر نورا**  
 و ما بر وجه را شرح همیم چنانکه الله تعالی بدان قسم یاد کرد **قوله تعالی و السماوات البروج و قوله**  
**و لکم مواقع النجوم** شرح بدانست که آفتاب و کواکب را الله تعالی مدور آفرید نه بسیط و از وقت طلوع آفتاب  
 تا بهمت الرأس آید تا بعد مغرب رسد بر یک مقدار باشد و اگر بسیط بودی بوقت طلوع کمتر بودی  
 و بهمت الرأس بیشتر نمودی زیرا که نزدیک بودی و دیگر باره چون دور تر شدی نقصان گرفتی و با پستی  
 که همه شرمای طلوع یکسان کردی و لیکن از عظیمی که مست بشرق همان می نماید که مغرب و مقدار مساحت او  
 صد و شست بار چند جرم زمین است و چون شب در زیر زمین رود زمین لایوس چون در می باشد بالای سرپی از جوار  
 زمین قطرهای آفتاب بر و آن در و روشنیای آن لارفته تا عطف را در آنکه هم ببیند و سایه زمین در میان و ط بماند و از





آفتاب می‌گریزد و چون چراغی که در دستونی می‌گردانی سایه ستون کرد و ستون است کرد و **دفعه آخر**  
**قوت سیر آفتاب** و بدانکه آفتاب از آسمان چهارم می‌تابد به آسمان لایمی و سه آسمان زیر وی و او درین  
 وسعت سیر وی بر فلک جهانست که بمقدار آنکه مدتی گاهی بردارد و آفتاب مضمحل سنگ از فلک بگذرد  
 و از کره زمین تا آفتاب هزار هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و سیصد و سی و نه فرسنگ است و درین  
 اعجوبه نظر کن که مسافتی درین دوری قوت وی جهانست که از حرارت وی جسم زمین گرم شود و دریاها  
 و کوهها تبش می‌یابد و اگر همه میزرم های جهان آتش کنی یک فرسنگ از زمین یا یک دریا را گرم نتواند کرد  
 این آفتاب با این عظمت با دیگر کواکب الهه تعالی بر فلک روان کرد و ستارگان بوابت **بزار**  
 بیست و دو عدد اند معروف ماحت ایشان چون چهل و نه اثر است و شش بار جبهه زمین اند باید اندیشید تا چای این  
 ستارگان جبهه است از فلک و کماندگی جبهه و وسعت فلک **جبهه قبا رک الله اهل النجاة** و تا **ثواب آفتاب عالم**  
 بدانکه آفتاب و ماه را الهه تعالی خالصت و تأثیرها آفرید مگر بودن این شش نمی بود و تا بعضی از تأثیرات  
 ان بدین ما یم تا قدرت الهه تعالی بدانی آورده اند که در حد مغرب حیوانی است که چون آفتاب بر آید  
 بچه بزاید و بچه را در آفتاب نهد بزرگ شود یک روز چون آفتاب فرو شود این حیوان تیره و پستی  
 آبتن کرد و روز دیگر که آفتاب بر آید بزاید پس عمر وی کثیر و دور روز بود و بچه و دیر و مکران و آب است  
 بزرگ از دریا بر آید و در آفتاب می‌نمزد و بی‌هوش شود تا بوقت زوال چون مرده شود ملاطفتی  
 بازی کند چون آفتاب فرو شود و زنده شود و سر روز پدید آید و از آفتاب **سحر**  
 بسندیب صحرائی است انجا بسیار بار بود چون کج روان انجا گذرد جدا جل دریا چمنهای بلند تا مار  
 بگریزد اندر ان جایگاه درختی است مار کردان نکرد و مسافر در ان درخت ایمن چند چون آفتاب آید



ان درخت شاخها بر زمین نند جلگ مرد و سوار بر سران با سهند و چون آفتاب فرو رود شاخهای کوچک  
کوچک بر خیزد و باز سر بر آرد



و از اسپ کز روی پرسیدند  
که در جهان از عجایب چه دیدی  
گفت که در مشارق و مغارب  
گر دیدم اعجوبه دیدم بحین ما بحین  
درختها دیدم رسته بود و شک از آن  
می آمد از باده که آفتاب بر آمدی

تا وقت زوال از زمین می بالیدی  
و پس از زوال بر زمین فرو شدی تا وقت  
غروب تمام بر زمین رفتی روز دیگر

که آفتاب بر آمدی درختها سر از زمین بر آوردی **عجایب** اثر آفتاب در عالم بند و ستان درختی است  
ان را اگر ایستد میوه وی چون انکور بود شیرین و نافع و ان میوه که در جانب مغرب بود در سایه سری  
قابل بود و تلخ باشد و آنک در حد و مشرق بود شیرین بود و نافع **اعجوبه** بعد غور کوی است چون آفتاب  
بر آید کوه سیاه نماید و چون فرو رفت صد هزار صورت نیکو پدید آید از نبات برآمده باده و دیگر بار که آفتاب  
بر آید ناپدید شود و ازین جنس عجایب بسیار است این قدر انچه گنایت باشد تا کتاب طویل نشود **کیفیت آفتاب**  
از **تول** **عکس** به آنست که در کیفیت و صورت آفتاب سخنها گفته اند که بخند نیز از شاخ دارد از زمین و پاره



و فوق و تحت و هر اقلیم خد شاخ دارد و بگویند که از سرش جهات یکسانست و بیانه و بعضی گویند که آفتاب  
فلکی است پراکنده از آتش این همه بگویند یا بتقریب یا بطن و الاکس از صورت او جبری ندهد و اگر در قرآن  
مجید نگری ترا خبر دهد از خنوخ ادریس بن هلال ابو البقا عبد الباقی صلوات الله علیه بگفت و رفتند **بکنا عینا**  
می گویند که ما ادریس را بنگران عالی رسپندیم و وی در ملکوت آسمان حوالی کرد و احوال آن ندانست و بعضی از



اخبار سماوات و کواکب از وی بگویند  
و سبب رفع ادریس آن بود که روزی گرمایی  
سخت می رفت حرارت آفتاب بوی سیر  
گفت الهی خوانده ام که این آفتاب بر دوش  
فرشته است آن را از مشرق بمغرب  
می بر و بروی آسمان گردان آن همه سجانه  
و تعالی اجابت کرد آن فرشته گفت  
آلهی امروز کشیدن آفتاب بر من سهل بود

آن چه سبب بود حق جلّه و علا گفت ادریس دعا کرد و من اجابت کردم گفت الهی مراد ستوری ده تا پیش ادریس  
بیاید و ادریس گفت از من یک حاجت بخواه بگویم که قرص آفتاب را به پنجم وی را بر گرفت و به  
آفتاب ملک الموت را دید جان ادریس بسند ملک گفت ای ملک الموت حیرت من بود جان من می جرات می  
گفت الله تعالی مرا فرموده بود از ابتدا ای عالم که فلان ساعت جان فلان آدمی بر قرص آفتاب بتان امر و زمان  
شخص را بر زمین دیدم عجب جاندم که این ساعت بر قرص آفتاب چون رسید ز زین و کار و تا آنجا



ابرو زنده کرد و هنوز آنجا است و گویند دویست هزارم و او پس شاکر دان بودند و اکنون صورت  
 آفتاب یا گویند که آفتاب بر صورت جوانی است عظیم بر سر وی تاجی و آن تاج را جبار شمع  
 و پایا بر گردن و آنست نهاده و عثمان اسپان در دست شاکر فته و طوقی بزرگ بر صورت و تاج در او روید

سورت شمس





و از معادن و جحر سیاه عجایب **مشری** اما **مشری** گوینی است از فلک ششم تا بد  
 بد و از ده سال کرد فلک کرد و هر ماه دو درجه و نیم برود و دو بار **مشری** می  
 یکبار از راست و یکبار از چپ بس افتاب از وی برگردد بعد پست روز بامداد  
 پدید آید و این **مشری** را سعد اکبر گویند و کفار ترکستان از او میبود خوانند و بران  
 دعویها کنند و صورت **مشری** مردی است کامل تختی نشسته مربع جوی برکت نهاده  
 باد و جناس در زیر می همار حامل یکی کا و دیگری جاس و یکی اسب و یکی

و در وقت مشروی





و از کره زمین تا فلک مشرقی نه بار هزار هزار و نهصد و نوزده هزار و چهل و یک است  
 و مشرقی جدا آن است که نو و پنج بار و چهل زمین از شرق تا غرب **عجایب** **میرخ**  
 و بدانک میرخ کوکبی است از فلک نجم تا بد تا بد و سال کرد همه فلک سبز و و یازده  
 ماه و در هر جی چهل و پنج روز بماند چون آفتاب از وی بگذرد و میرخ از زیر شعاع  
 بمدت دو ماه بدر آید پس مادنی پدید آید در مشرق پیش از طلوع آفتاب و از  
 مقارنه شمس تا دیگر مقارنه مقصد و مشتا و مشتا و مشتا و از کره زمین تا فلک میرخ  
 نه هزار و سیصد و هشت و سه هزار و سیصد و یک و یک است و میرخ جدا آن است  
 که یکبار و نیم از مشرق تا مغرب و صورت میرخ جوانی است جامه سرخ پوشیده بر تختی  
 مدور و حربه در دست گرفته و در زیر تخت خرسی و کرکی و کما ری و سکی عوام او را بخشن گویند





عجایب زمره اما زمره کوبی است از فلک سیم تا بد و در بر جها چون دور افتاد  
 یک بار تیز رود در پیش آفتاب و یکبار کران شود و راجع گردد و در زیر شعاع آفتاب  
 سه ماه بماند و کسی زانه بیند پس شبانگاسی در مغرب پدید آید و مدت شش ماه پدید  
 بود و از وقت مقارنه آفتاب تا تمامت دور سیصد و شصت و دو روز باشد پس راجع شود  
 و از کره زمین تا فلک زمره صد و شصت و دو روز و شصت و پنجاه و هفت روز است  
 و طبع وی لطیف است و بلغمی دلیل کند بر زمان و بوی خوش و عشق و سرود و از حیوانات  
 مای و دختران خوب روی وی نپست کند و از معادن مروارید و سیم و مس و صورت  
 زمره از قول حکما زنی است با جمال بر سر وی کوزه زرین بر سر پیری نشسته بالای وی رختی از  
 در زیر پیر روی چهار زن با جمال هر یکی دست ریحانی در دست و از آن می بوید





عجایب عطار و اما عطار و گوئی است خال او چون حال زمره و از آسمان ذررم  
 تابد و از آفتاب جدا نشود و از استقامت او تا دیگر مقارنه صد و پست و نه روز باشد  
 و صورت او مردی نزار جامه ازرق پوشیده عمامه بر سر مصحفی در دست مبع بر  
 سر ری نشسته در زیر تخت وی پری و امردی و خادمی و زنی برین صفت



و از کره زمین تا فلک عطار دشت نزار و نه نزار و چهار صد و هفده فرسنگ است  
 و طبع وی خشک است دلیل کند بر امور دینی و نبوت و علوم و کارهای باریک و عقل و از  
 حیوان و سگان و بازان و موام بوی پست کتد و از معادن مریجان و جیوه و سنگ و  
 و نیزه **الباب السابع فی عجایب البروج** قال الله تعالی و السما



ذات البروج وایوم الموعود الله تعالی قسم یاد کرد با آسمان که بران برج است  
 و بروز قیامت و آنکس محل قسم رب الغرة باشد دانستن آن هم باشد و بروج دوازده  
 اند بر فلک البروج که از منطقه البروج خوانند بر مثال سر پزده که دوازده خانه باشد  
 در سر خانه برجی و این فلک البروج بالای هفت آسمانست و این هفت کوکب در زیر این منطقه  
 میگردند هرگاه که کوکبی برابر برجی رسد گویند فلان کوکب در فلان برج است و حکما  
 این دوازده برج را صورتها نداده اند یکی را بر صورت حمل و یکی بر صورت ثور  
 نه بدان معنی که بر فلک کاوی است یا سرطانی و لیکن این برجهارا یافته اند مشتمل بر چند کوکب  
 وضع آن چون کاوی و یا عقربنی یا کمانی اما اگر مباحث نگاه کنی از سر کمان تا بد بیکسر  
 و از سر عقرب تا بد بنبل وی خدای عزوجل داند تا چند هزار فرسنگ باشد اما صورت  
 برج اول حمل است و آن برجی است آتشین و گرمی بسیار و رواندک مطلع و بر شکل کوسه  
 و در و دارد و باز پس میگرد و با وی جوانی مربع نشسته از پس وی جوانی کوتاه سرخ





بروی کلهای و موجهای دار و بردوشش برکوه چمن توده است چون آفتاب بر  
 محل آید آب عظیم روان شود از شهرها انج محل تعلق دارد و آفریجان و موقان و فلسطین و کومستان  
 و اصغنان است و آفتاب چون باول محل رسد در همه عالم شب و روز یکی باشد ازین جهت  
 او را برج اعتدال گویند و در زیر این کوبگی است ان را کف انخسب خوانند شمالی سعد النور  
 اما برج دوم ثور است و ان برجی است خاکی ماده یلی جنوبی مستقیم الطلوع کران روبر  
 صورت گاوی بد و پاره پایا و زانها جدا گانه باوی جوانی امر و مربع بالای و طوقی زین  
 و از پس کا ورنه چهار کیسو و دریش کا و درختی عظیم ثور طالع مصر و مد این و ماسین گردا





و او بر جی ثابت است میان ربع باشد و نکند و در بخا کوکبی است جنوبی قاتل نخس ان  
 عین الثور خوانند و کوکبی دیگر را راس الغول گویند قاتل است شمالی معنی قاتل است که سر که  
 بر درجی بزا در چون این درج بدین کوکب رسد خداوندش میرد ان کوکب را قاتل ان خوانند  
**صفت جوزا** در جوزا شش کوکب است جنوبی یکی راس الجبار سبحانی است قاطع نخس و دیگر منکب  
 الجوزا لایمن قاتل است و دیگر منکب الیسری و دیگر العیون سعد است و دیگر منکب ذی العنان سعد است  
 و این جوزا بر جی است بادی ز ساری غنی سبک و موج الطلوع بر دو صورت یکی  
 دست بر کتف دیگری نهاده که بایسته موزنای سیاه دارند و مردی در پس ایشان از دهنی  
 بالای سر وی نشیب سر و دنبال بزیرو از کتف وی دواژ دهنای دیگر برآمده هر دو سر وی  
 می نگرند بدین صورت

دیگر الوسط من الجوزا  
 و العیون الیسری





و جوزا طالع دیمان و برج جان و کابل و برج ان است **صفت** سرطان سرطان برجی است  
 ماده یی شمالی منقلب صیفی مستقیم الطلوع کران روسیایر مطالع بر صورت خرجکی از رقی از بس  
 امر می و جوانی دیگر در دست کار دی و این م و سر کنون در برج سرطان می کرد بدین صورت



سرطان طالع م و و کجین و زمین سج و افریقه و م و و و و و خراسان است و در سرطان  
 چهار کوکب است شمعیانی جنوبی و راس الثوام المقدم شماتی و راس الثوام المومخر شماتی  
 الملقف سجایی است **قال صفت** **اسد** برجی است انشیزناری مشرقی سبک و صیفی ثابت  
 در میان تپستان شد بسیار مطالع مستقیم الطلوع بر صورت شیر در پیش و نش سوزان  
 از پس و جوانی تاجی بر سپر زین و و سر و بزرگ و ار و برین گونه



اسد طالع ترکان و ایران و میان و بصره و بربرست در برج اسد گوئی است اورا

قب الاسد کونیند شمالی است



اسد طالع ترکان و ایران و میان و بصره و بربرست در برج اسد گوئی است اورا  
قب الاسد کونیند شمالی است قال صفت **سنبه** سنبه برجی است خاکی ذه یلی جنوبی  
مستقیم الطلوع کران رو بسیار مطالع بر صورت زنی ایستاده بر دست راست خوشه کند م بر روی  
تاجی از پیروی مردی پشت بزدی کرده و پیش این زن دیگر سپهر کنون در شمال





چون آفتاب بسنده آید موج دریاها صعب گردد و سنده طالع اندلس و فارس و شام و فو  
 و کرمان است در سنده کوکبی است صده کونیه شمالی است سعد صیفی میزان  
 میزان برجی است <sup>مادی</sup> رزاری مغربی سبک و مستقیم الطلوع بسیار مطالع خریفی بر صورت  
 مادی کل برانو در آمده ترازوی در دست و بادی مادی بر جوی کیه زده بالای وی شمشیر

انش از ان سرون پی آید



چون آفتاب میزان رسد شب و روز یکی شود و میزان طالع کرمان بعضی و سیستان  
 و تخارستان و بلخ و قشیر و هند و روم است و در میزان سه کوکب است سماک الراح  
 و کیر المیزمن الاکیل سه و شمالی و سماک الاغل جنوبی **صفت عقرب** عقرب برجی است  
 ثابت امی مازده یعنی شمالی مستقیم الطلوع کران رز و بسیار مطالع بر صورت کزندی  
 بالای ام دی خسته سر بر پهلوی عقرب نموده بر سر صورت





برج عقرب طالع عرب و بصره و حجاز و امل و قوس و سنه ست و در عقرب و گویت  
 یکی قلب العقرب جنوبی است قال و دیگری التالی طمة العقرب فی القوس سحابی است  
 جنوبی قال قوس قوس رجبی است اتشی زهاری مشرقی سبک رو و مستقیم الطنوع بسیار  
 مطالع بر صورت را یکی کمان زده کرده باز پس نمک زده و از بس مدی کمل در پیش ماری

عظیم دنیا را لا کرده





و چون آفتاب بتوس آید بحر فارس مضطرب چون از قوس بدر آید پشت دریا زخم کرد  
و کشتی را روان کند و برج قوس طالع اصغمان و مکران وری است و در برج قوس  
کوکبی است او را عین الراحی گویند سحابی است و سحابی است که برنگ ابر بود  
و این کوکب شمالی است نحس قاطع و قتال و معنی قاطع آن بود که مرگ آید که بدان درجه  
که شخی زاده بود بگذارد از قول حکما و تقدیر ایزد تعالی اما آنچه سحابی است گویند  
اما آنچه گویند نحس و قتال است مسلم نیست و گویند که اعرابی سر مایافت بمنجی وی را گفت  
فتاب در برج عقرب است این سر ما از تاثیر وی است اعرابی گفت لعن الله العقرب  
فانما موزیه فی الارض کما كانت اُمها فی السماء **صنت جدی** جدی برجی است  
فانما ششوی منتب ما ذه یلی جونی <sup>کران بود</sup> الطلوع میانه مطالع بر صورت بری



کوشنای بزرگ اعضاها از یکدیگر کشوده از سوی پری با جامه کهنه



جدی طالع امواز و مداین و سهند و مند و عمان و بعضی روم است و در جدی  
و کوکب است شمالی سعدان رانسر الطایر و نسر الواقع گویند و <sup>د</sup>لو و برجی بادی  
ز هاری مغربی بک و شتوی معوج الطلوع منقلب بر صورت ابی روان بران  
جوانی ایستاده آب می کشد بر سنی و دوی و از پس وی پری عیان جامه برکنده برین





و دلو طالع کوفه و مصر و جرجان و نظرا بجزا است و درین برج و و کوکب است  
 فم الحوت جنوبی و ذنب الدجاجة شمالي انرا رد ف کونید **حوت** حوت برجی است  
 مانده یلی شمالي کران رود معوج الطلوع بر صورت و دماسی سر مرکب سوئی بنال دیگری  
 پیش وی زنی تاجی بر سر نهاده و نشسته و در پیش وی کودکی سر بکون آویخته بدین گونه



و حوت طالع طبرستان و سمرقند و بخارا و اسکندریه است و حوت برجی است  
 شتوی در حوت کوکبی است انرا منكب الفرس کونید شمالي غس قال اینست صورت های  
 بروج که یاد کرده آمد از قول حکمای اوایل که از روزگار قدیم متداولست و در کتابها  
 شروع و بعد از آن بر صد یافته اند ثرا رویت و دو ستاره ثابت بر چهل و ششت  
 صورت و بعمده های دراز و خیره تا و ر صد نگاه داشته بشب سیزه کوکب را نگاه



داشته اند بعضی خفته و بعضی بیدار چون چشمها ماند کشتی قهنگان رخنواستندی و در صد نگاه  
 میداشتندی و بروز درجه های در افرستندی و از قعران کواکب را دیدندی  
 و بعضی گویند در زمین یونان دریایی بود که صوز افلاک و بروج در آن طاهر بود و گویند  
 ان اقلیم بر کردید و همه پیکر لایق و کس را در آن را نیست و این قدر از عجایب کواکب  
 و بروج تمام باشد و ما درین دایره یاد کنیم حالت آفتاب درین دوازده برج  
 و عجایب انش **ان شاء الله تعالی** بدانکه در حق ربی گویند نرست یا ماده  
 مسلم نیست جهان که گویند سنبه بر جی است مازده خاکی یلی جونی خاکی و ماده مسلم نیست  
 اما بسنوی و مستقیم الطلوع مسلم است اما آنچه گویند صورت فلان چیز است بقریب گویند نه تحقیق  
**الركن الثاني في العجايب الحادثة بين السماء والارض** قال الله تعالی **أفرايم النار التي تو**  
**رون** و انتم انشأتم شجرتها ثم نحن المنشؤون نحن جعلنا ما شئتم و متاعا للمقوين الله تعالی  
 منت نهاد بر خلاق که من این آتش را بیا فریدم شجره و ی را شما انشا کردید باین  
 و ما در آتش مستغنی شدیم و یاد کاری کردیم که غریب و شهری را بکار آید و کس از آن  
 نگذرد و بدانکه الله تعالی جند آن منافع در آتش نهاد که عقلای سنده و حکمای یونان  
 انرا بسجود کنند و این خدایان در ایشان بمانده تا بدانی که هدایت خدای تعالی میدهد  
 بعقل شما کار تمام نمی شود و الله اعلم ذکر کمون النار بدانکه انش همه عالم گرفته است



و هیچ سکی و جونی از آتش خالی نیست اگر جاهلی جوبی بردارد و کوبد آتش کجا است جواب او  
انست که طریق استخراج هر چیزی ظاهرست چنانکه در جوب را برسم زنی آتش  
ظاهر کرد و چون مَرخ و عفار و آتش را نزد یک جوب صنوبر و ارزن بداری سرارت  
بوی رسد قطران و زفت از آن روان شود و شیر را بجنابانی روغن از و جدا شود و اگر خوبی  
که ز رو سیمیم جدا کنی بگو فتن جدا نشود و طریق تفریق آن سبک و اندام حنین سنگ بر آن  
زنی آتش ظاهر کرد و **صفت قوت آتش و غلبه وی و بد آنک در عالم پیچ چسبی**  
**الله تعالی** نیا فرید از محصور و مکنی که از آتش و آتش بالای علویات است زیرا که  
آب بالای زمین است و هوا بالای آب و آتش بالای هوا و در آتش قوتی و غلبه است  
و بدان توان دانست که آتشی عظیم کنی یا در کوره اسکر آبی ریزی صورتی بایل از آن  
حاصل آید و نیز که همه حیوانات آتش را دوست دارند و اگر کسی خواهد که عجایب بیند  
بشب آتشی بر کند در محرابی و صبر کند تا جانوران مختلف را بیند که بنظر آتش آیند  
و ازین سبب چراغ را پیش طفل دارند تا با وی مناجات کند و نشاط در دل وی پیدا آرد  
و زبانش بکشد و مابعد ازین یاد کنیم که کبران آتش را چرا پرستند علت پرستیدن  
**افقاب و آتش در عالم** عبد الله بن زیاد کوبید که چون عیسی علیه السلام بزاد در پاد  
شامی ملک اردو شیر جهان دید که برقی بر آمد و ستاره وی را بوخت اردو شیر رسید



بدانت که سبب ولادت عیسی است قدری اکیس بدست سه شخص عیسی  
 فرستاد عیسی سه قرص بار و شیر فرستاد رسولان گفتند درین قرص ها کاری است  
 و و شخص قرص خود بخوردند و یکی قرص را با خود پنهان کرد پیش از و شیر آمدند گفت  
 شما را چه دادند و کس گفتی هیچ نداد دیگری گفت بی من قرص خویش را جانی و فن کجدم  
 گفت برو بیا و رملک با وی انجا رفت طلب کردند نمی یافتند زمین را می کنند آتشی  
 عظیم از آن برآمد قصد ملک کرد ملک بسجود رفت از آن وقت آتش را پرستیدن گرفتند  
 فصل و گویند که سبب آتش پرستی آن بود که هر مریض خسرو شیرین هم را خوانده  
 بود که مولودی مبارک براید در بیت المقدس بی زریب بهدی فرستاد مریم  
 انبانی خاک بر مفرستاد و او انجا چاک که شهر شیراز است دفن کرد پادشاهی  
 دیگر بدانت کس فرستاد که بر آن خاک بنا بکند تخت سیر باند و راه بوی نمی برد چون  
 شب درآمد نور عظیم از بنا بر می آمد خطی کرد آن نور بکشد و بیت النار را بنا کرد و از آن  
 آتش با مشرق و مغرب برند بر سر وی قبه بگرد و بر سر قبه هلالی بگرد سیمین  
 بطلم کسان را بر نتواند گرفت و ششصد سال است که نمی سوزد و بد آنک در عالم  
 هیچ دینی شوم تر از کبری و آتش پرستی نیست و ازین سبب سچکس از ملی در کیش محوسی است





و گویند آتش پرستی در دنیا افتاد و فریاد می کرد و می گفت ای نار پارسای نار  
 در بخان فریاد من رسید ملاح گفت ای احمق اگر آتش درین جا افتد که تو افتاد و حال  
 وی از حال تو بهتر باشد آفرید کار آتش را بخوان که از آتش سیج نیاید و چون در مکرری  
 همه عابدان آتش کواکب و انج ازیشان آید حکم الهی بود و گویند که آتش سه چیز را  
 طهارت را که در سایه خشک شود و سمندر را و غفل را که پدید بود و طحلب همی است اما  
 چون حکم خدای نباشد آتش در ماند تسیم النیران اول آتش همیشه و آتش ثانی که می پرستند  
 جذمت نار همیشه و آن را آور خزه خوانند بخوارزم بود نوشیروان عادل با کادیان  
 آورد چون ملکوت به بیضا بر صلی الله علیه و آله رسید بت رسید چندی از آن بسیار بودند  
 تا اگر یکی را بکشند یکی بماند آتش خسف دیگری را نار را خسف خوانند نار کبخی و



باد بلیجان بود نو شیروان عادل شیر آورد و کبران گویند که برایش خنک فرشته کشت  
 ان را پهلوان خوانند و کینه و برسیاوش بن کاوس جالی یکنو داشت زن بدوی می  
 عاش شد سیاوش طاعت وی نداشت این زن فریاد کرد که سیاوش قصد من کرد  
 از ان خصومت خواست پیشانش رفتند سیاوش برهنه در انش رفت و سلامت  
 پروان آمد بدانشند که او بی گناست **اتش زردشت** و دیگرانش زردشت  
 بناحیت نیسا بور زردشت از بنج بود دعوی نبوت کردی و گفتم بگو پهلوان  
 فرشته بمن آید و فتنه وی در عالم باند و ملت بگری طاهر کرد این قدر باز گفته آمد  
 تا خل و فساد دین که ان بدانی و اندان بر خدرباشی و گویند در اندلس انشی است که سنگ را  
 اگر آدمی خواهد که از ان شعله بردارد و فرو نشیند و فتنه و **اتش** زنین و نار انجین  
 انشی بود و بیلا و غسسه سوختی بر روز و دوی از جند فرسنگ پدیدار بودی و کاه کاه



شلمانداختی هر چه یافتی  
 بخستی کبران ان را  
 سجود کردندی الله تعالی خا  
 لیکن سپان را از بنی اسماعیل  
 نبرد و جایی بکند و ان

انش را در ان نهاد و چون از دنیا میرفت گفت بعد سه روز خردشتی ابرو کرد و کور من طواف کند



جون به بیند کور من شکافید که من شمارا بخرم از سر چه بودنی است تا قیامت روزیم  
جمع آمدند و آن خرد را دیدند قوم بد و کمر و شمشیر بعضی گفتند ما کور روی بسکایم و پسر خاله  
با ایشان یار شد و گفت اذاعی ابن المبروش جون بیغایم جون بیغایم صلی الله علیه و آله و سلم  
را در آوردند بیغایم روی را کرامی کرد و گفت مذهب ابنه بنی ضیعه قومه یعنی این دختر بیغایم  
است که امت وی وی را ضایع کردند این قدر کفایت است درین باب تا بدانی  
که ابتدای ضلالت کبر آن چه بود و بعد ازین یاد کنیم انشائی که از صنع تاریخی طایفه

در موالی باب **الثانی فی عجایب النیر ان العلویہ قال الله تعالی ویرسل**  
**الصواعق فسیب بها من یشا** گفت ما آتش فرستیم بر آن کس آید که ما خوایم و صاعقه  
آتش بود که از فلک النار از میان دو بخار قصد زمین کند و هر چه آید ملامت کند  
و محمد بن الطبری بطرستان صاعقه در میان سرای ملک افتاد و لشکر بسیار را ملامت کرد  
و باز گشت و برقه آمد و ناچرخ شد پس از وی ابری مظلم برآمد جون ابر باز شد  
بیت النار افتاده بود و درختهای بسیار سوخته و مرا برده حله نیست شده  
و حکیمان گویند بطور آتش دلیل قحط بود و غبار بر روی آب دلیل موتان بود کشیدن  
ستاره چست اما ستاره که کشیده شود و آن نه ستاره بود که اگر پستاره  
بنیضد همه عالم سوخته شود و بی دغانی بود و خشک حرارت هوا در آن افتد و متشب

اگر در اطراف است و در زمین نیاید و اگر در صاعقه بود و قصد زمین کند



نزار و پانصد ارش سه با سلق در انجا و بخته بقطره های مسین و انجا کینه دیگر است  
 که ان را کینه اصطفی قزبوس راس الشدا خواسته **کینه ایضاً** در بیت المقدس است  
 طول ان یک فرسنگ و یک دوشمک و دویست ارش و مبرح قربان انجا است از زر و  
 سبز طول ان پست ارش بر پست وی پست مثال نهاده از زر و از ی مثالی  
 ده ارش جبهها از یاقوت سرخ و نزار و دویست ستون از مرمر طون و از ان  
 سه مسین و نزار و دویست در بر بنی و قنادیل بسیار از عاج **کینه الملک** کینه الملک  
 در رومیه است در انجا مالی بسیار در جمله دین البوی زرین است ان را امپرون  
 خوانند و ده نزار خوان و ده نزار کاسه و منقصد مبنه و سی نزار صلیب زرین  
 و نزار کتاب بزر نوشته و در انجا نشکاه های ملکه انرا سلاطه خوانند و ایوا  
 نهای زرین کرده بر انجا صورت های بیخه ان علیهم السلام از آدم تا اخر الزمان  
 پنداری که در آدمی می نگرند کرد و بر کرد بساط صد ستون زرین بر سر ستونی صنی  
 در دست صنی حسی چون دشمنی قصد انجا کند جسرس تا برسم زنده تا بد اند  
**کینه ایضاً** در حیره کینه بود و عظیم شامق و عجیب بر ان نوشته که این بجه را  
 بنا کرد ملک عمرو بن المنذر بن شقیه بر دست عمرو بن حیان و در زیر وی نوشته  
 رأیت الله بالانسان حب و لا تحي من الله احب و



یعنی روز کار بادی کرد و از روز کار کس جان نبرد بخت نیک **کنیه** **ایف**  
در بیت المقدس کنیه است هر که بشک بودی که این شخص از اولاد انبیاست  
یا نه در آن خانه رفتی اگر دست وی جرب گشتی از اولاد انبیاست و اگر شک  
بودی بودی و دیگر بر سر تخی جویشدی چون دو کس را خصومت بودی دست در آن  
دیک هر دی اگر باطل بودی بوختی و اگر بر حق بودی نسوختی و سکی جوین بر در این  
کنیه بود اگر فاستی یا جا دویی انجا رفتی بانک بروی زدی و هر که پتری در آن  
انداختی باز کردیدی و اندازنده را **کشتی کنیه** **القیامه** کنیه العیامه در بیت المقدس  
و بزرگترین کنیه ماست و روز عید عه قذیل ناکشد انکه انشی از سوا در آید و قذیلها  
باز و گیرد انشی سپید و کوچک کوچک سرخی کرد و مشکمان کوبند که حیت رها  
مان است که بگرفت کرده اند جانک آتش خانه کرده بودند مجوس هر چند که  
آب بر آن زدندی نیز تر بر افروختی چون بگریستند کاذن را بنا کرده بودند  
بر قیاره و غاطه و اگر نه حیت است از صنع باری تعالی عجب نباشد که در دار الکفر  
این فتنه را از برای اضلال ایشان آفریده باشد و اله تعالی اعلم **کنیه** **مینا** کنیه  
مینا شهر مصر است بنا کرده از رخام از روم هر سال خمر و ارباب را بخارند  
و در آنجا <sup>صورتها</sup> بیجا مبر آن صلوات الله و سلامه علیه کرده است و از آن



سنگ رخام این صورتها بر اینجاست و تحتی در اینجا نگاه نموده و صورت بدیع  
بر آن سر زکاشته پذیرد که در آدمی نگاه می کند اول هر مایی که ملال پذیرد آید  
این صورت دست خود بخیزاند و حرکتی بکند که آن دست و آنه اعلم



مکر نوعی از حیلست های رسپانان باشد **کنیته** انار کینه انار در حد و دوفار سخنان است  
ساخته بود و در سانی انجانشته و بانس سخن می گفتی و از انش جواب می مانی  
تا نوبت بهر رسپانان را بکند از انوبه دیدند مسکین منند از جلارش و بر سر



از بی کرده در انجا مدی نهان شدی و دم بران انبوه نادى و سخن گفستی  
او ازى در انبوه برفتى و از میان انش برامدى و خلق جهان بران مغرور

شدندى بدینال



کنیته افرايدان را مندر بن امرى العيس بنا کرد و سبب ان بود که وی را دو نیم  
خاله بن فضل و عمر بن مسعود مندر بر سر دوشتم گرفت و سر دور از ندم در خاک کرد  
پس بشیطان شد که در مستی کرده بود بر سر کور سر دو کنیته بگرد و در سال دور روز  
پناه در روز یکی و روز بدی روز یکی سر کرا دیدنى خلعت دادى و روز بدی سر کرا  
دیدى شتى و خون او در کنیته مالیدى روزى عبید الله بن مسعود بیامد که ویرا مدح کند  
و راکنت اگر بر منى نهان که ترا ملاک کنم اما اگر خواهی خون تو از رک



و فلک می گردد و او نیز با وی می گردد و بدان توان دانست که نه کواکب است که  
 نزدیک است و نزدیک ترین کواکب قمر است و قمر از صد هزار فرسنگ پدید باشد  
 اما این ستاره بیش از صد فرسنگ نباشد و زود بینند و باشد که دو بخار مخالف بهم  
 خواهند که از یکدیگر جدا شوند ساعتی حرکت می کنند و مواد میان مرد و بخار  
 گرفتار ماند پس بخار سرد و آتش را بهتر بر زمین زند و بشهر سر می مانند ثلثی بدر از آب سرد  
 و شصتی دریا بانی خفه بود و آتشی بر وی آمد بار یک ساعتی وی جدا کرد و از شرانهای وی  
 خون نیامد که داغ شده بود و برق است اما برق همین معنی است که ابر و هوا بر هم افتند  
 چون سنگ و آهن و افوازی از آن پدید آید آن را رعد خوانند و هر دم اول برق  
 بیند پس رعد شوند زیرا که حاسه بصیرت ترست از حاسه سمع و مثل وحی جان بود که یکی  
 بر لب دریا دست برسم زند شخصی ازین سعی دریابند که دست برسم زد بعد ساعتی  
 دیگر افوازی شنید و بعد طبرستان از آسمان آتش افتد آنجا که بینند نشان کتد و بکشد  
 چون باب رسد آسمانی یابند بر آن نشان زروسیم و جوامران را خشت آسمانی خوانند  
 و اگر بر دریا آید از آن طپیدن عظیم بر آید و باشد که خلقی از آن بمیرند **رعد و صاعقه**  
 فرق میان رعد و صاعقه و وجه آنست که این آتش فرو داد اگر در هوا بخار بود با یکی  
 که از آن بر آید رعد خوانند و اگر موافقانی بود قصد زمین کند اگر بر دریا افتد



بانگ آب بر آید آن را و بجه و بده خوانند و اگر بزحک آید آن را صلحه خوانند و مای  
از او از حد میبرد و سر از دریا بیرون نیارد و گویند مای چون در آب بر دهمی قاتل بود  
چو انات بحر از و بگریزند و زندگان زندگان میخورند کمان چیست که **ان** را تیر اثره  
خوانند اما قوس قرخ که از تیر اثره خوانند نور قرص افتابست که بخار تر قبول کند مثال  
آن چنانست که نزدیک افتاب از فلک یار و روشن ترست و بر محیط آن پاره پاره دیگر  
که روشنائی وی کمتر بود و باز پاره سیم نور وی کمتر بود و قطره های باران و بخار  
بعضی بدان وضع بود و آن قطعه که با افتاب نزدیک تر بود رنگ حمزت نماید قطعه  
دوم رنگ خضرت نماید و قطعه سیم رنگ سیاهی و قوس همیشه مقابل افتاب بود  
و دایره تمام باشد اما نمی تحت الارض بود و تمام کسی بیند که بر منظره آسمان شود  
و بسیار بود که چون شب بدر ماه باقی نزدیک باشد و باران آید قوس ظاهر شود  
و اگر خواهی که بدانی خرگاسی بنهد و نیک پوشاند و در انجا رود و سوراخی باز کند  
تا افتاب در جبهه و آب در دهن گیرد و در شعاع افتاب دید اندر و رنگها پیدا  
مانند قوس و اگر در آب صافی در دهن گیرد و پشت بر افتاب کند و در هوا و در  
قوسی بیند و قوس دل صحو باشد ذواله و ابه چیست بدانکه **الله تعالی قدرت**  
کامل دارد چون بخاری که در وی دینیت بود از زمین برخیزد و بجوهرانش رسد



حرارت آفتاب بوی رسدانش کرد و آن را ذوالد و ابه خوانند باشد که دراز بود  
و باشد که شمس بود و در و مشش روز کار ما مون آتشی بر آمد و در از جنبه روز بماند  
و بطرستان ستاره دراز بر آمد از مشرق جبه شب بماند پس بر مدینه فرغانه افتاد  
و دریم گشت و ملک فرغانه ببرد و سرخی که در آسمان پیدا شد که آن را شفق خوانند  
از نور قرص آفتاب بود که در بخار او یزد و ما بعد ازین عجایب هوا یا دکنسیم

**الباب الثالث فی عجایب الهواء** قال الله سبحانه و تعالی و ارسلنا  
الرياح کنت ما بادهاراجان افریدم که در حقان را ا بستن کند و کشتیها را روان دارد  
و بد آنک الله تعالی هوا را بفرید بر مثال دریای محصور در جوف فلک و بخانک آب را  
سبب حیات مایی کرد و هوا را سبب حیوة دیگر حیوانات کرد و غذای بنی آدم است  
نان و آب و هوایان و آب غذای اجسام است و هوا غذای روح است چه اگر  
یک روز نمان و آب نخورد و بزید و اگر یک طرفة العین هوا بخلق وی نرسد جان بدهد  
مسله اگر پرسند که هوا در زمین میان چگونه می رسد گویم هوا بواسطه آب بامی می رسد  
زیرا که هوا محیطست باب و آب محیط بامی و اگر مای در ابی باشد که هوا بوی نزد  
بیر و سبحان که بجه در شکم مادر و اگر جاهلی بامی در نکر و گوید بر آب نمی میرد  
باشد که مای نه برابر او بایستد و گوید که چرا بر خاک و هوای نمی میرد زیرا که مای در هوا



غرقه شود جناب آدمی در آب قوت و استیلا می هوا بد آنک الله سبحانی تعالی  
این قوت که هوا را در هیچ مخلوقات را نداد و جندان ولایت که هوا را است  
بیج را نیست که اگر بر منظره آسمان روی هوا بینی و بگر که آن مقدار هوا که در مینه بود  
یکمشتال نباشد صد نزار من بار بردارد و اگر مشکلی بر از هوا کنی و کوه را بر سر آن نهی  
بردارد مگر که مسامهای مشک احتمال کند و اگر مشک را بر باد کنی و بر سنجی و باد  
بگذارنی و سنجی در وزن هیچ نقصانی نیارد هوا ماده جانهاست بعضی از حکما  
گویند که نزدیک آسمان فلکی است نام وی پسیم اصل این همه هواست و هوا  
مادت ارواحست چون آفتاب که همه روزها در آید چون روزن بهندی  
شعاع با قرص آفتاب حمد یمنین اگر خلق حیوانات بگیری نفس با هوا گیرند و **مسند**  
اگر پرسند که قوت آتش پشتر یا قوت هوا گویم قوت هوا بحکم آنک بسیکه در آتش  
اگر بسیار بتابانی بخد ارد تا بدم و کوره هوا را در آن ندی که هوا آتش را با تنزای  
بسیکه می رساند حاصل کند صورت کرده هوا و آتش بد آنک الله سبحانی تعالی  
هوا را و آتش را مشرک آفرید و هوا کرد عالم بگرفته است و فلک القمر می گردد  
و از سرعت حرکت وی هوا گرم می شود تا نزدیک سرد و قطب پری شود  
مثال وی این دایره که صورت کرده آمد





و هوا و آتش یک کرده اند که جنس یکدیگر نهند و از حد زمین تا فلک القمر سی و پنج هزار  
 و دویست و شصت و نه فرسنگ است این مملکت هوا سب تا اثر هوا در اجسام به اکناف  
 الله سبحانه و تعالی هوا را بیا فرید و وی را قوت داد تا در اجسام تا اثر نمکند  
 تا آن هوا که بحد و در زکبهارست سیاهی دهد و آن هوا که بحد صفا به است سرخی و پی  
 دهد و اعزالی که در خراسان شود از طبع خود بگردد و منخ که در بیابان بود خاک رنگ بود  
 و چون در بوستان بود سبزه بود و گزیده در سر جوان سیاه بود و در سر سپید بود



و پنهان نیست که روی جشی جهان نیکو نیست که روی ترکان و مردانی که از بنط میان آیند  
 و بنا لها دارند چون بنال سنگ اگر ملاحی بطلی را بینی روی وی چون روی بوزنه بود و بجهت  
 مغرب مردم است مسخ شده از سبب هوای فاسد و از جا بهی انتقال نکند از بخا چون روز  
 کاری بر آید مویها و دبنال با دراز شود و در مهب شمال آدمی بود که بر وزک را خوک و بوزنه  
**مسئله** اگر پرسند که مسخ روا باشد گویم روا باشد و الله تعالی قادر است و بعضی گویند خف  
 و مسخ شاید اما قذف نشاید که سنگ از جهت آسمان نیاید و محالست که قدرتی  
 جایز باشد هم مسخ هم قذف و ما در فصول یارم هر یکی جای خویش عرض قوت هواست  
 که در اجسام موثر است چون سوختن در آتش و تری در آب و کاه کاه در هوا تیره  
 پدید آید بسبب حادث خاک بر اطل کوی در ساحل دریا و بای طار شد و هیچ سیبی  
 نمی دیدند در آب و نه در هوا چون تخلص کردند در پست فرسنگی از دمای سحاب از دریا  
 بر کشیده بود و بر ساحل افکنده و کندیده و هوا از آن تغییر یافته بنرمود و تانگ  
 بسیار بر آن بختند تا کند ساکن شد و هوا صافی گشت و و با بکر دید و درین نوعی است  
 از عجایب **الباب الرابع فی اجناس الريح و عجایبها**

بدانک بادها بسیار است و جمله حرکت هواست که بعضی متحرک شود و چون آب  
 که در موج آید و سبب حرکت هوا یا رحمت بخار کمی وی را از موضعی بموضعی اندازد



یا جای کثیف مه جای متساوی شد ساکن شود و خاک تار و رور و پر آب اگر دم  
 در آن می آید پیرون حمد بمقداران هوا که در و شود و باشد که حرکت هوا از حرکت  
 جسمی بود عظیم خاک کثیری عظیم که برخیزد هوا در حرکت آید و همچنین بوقت رجوع  
 کوکب و خاصه عطارد که از سیروی هوا متحرک شود **تقسیم الريح** بدانکه بادها  
 اجناس است و دود و وی بیدار چون در جانب مشرق حرکت کند صبا خوانند اگر مغرب  
 بود و دبور خوانند اگر در شمال بود و شمال خوانند اگر در جنوب بود و جنوب خوانند با و  
 در فصل تابستان مشرب و دزیر که آفتاب بشمال بود و باد جنوب برزستان بود  
 که آفتاب جنوب بود و جنوب کرم بود و کاهلی آرد و علتای بسیار بر کاه بریزند  
 و آدمی را نزار کند و کاه باشد که باد جنوب بر من آید انکشتی از انکشت من فرو افتد  
 و شمال از راست عالم آید تن در پستی دهد و دماغ با قوی کند حواس را تقویت دهد  
 لون مار را بگو کند لیکن سعال آرد و بادهای دیگر از زاویه های عالم می جدد و بجه و مصر  
 و ریح المعقیم که عادی از هلاک کرد و بعضی عذاب بود و بعضی رحمت چون باد  
 واقع که ابر اینگز و باران آرد و وفی بجمه هوا و باد در عالم جمتی دارد و قوتی عظیم باشد  
 که درخت بر کند و یا در بر هم زند و زمین را مضطرب گرداند **مواضع مبوب الريح**  
 باد جوهری است یا دشا پاته کناره پیدا و نه میانه جسم پیدا و نه صورت بر همه جواهر غایب



و روان شد به بی شرم و تنگار چون دیو کرد عالم می دو و بر آب بگذرد و تر نشود  
و برانش برود و نوزد اطراف عالم جمله گرفته و خود در میان مگر که روح عالمست  
که خلایق بد و زین اند مویی از و خالی نیایی و در نظر نیاید در پیش او چه آسمان و چه زمین و چه  
مشرق و چه مغرب باغ بارادای کانی کند درختها را آبتن کرد و اند اگر دستی بر دهنی نمی  
حالی راه و سی بسته شود و بد آنک عجایب باد و ها که از معادن اید بسیار است **ریح الملک**  
در مصر بادی اید از اریح الملک سیه خوانند از حد مغرب آید چون این باد بیاید  
گفتا راست کشد که همه بیار شوند **ریح دمان** و بد امان باد دمانی بسیار آید و روز  
و در حد و موقان قلعه است بادی آمد مدی را بر بود و سپه بار کرد قلعه  
بگردانید **ریح اخری** و بحد و دری وادی است و او الیه خوانند از جانب شهر بریده  
بادی محمد شب و روز سه ماه هیچ حجاب نتوان کرد چون وقت آن باد بود مردم  
آن شهر بکوهها روند تا وقت آن بگذرد **ریح اخری** و میان کوههای سمنان و دامنجان  
فجحه است بادی از آن بر می آید بر هر که آید هلاک کند و آن بر یک فرسنگ زمین بود  
که ناروان خوانند و ابو دلف گوید با کاروانی اینجا بگذشتیم باد بر آمد کاروان  
هلاک شد مرا اسپ بیکو بود بگر خیم در طاقی پنهان شدیم و از موش بر ممت بعد چهار روز  
بهوش آمدیم اسپ مرده بود من بسلامت بگذشتیم با **دخانه غندی** در حد و دغند



خانه است از بک سرخ و در دله و یکی مغربی و یکی مشرقی چون مردم را بیا حلقه  
از برای خرمندان درکشایند و سرچه در میان بوز دارند و کس بره کدرنیا بد



بن مادی از آن خانه پروان آید عظیم تا در بند ساکن نشود و از اکنیه الریاح خوانند  
باد کوه سیام بر کوه سیام سوراخی است از بنجا باد بیرون آید خشکیان قصد آن کردند  
که آن را در بند بشکافتند جوانان آنجا بازی کنند کلاهما در بنجا اندازند در هوا  
پران شود و ریخ اخیری بکمان چشمه است و از بنجا باد بیرون آید سرکه در آن رود و پرا  
پروان افکند ابو سعید حسنی گوید من قصد کردم و در آنجا رفتم مرا بنیدانست جوانی  
پرا یک کردم و بجزند کس در بنجا انداختم پروان انداخت بر اثری افتاد و دی را هلاک کرد



و در شام حنی است از احسن ذوالقرنین خوانند و جله از زیران پشرون می آید انجا غاری  
مردم عسکی در بخاروند باد بر آید و هر چند شتر می روند باد سخت می کرد و تا کتبی می شود  
تا باز کردند ملوک ان ناحیت چه کردند تا با قصای ان برسند مشعلها و شمعها ساختند  
از نطف و قاروره های اکبریکم که دنداشت و همه را پشرون کرد و مابعد ازین  
عجایب ابر و آب و باران یاد کنیم **الباب الخامس فی عجایب السحاب**  
**قال الله تعالی و ینشی السحاب الثقال** کنت من فراحم آوردم ابرهای که انرا و از ان  
آب بیارایم بر عالم قطره قطره تا بنا با خراب نکند و بد آنک ابر بخاری باشد که از دریا  
برخیزد و در هوا می آید شود پس مابوی رسد قطره قطره باریدن گیر و تا مدت ان  
بخار می آید می بار و تا منقطع کرد و یا آفتاب انرا تحلیل کند یا کواکب اگر بخاری  
در هوا سردی سرد کرد و برف پیارد و اگر هوا متحرک بود برف را دور کند  
مگر ک شود اگر بخار اندک بود نبارد و لیکن ضباب شود با باد ان چون و دی  
ایستاده چون آفتاب بر آید تحلیل کند یا بیوب باد نیست شود ابر ترکستانی  
و در حد و ترکستان و سردی ابرها باشد عجیب و ایشانرا بدان ابرها دعوی ما  
باشد و در میان ان انجا دعوی انشاء سر ماکند و اسماعیل بن احمد امیر خراسان  
کنت من بغر و ترک رفتم با پست هزارم و روزی از لشکر من صحه و بانکی بر آمد



گفتند سرکارا کاشنی است که وی سرمارا طامر کند و خلق را بدان هلاک گرداند و خلق  
 بدین کوایمی داد من قبول نکردم روز دیگر سجانی بر آمد سپید از سر کوهی در احوال رتاه  
 مایل و بانک های عظیم لشکر من ترسیدند فرو آمد و روی خاک نهادم کفتم الهی دشمن را  
 بر ما طفرده و اهل اسلام را بخل کرد و آن بعد عیسی خبر رسید که لشکر کا فر بکبر خست  
 و آن سرمار بریشان آمد و بسیار را هلاک کرد و ما با غنیمت باز گردیدیم و سرمار  
 ترکان معروفست و مادر کتاب الاحبار یارعم **فی قوت السحاب** و بدانکه  
 ابر را قوتی باشد که اژدها را از دریا بکشد و دریا بانها اندازد و تین از پیم ابر  
 از دریا بیرون نیارد کرد و مثل سحاب چون سنگ معطاطست که آسمن را باید و سحاب  
 سر تین بخود کشد و عمر و البکای گوید که تین اژدهای باشد متمر و ماران خورد و در دریا  
 ماهی خورد و بزرگ می شود تا دنبالش یک فرسنگ درازی دارد و جانوران دریا  
 از دست وی بخت اند تا ابری بفرستند که او را بخود کشد و زمین یا جوج و ما جوج انکند قوت  
 ایشان از آن بود





و در حین مابین سنبه باشد کوجب اگر یکی بردیکی افتد باد آید و سرما و برف و در  
تبت کوی است اگر کسی بایک زند جندان باران آید که یسل روان شود و ند بر پایستور  
بند تا آواز ندید و معلی بن هلال کوید بمیصه بودم در یاد اضطراب آمد و بایکی  
ازان برآمد ابری بیامد و باب فروشد و این وی ابری دیگر بیامد تا سنت ابر بدریا  
فروشد آنکه بر آسمان رفت و چیزی بر کشید سروی بر آسمان و دنبال وی  
در دریا و یلا از بحر انطاکیه یکی را بر کشید دنبال بر باروی شش سرزد جمل برج  
بیکند و ان جانوران است مغس منم و وبال دارد و بزرگ و دو کوشش دارد  
در از سری جندان که کوی قستی که ابروی را بر کشد دران حد و خلق زاری  
کشد و خدای را می خوانند تا بریشان نیمة و نکشد تا خبرابی اندازد و اگر بر سر  
افتد همه هلاک شوند و الله علم الرکن الثالث فی عجایب الارض محالا واسطه فیما  
لابن آدم قال الله تعالی و انزلنا من المعصرات ماءً ثجاجاً کنت ما آب را فرستادم  
از ابرها تا نبات باروید و بوستانها بدان پرورده شود و میوه ها برسد و بدانک  
شرف آب این است که در قرآن یاد کرد و کان عثه علی الماء و جای دیگر  
کنت و جندنا من الماء کل شیء یعنی موجودات را حیات در آب نهادیم  
و بدانکه اصل عالم چهار عنصر است آب و خاک و باد و آتش و این مر جبار از کس معنی



پادشاه و که ادران مساوی اند و این از عدل باری تعالی است و یکی را پرسیدند  
 که در وجودات از چه غیر ترنیت گفت از آب گفت از چه بی قیمت ترنیت  
 گفت از آب یعنی حوصل بسیار بود قیمت ندارد چون کم بود شربتی هزار بار را رزود  
 و آب غذاها با اعضا رساند و تربیت کند و آب خوش روی را بپاک کند و تن را درست کند  
 قال اعزابی اللهم لا تثرلنی ماء سوء فاکون امه سوء یعنی باخشد ای مادر آب ناخوش  
 فرو میاورد که من مدی بگرادم و بیکوترین ابها است که از ناحیه مشرق آید و زود  
 سرد گردد و زود گرم گردد و بهترین ابها آب برف و یخ بود که سرما لطافت  
 از وی سسته بود و آب برای غلیظ ماندن و آب چشمها غلیظ بود و خاصه جای که معادن  
 زروسیم و شب و کبریت بود و از آن عسر ابول آید زیرا که غلیظ بود و این جوهر  
 از برودت متولد شود و آب سرد سرد مضر باشد بدماغ و اعصاب و دندان  
 زیرا که طبع این عضوها سرد است و اما آب شور از آن بود که افتاب اجزای  
 لطیف از وی سسته بود چون بول که لطافت وی در اعضای مردم مانده بود و آب  
 خوش سبک و نازک بود و اگر کوزه نمون کنی محوف که انرا دهن بنویسد و انرا شب  
 و روزی در آب شور افکند چون برداری در میان وی آب خوشتر از آب  
 عذب را نور بود و مالح را بنویسد اصل آب که از جه آفریده است بدانکه



الله تعالی آب را از جوهری افزید سپید و آن آب از میث جودت حق دو نیمه شد  
از نیمی طرش افزید و این را بحسب العمیق خوانند از آن سوی عالم و برومی طراطوس  
خوانند و رجوع همه ابها با وسط الارض است و آفتاب بموت خویش آب را  
جذب می کند و بیالامی کث انکاه باران می شود و بر عالم می بارد و چون  
آفتاب از زمینی دور شود در آن زمین کسری پیدا آید از رطوبات و زمین مصر  
بحر بود و مصر کشت و زمین یونان چند بار بحر شد و چند بار مامون و این ابرها  
که می بینی اگر از جانب مغرب آید آب از بحر احمز و بحر الروم برگرفت بود  
و اگر از جانب مشرق آید آن آب از بحر الهند و سر کند آورده بود و ما بعد  
ازین یا کنیم عجایب بحرها و جثمهای معروف در عالم **الباب الثانی**  
**فی عجایب البحار** قال الله تعالی **وَسَخَّرَ لَكُمُ الْبَحْرَ تَاكُلُونَ مِنْهُ لَحْمًا طَرِيفًا** و پستخزون  
منه حقیقه تبسون **ها و تری الکف فی مباح** بدانکه دریا در عالم بسیارست  
و ما آنچه معروف ترست درین باب بگویم مرتب بر حروف بمعجم **الالف**  
بحر الاخضر دریایی است که طول عرض وی خدای غرض و جل دانند آن مقدار  
که کشتی در آن رود از حد جسته است تا حد بر طینه درین جزایر الخالدات است  
همه خراب و این دریا را بحر جنوبی خوانند عالم آب ایستاده عمران از



و منند و بندست و آن مشتمل بر مشقه شهر و در جانب شمالی چهار هزار و دویست  
 طول این دریا که کشتی در آن برود و در امیرسل و پناش و در امیرسل طر فی بحر  
 فارس دارد بر آن هزار و تیرست جزیره از آن یا قوت سرخ دارند  
 بحر اندلس دریایی است که در آن کشتی نزود مکرر و ز شنبه وقت فرو رفتن  
 آفتاب ساکن گردد و آنکه کشتی روان گردد و بر لب آن دریا بت مسین نماید  
 بر پیشانی و میشته لا تجا و زنی فانک لا ترجع یعنی از اینجا دیگر که باز نیاید بحال  
 بحر الماس دریایی است عظیم بر آن جزیره که الماس باشد بر آن طریقی مخوف  
 و تنگ است که بد بخارفت فرو نماند آمدن مکر از جانب دیگر خود را بپایان  
 آب اندازد از جامی شایق اگر بزید و با حاصل افتد و اگر سلاک گردد و بحال  
 آبی است عظیم که از روس و بلغار آید و در دریای خزر افتد نزدیک حیر  
 و برود میان کیمیا که غزنه بطح بلغار آنکه باز گردد و دوبار و پس آید  
 و گریه بار باز گردد و بلغار آید پس زمین بر طاس رود و آنکه در بحر افراسیاب  
 که معتادند از آن پراکنده شود عمود و وی بر پشت دریای خزر سی فرسنگ بود و بر آب  
 دریا غلبه گیرد و زمستان عمود این آب به بند کمر پذیرد که آب خوشتر کیمیا و  
 و آب دریای خضر شورست و این بند و آن آب خوشتر بر دریا ظاهر باشد که می رود



نهر ایلانی نهری است عظیم در آن می باشد هر که از آن می بخورد یک منته معلوم  
بس نیک شود هر که بدان آب غسل کند آن شب احتلام یابد **آب ابله** آب  
بصره است آب عظیم طول وی چهل فرسنگ بر مرد و سامان قصور و بساطینداری  
که بر یک خط نهاده اند چون مد دریا بود همه نهرهای آن آب کند چون جزیر بود همه  
بوستانهای شود اما آب شورست و اهل ابله آب از نهر معقل آرند و درین  
نهر سوری عظمت با خطر و بروز کار بلال بن ابی برد و نهرهای بصره بشمارند  
صد و پست هزار نهر بود که در آن زورق تارود و نهری را نامی **نهر ارس**  
ارس ابی عظمت در حد و آذر بجان و بدریا طی بریه ریزد آب **احمر** آب احمر  
جسته است سرخ بترمه میان می و سیحون کاست بتابستان سرد بود و زمستان  
گرم و آب همچون کند و این خوش بود **آب سپید** آب ابيض جسته است با منینه  
سپید مانند شیر اگر بر جابه آید سیاه کند و اگر بر جام زرین و سیمین آید رنگ  
کیرد مگر بر یکسینه که رنگ نکیرد اگر کاسی درین جسته افتد بخوش آید پس پاک کن کرد  
**آب سیاه** آب اسود جسته است بر در شهر مراغه تاج ما را بدان رنگ کند آبی است  
عجب و در همه عالم مثل آن نیست و در همان سلطان باشد و در عالم که آب سیاه که  
رنگ کند آنست **باب ابا بحر** باکی بحاکی آبی است خوش از پس لباس



الله تعالى وی را جزر کرد بکریست و می کرد تا قیامت و همیشه درین دین سر یو بود  
 و از بس وی بحر است و بحر مطعم خوانند در آن همیشه ظلم بود و سحاب بر سر وی  
 ایستاده **بحر بکر و پیل** بحر بکر و پیل دریایی است عظیم نوشته و آن عادل بر سپر آن سیدی  
 بگردنزار فرسنگ طول و عرض وی میان وی و میان بیضا مدینه ملک اخضر چهار ماه  
 راست و از بیضا تا سد اسفند یار دو ماه راه **بحر بلخ** بحر بلخ همین دریاست  
 دریا خنجر از آن سیدی شمن بود نوشته و آن عادل منخواست که میان مملکت خود  
 و مملکت ترک سیدی کند مشک با پر باد کرد و بنا با بر سر آن گرفت تا بر سر آن بر زمین  
 قرار گرفت و در می آمین آن او بخت و حرس ابر آن کاشت چون این قید بگرد  
 سریر زرین بنهاد بر سر این قید و خدای عز و جل بگوید و گفت ای رب  
 لا رب انت الهم تنی سد هذا الشقه فردنی الی وطنی یعنی ای پروردگار ملک آن  
 مرا الهام تو دادی تا این سپید بگردم مرا با وطن خود رسان سلامت انکه  
 بر آن سر نیز بخت و گفت بیا سودم ناگاه طالعی از دریا بر آمد و غامی ظاهر شد  
 و بر قید افتاد امیر آن ترسیدند و بنزدیک نوشته آن عادل آمدند و گفتند  
 این ساعت رنج ما با دوبر و نوشته و آن گفت من رسید که من دو از ده سال  
 بدین رنج برده ام از برای راحت باری تعالی تضایع نکرد و اند و گفت که من درین

و می کرد بوی که بود ماه سوخته است که شمشیر و اسفندی



در خواب دیدم که طایعی ازین دریا بر آمدی و مرا گفتی ملک کن یا بشک من از ساکنان  
 این دریا ام و من در روز کار خویش منت بار دیدم که این سپه آباوان کردند  
 و دیگر بار خسراب شد **الله سبحانه و تعالی** مرا بجز کرد که ملکی درین عصر که تو  
 ملکی سادگی رحیم یابد و این سد بکند جهان که تا بروز قیامت بماند و انت ذاک الملک



و بدریا فروشد **بحر ملک** ن بحر ملک ن دریائی است بنارس ازین است فر  
 و آب و می شور بود و آنکس ساحل افتد بامک کرد و در جوار و می سباع ضواری بود  
**بحر طبری** آبی است بیصره خوش و آبهای بصره شور بود و بطیحه معدل غیلان

باد بروی افتد



آورد و اهل بصره را با لوعها درین محسوس بود روزی اهل بصره را گفتم چه گویند کسی  
 که هجرت و زبول در آب کند گفت عقل وی بجا هد گشت متناهی است که شتاب و ل  
 در آب می کند و میخوای عقل شتاب کند نه ماند آب با یک چشمه است بر کوه سبلان  
 یکی مسین کرده اند یک آرش سطره دارد چون خوانند که آب دهد کرد و بر کردوی  
 رقص کنند و آتش برافروزند و سماع کنند و کوه دکان رقص کنند پس با یک رعد از آن چشمه  
 بر آید و آبی روان شود در جویها چون تمام شود در پیش آن ولایت بیاید و کل سرخ  
 بر سر آن نهد و گوید تمام شد باز ایستد **باب الثاء آب توبه** آب توبه چشمه است  
 بغرب بر ساحل دریاست و قیاس است از سنگ و قلی بر آن نهاده در آن سوراخی است  
 آب از آن می جوشد و دیها بر آن آب نهاده چون آب خشک شود و ندوان انجا اند  
 و نزار در ویش را طعام دهند و از کمانه با توبه کنند و یک کوزه آب بر آن دهند و ق  
 ریزند آب از آن روان شود و آن حاجت از آن ابادان بود و گویند از شو می کمانه  
 آب باز ایستد **باب الثاء توله** بحر توله دریای است در زیر قطب شمالی در آن  
 یک جزیره آن را بحر توله خوانند شست و سه درجه دور است از خط استوا و هیچ  
 سفینه بر آن نگذرد که دریای صعبت و بشت می دشوار طول این دریا میل دریایی است  
 ساکن چون گشتی در آن رود بهم بر آید و زیر و زبر کرد و دود و نور در دریای است



نزدیک شهر کازرون در ازنا می ده فرسنگ در ده فرسنگ ژنار ژنار نهی  
در حد و دوسل مخرج وی از نه نصیب است سرحد وی نه مرماس است جوی است  
بزرگ در آن دیهالی بسیار نهاده **باب الحیم سیحون** رودی است عظیم الی نانش  
میان بلخ و سیحون دوازده فرسنگ از جانب مشرق آید از جایی که از ایوشاران  
خوانند و آن کوهی است بناهت سنده و سنده پیوسته و این سیحون روان شود بخار  
ترند و بر سور او ترند و بگذرد تا بهین مخرج وی از کوههای بت می رود و بسیار  
انجار را و خاب کوهیند چون بلخ رسد سیحون خوانند پس گذرد بخوار زم تا سیاه کوه  
بخلیج طبرستان پیوندد **سیحان** همان نهی است بزرگ آن را نه المصیصه خوانند  
مخرج وی از حد و دروم است **جخت** بحر جخت دریای است عظیم در ولایت  
ترک و افراسیاب چون از کینخه و بکر جخت و در کوهی رفت در انجا بترکی  
میکنند ای پچاره از تاج و تخت بغارت افتادی شخصی نام وی سوم وی را بدید  
بگرفت از دست وی بخت و درین دریا شد سوم برب دریا بیستاد کمندی در دست  
یکی او را گفت مگر ازین دریا شک می گیری گفت نه که افراسیاب از کینخه و  
جی کر جخت من او را بگرفتم از من بخت کینخه و را از آن خبر کردند برب دریا آمد  
و برادر افراسیاب را برب دریا دوال می زد افراسیاب چون آواز برادر



از آب برآمد و را بگرفتند **بحر جکل** دریای است عظیم در آن سی بود  
 که اشتری را فرو نهادند و ترکان ازین سی برنج باشند و دام که در وی افتد بدو  
**بحر سور** بحر سور دریای است از مغرب آید تا بقلزم برود و ازین عظیم  
 دریای نیست آب وی تلخ تا بعدین برود **بحر جانیه** بحر جانیی  
 است مشقده میل طولی در عرض شصده میل بر آن دو جزیره است و در خراب  
**جولامیه** جابر میه آب جابر مسموم است پر آب چون آفتاب بر آید  
 یک قطره آب در آن ماند **باب الحاد آب حیات** آب حیوة چشمه است  
 در ظلمات هر که از آن بخورد و نیرد اسکندر خواست که آن بخورد و در ظلمات  
 رفت راه پیش و پس ندانست و وی نادیده کرد و ده بود که درین لشکر مدبر نیاید  
 جوانی پدر خود را در صند و قتی کرد و پنهان از ذوالقرنین در انجا بر و چون القین  
 در ماند گفت کاشکی سرنخی می که ما را چاره نمودی ان جوان قصه پدر بوی باز  
 وی را بخواند گفت ما را چاره چیست گفت اینجا کره اسپیش چون باز کردی  
 مازیان را در پیش لشکر دار تا بوی بجه وی راه پرون بر و جهان کردند  
 و بر رفت و خضر پیش رو بود و چشمه رسید و بخورد و غسل بر آورد و یامد تا سکندرا  
 آگاه کند و دیگر سحر راه بلن چشمه نبرد پس باز کردید و ان مادیان را در پیش شدند



و لکرید لالت وی از ظلمات پروان آمدند **آب حار** آب حار چشمه است  
بطاقان اگر کوفتی در آن نی بخت شود و خنک گوشت او از استخوان بریزد  
و دیک میان وی بخشد سرکه از آن بخورد و خون از شکم روان کند و بطریقتان  
مثل آن چشمه است **آب کرم** و در میان سزوین و خرقان آب کرم هست  
ان را عین الحمة خوانند چشمه شریف با جماع آن را چشمه زراوند خوانند مرادی  
و چهار پا که جراحت دارند و جذام و بادناوی را در آن نشاند دست شود  
و بکشاید و استخوانهای شکسته پروان آید و جرب و قویچ و استرخاها را همه سود  
شخصی را بیکان زده بودند و گوشت بر سر حراخت برآمده و مردم می گفتند که جلش  
بگذا فده روز درین آب نشست بیکان از بهلوی وی بدر آمد مثل این چشمه در سیر  
و مکران است و نزدیک این آب کرم آب دیگری رود و سرد و قویطال را  
بکشاید و اسهال سودا کند و از خوانق و در چشم و غشا برماند و ملح اندرانی از این چشمه  
آرند و توتیای صفادعی و مغنی مثل این چشمه در بیت المقدس بود در عمه سالم و آن  
موس شد در باب میم گفته آید **باب انجا** بحر اخضر دریایی است مدور هیچ پیوست  
اگر مردی کرد و وی کرد و هم انجا باز آید که رفته بود هیچ مانعی نباشد مگر رود و خوشی که در آن  
میرود و آب این دریا شورست وی را نه مذ باشد و نه حار آب بی مظلم قعرش کل به





و جبرئیل و دار و سیاه و بران چشمها و وحوش و دواب و جزیره دیگر بر ابروی  
 دران پشما از انجار و ناس آرنند و با فاق برند صورت بحر انحران نیست که نگاشته آمد  
 و بحر انحران سانی انحری الدبوری بعضی از انست که باب الابواب بر انست و خلیج انحران  
 بحر الدواب خوانند و ان نزار و پانصد فرسنگت از جانبی بحر انحر خوانند و از جانبی بحر طبر  
 ستان و هر جان و جبرئیل بود دران یکی باب فروشد و یکی را جبرئیل با کو خوانند



و از نجاف آرنده سیاه و سپید و قیر **بحر خارزم** بحر خوارزم دریای است که کجاست فرسنگ  
کرد و یست و آب وی شور و نهالتاس در آن می آید و زیادت نمی کرد و الله اعلم  
میان وی و بحر اخر حرقی است که آب بدان فرو می شود و در میان مرد و دریاست  
مرحله است **بحر اخلاط** بحر اخلاط دریای است بار منیه ده ماه در آن می سرطانی باشد  
پس طاهر شود و ده ماه و سبب آن خرخه ای عالی نداند **نهر خاپور** خاپور نهری است ابتدای  
وی از راس العین سرست حتماست چون جمع شود آن را خاپور خوانند پست فرسنگ  
فرسنگ برود بر کنارهای آن درختان عادی تا بقرقیس برود و بیک خط **باب الدال دجله**  
دجله ابی است نیکو و سرد وی از بلاد زنج است و بلاد زنج را ماسی جمله بدجله آید  
را ماسای دشوار و موجهای سهمناک بر دو قصد دجله کند و بحر الزنج خالی نمیشاند و دجله پراز  
مای شود آنکه دیگر باره بدریای زکبار شوند و جنانک نهر آرس در آن ماسیان بسیار کوند  
مرمای جنس ماسی اینجا آیند از دریای چون قواطع مرغان که بگرم سپر شوند و در سر ماه جنسی میزند  
که مثلش از آن ندیده باشند و این جمله بر بغداد گذرد و بواسطه و سطایح آید تا بدریای میزند  
**باب الذال عین الذم** عین الذم آبی است که بدامغان در دیه قجاری بود پس رخ چون خون  
اگر حیو در آن افکند حالی سنگی گردد و منشش **باب الراء** بحر الروم بحر الروم خلیجی است  
از بحر اخضر تا مشرق و تا وصیده و مورس تا اهل در آن دریاست و پست و دوجزیره



نمۀ آبادان از جمله خرابیروس و سپردانیه و اقزیطه صورت و حیتمس



نهر رومیۀ ابی است پرون شهر مویۀ و عبدا بن عمرو بن العاص کوید که دران  
 نرلاک شیت باشد عظیم و سرطان و وزع و بر سر سوراخ نر ان شهر صورت صنی است  
 از سنک در دست وی آتینی خبانک پنداری خیزی بر می کیر د از آب اگر جانور این  
 موزیکه قصد کند که در رومیۀ رود چون بد بخارسد باز کرد **باب الزای بحر الزنج**  
 بحر الزنج دریائی است عظیم بجان برسد منت فرسک دریای مظلم سیاه در وی سبج بنا  
 سر که از ان بخورد جرب روی پدید آید و اصل زنج را همیشه جرب باشد بحر زره بحر زره



بحری است عظیم مهلك در انجا موبهای عظیم باشد جانی است در انجا انرا فم الاسد کوبند  
 جانی صعب آبی در کوی می افتد و بانگ می یابند ان آسمان می رسد از پارتوده فرسنگ  
 بانگ وی شنوند چون کبخر و انجا رسد کاهوان دید آبی و مرد مابی و موبهای دراز  
 همه تن پیر از پشم و ستها از پس سر تا چون پسر کا و میش و پایا در پیش و قومی چون مانی سر تا  
 چون سر سنگ برین صورت



چون شش یا هشتی بر اند بکند رافت و گنگ بنا کرد بکوه البهر ز زنبور و دزبهر  
 آبی است در حد و دگوستان خنجر ان دید بناکان مصب ان بدیه در انکه بسیار کرد  
 و جوی بر مل فرو شود و بکرمان بر اید از ان رمل تا بکرمان شست فرسنگت بلاد کرمان



از ان باد ان است انکه در دریای شرقی افتد و جوی در سواحل غور ان مل افکنند بکرمان باز یافتند  
**باب السین بحر سیراف** بحر سیراف و عمان است موهبا باشد در انجا بایل باز رکان کالایا سیراف  
 بنهند تا سیحان دریا ساکن شود و در انجا کردابی است و در خوانندگی است در  
 میان دو کوه آب بدینا غلبه کند کشتی کوچک انجا بدو شود و چون تیر و در بحر افتد افکنند  
 و سلامت برود و منت بشان روز دیگر در ان می روند انکه بانی خوش رسد انکه بار شوی  
 خائفو پیدايد و انجا مر اکب در بندند و مردم خائفو استقبال کنند و خدای اعز و جل شکر کنند  
 که از ان ورطه نجات یابند **سیحان** ابی است عظیم پوی بران کرده منت طاق دارد  
 و در ان ناحیت لوحی دارند آئین چیری بران نوشته چون آب زیادت شود و بالای پل  
 بر اید ان لوح را در سلسله بندند و در ان نهر که دارند آب ساکن گردد





و این نرس جان از روم می آید و این قنطاریه سخت عجب است گویند آن شخصی که این مل می کرد  
بنج ماه کار کرد و پنهان شد چون پدیدار آمد ملک گفت جزا روی پنهان کردی گفت پهای  
تا من چند ارشش نیا کرده ام هیچ و ندیدم پنج ارشش کم آمد بود گفت روی ازین سبب پنهان  
کردم تا این بنا قرار گیرد پس بنا بر سران کرد و پنج ماه دیگر روی پنهان کرد پس پدیدار  
آمد و این مل را تمام کرد و اساسی قرار گرفت و این لوح را بطلمس باخت **عین السبت**  
**عین السبت** چشمه است بحد و دقتان در قرب اخربینه سر آدمی و جانور که بدان چشمه بگذرد  
اگر در شبانه بود بمیرد و دیگر روز گزند کند موسی کرده اند تا بدینجا روز کس انجا بگذرد  
**عین السم** **عین السم** چشمه است در شهر قفقور در صین آبی خوش و لیکن سر که از آن آب یک فرسنگ  
پیشتر بر نذر می باشد قاتل **سورین** آب سورین چشمه است بشهری آن را بغال اندازند  
**عین المیشومه** خوانند و اغلب ابها انجا چای آرند پس سیدم ازین چشمه که حسرا شوم دارد  
گفتند که شمشیری که بدان محیی بن زکریا علیه السلام راکشند بدین آب شستند **باب الشین**  
**بحر الشین** بحر الشین دریای است کوچک سوریه کردوسی و قعر این دریا سرگزگسندید چهار ده هزار  
ارش رس در آن گذاشته و مشقه در آن شستند بر هیچ جای قرار نگرفت چون ازین آب بر  
کل کنند و در آفتاب نهند سنگ گرداند و کان اهل شین درین بحیره شنا ببرند و شیدم  
از تنگی که پادشاهی بر لب این دریا قراضهای زرباب می انداخت و کودکان فرو می



و در میان آب می گرفتند و بر می آوردند و بملک می نمودند و نه شوش را شوش  
 آبی است دو میل دراز دارد ابو موسی الاشعری اینجا بود و در خرینه جسد دانیال علیه  
 السلام یافت گفت شمار از کجا آمد گفت اینجا قحط بود و گفت ما این حد را بجاریت  
 سده ایم از ترکان و بوی استمطار می کنیم ابو موسی گفت ترکان این از شما پستانند  
 من این را دفن کنم پس آب شوش مست و قحط آن بکند و سه کور بگرد و تا بوتر را در  
 کوری کرد و دوسه کور را بر آورد و آب را بکشد و تا بر سر کورها روان شد تا همه طعمها  
 از آن برداشتنند و دیگر اینجا قحط نبود و خواص که در اینجا رود کورها بنده آب ساس  
 نه شاس آبی است عظیم در بحر خازم می رود و زیادت می کرد و از آن هیچ سرو  
 نرود **آب شبدیز** آب شبدیز چشمه است از سر کوه بدر می آید که صورت شبدیز  
 بر آن است و آبی عجب و خوش چون نزار در دم بزنند و جزا زده الملک در آن افکنند  
 شش درم بپزد و بزار و شش درم شود و علت آن خدای عز و جل **باب الصا و**  
**بحر بنجلی** بحر بنجلی در چین با چین است دریایی است شوم و پلید خون خوار در اینجا بادی  
 آید آن باد را خب خوانند بکشتیها که بکشد و با آدمی که بی جان کند درین آب دم  
 آبی باشند چون دریا ساکن شود ایشان ظاهر گردند و کس را از ایشان رنجی نباشد مگر آنکه بانه  
 چیزی بر باند و بگرداند **باب الطاء بحیره الطهریه بحیره الطهریه** دریایی است خندین

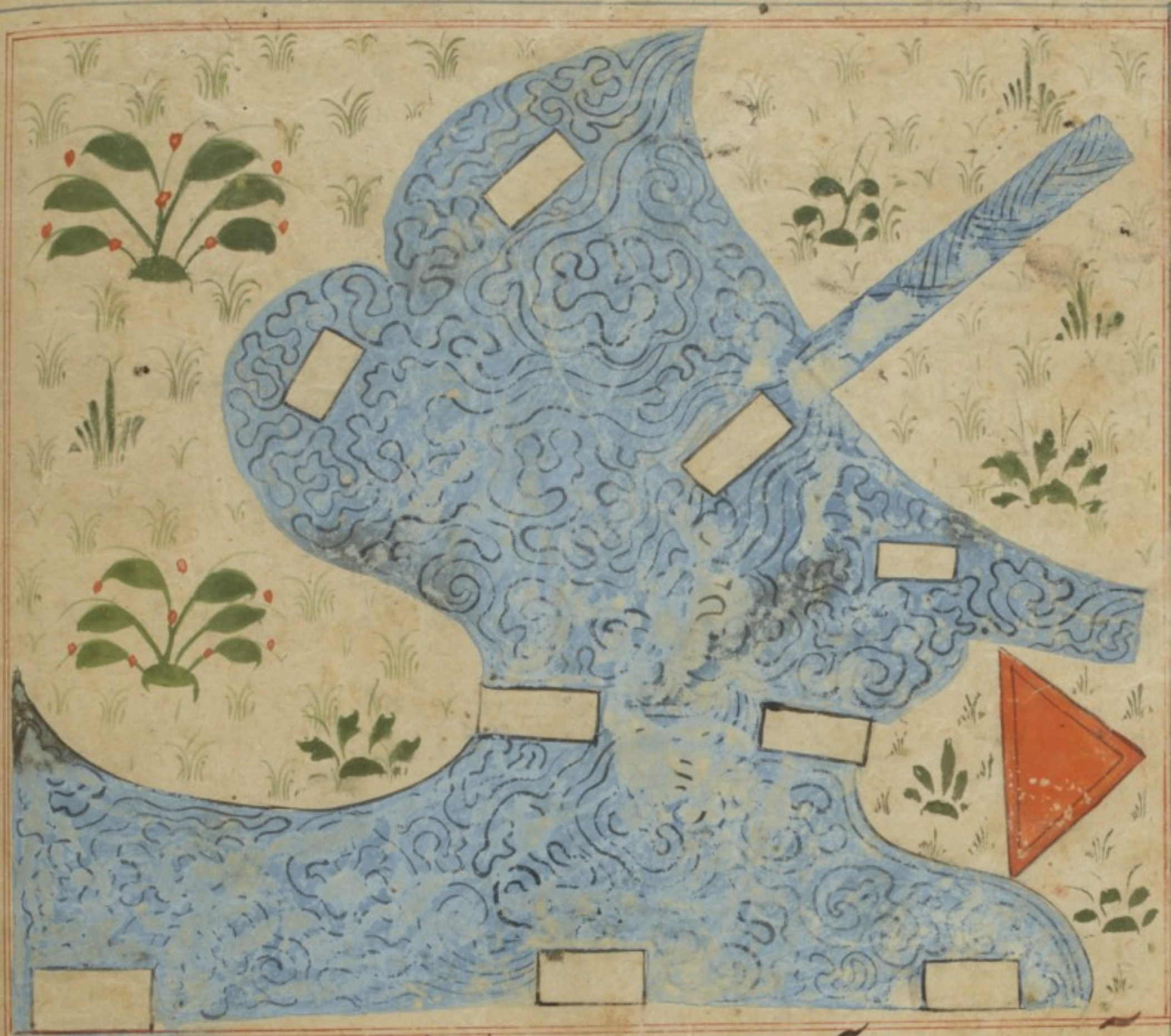


نزار با لوله و مشر اها و غسالات در آن می رود و آن آب هر روز خوشتر بود آب طبریه  
اب طبریه چشمه است هفت سال روان باشد و هفت سال خشک بود علت آن خدای  
تعالی داند و مانند این جوی است بر چهار فرسنگی مشق چهار پال روان بود و چهار سال  
خشک بود آن را غار خوانند **آب طبرستان** آب طبرستان چشمه است بر کوهی آن  
اگر بانک بروی نی باز ایستد چون مرد پنهان شود دیگر باره روان شود اگر صد بار چنین کنی  
و چمن کنی **عین الطیبه** عین الطیبه آبی است بر کوه بیضه بر سنگی حبه سرکای  
اب از آن بر می جود چون تیر بر سطح خرکای می زند و بسور اخ بد رمی شود و بجو آب حرکاء  
فرو می آید از آن بوی عنبه و مشک می دهد و مرجه بدان آب شویند و پیرند بوی خوش از آن می  
جون مشک و کلاب **باب الیمن** **محرمان** دریایی است عظیم تا حد سهند سب  
در آن لوبو و دیکو و سیار و سر حد عدن و بحر جورت و بکدر و تا به شجرت تا زمین بر بر آنکه  
بحران آنکه بموتان پس بعد جنوب و بشکامط و بکرون چهار هزار فرسنگ و پانصد فر  
سنگ دراز دارد و شمال آن فراخا و یوخلج دارد یکی را اذن البحر گویند و یکی را جل الکهر  
و در بحر عمان صد ف باشد در سالی جهل و زسا کن شود و وصفانی آنکه که افتاب بجوز آید  
هیجان گیر و صد ف با کور شوند و بجشهای خوش کرد آیند غواص منتظر بود آن هنگام  
بگیرد و تا سالی دیگر نتوان گرفت و خمس آن ملک عمان دهند **بحر عدن** بحر عدن



مقصد بجان و در عدن سور فارس و عطفهای صعب ترین سور مانست که میان  
 حابه و بصره است کس از ان نرهد و این دریا را مد و جزر باشد در شب و روزی دو بار  
 از حد قلزم تا بحد صین و میسج دریا را مد جز نیست مگر بحر فارس **باب الفین بحر**  
**الغمام** بحر الغمام دریایی است از ان سوی کاشغر گزیده ندارد که سکنی در ان اندازد  
 و اگر کسی سیزی در ان اندازد ابری عظیم بر آید و در عده های صعب و خلقی را هلاک کند  
 مردم بر یک فرسنگی وی گذرند و نزدیک وی نیارند رفت **باب الفاء بحر فارس**  
 بحر فارس و بحر الهند یکی اند متقارن و بحر فارس بسیار موجت مرکب وی صعب گردد  
 آنکه که بحر الهند نرم گردد و بحر الفارس سهل گردد و آنکه که بحر الهند صعب شود و چون  
 آفتاب بسبیله آید موجهای بحر فارس سخت شود تا آفتاب بحوت رسد و بدتر آنکه  
 بود که آفتاب بتوس بود چون بهار نزدیک آید بشت دریا نرم گردد و آنکه نرم تر شود  
 که آفتاب بخوز آید اول بحر فارس از قوه حسله غور است تا تیز و مکران  
 و صورت بحر الفارس چنین است





آب فرات از روم آید تا قسطنطنیه و تا سوان و عمان  
 و عدن و دهلک و بکذر دیمین و فلسطین و بیروت و در میان این همه جزیره اعراب  
 ندی گوید فرات در خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه پیروز و دانی  
 در فرات بگرفتند که جسر ابگشت اتفاق کردند که این انار از بهشت و حبیب بن  
 ابی ثابت گوید فرات و نعل مومن اند و دجله و برهوت که فرزند یحیی شوم فم الابواب  
 فم الابواب دریای است در حد اینچ و اسمواز کوبک مجمع الانهار مرجا نور



که در آن افتد چون آسیانی بگرد و تا پیر و بر ساحل افتد **فم الماسه** فم الماسه بجزی است  
 مهملک اسفندیار در آن سدی عظیم گرد و نوشیروان عادل خواست که از آب بید  
 گفتند توانی که دهنه شیر گردانی است کس از آن نگوید گفت چاره نیست برخواست  
 و عده تاب ساخت تا بدان کرد آب رسید فرو ماند پیش نمی توانست رفت  
 لشکر او فریاد می کردند و نوشیروان گریست و تضرع کرد با خدای تعالی جزیره  
 دید که امواج بالای آن می رفت و بر بسزین سنگی بر صورت شیر می جدا کنی  
 میل آب بد بروئی می رفت و از دهن و بیرون می آمد و بانگی با مول از آن می آمد  
 همه امید از زندگانی برداشته اند تعالی ما را بفرستاد که در درون شیر حبست  
 و آب را باز داشت کشتی که بشت و آن سپید را بدید





و بد آنکس دریاهای بزرگ چهار اند بحر الفارس حول می از چین با جسته  
در آن کردابی از خسیج بربری گویند دیگر دریای روم و شام از مغرب تا مشرق  
و کنربطس خلیج قسطنطنیه بحر فاراب بحر فاراب ابی است کوجبک کم از دریای  
همه که در آن رود ناتی ناپی می در چید چون زور کنند سخت تر شود چون پاکن شود  
نرم نرم از وی باز شود عین الفرس چشمه است در حد و دین خالی چون خوانند  
که باران اید اسی را در آن چشمه سار کنند و مردم گردان بایستند عالی را چون  
بسیار بار و اسب را بیرون کنند باران باز ایستد آنکه اسب را بکشند  
و گوشت او بر کوه مانند تا وحوش بخورد گویند الله تعالی ما را آب داد  
ما بندگان او را گوشت و سیم باب القاف بحر قینس الا صم دریایی است  
که دریاهای عالم در جنب او چشمه بود و بحر المظلم از قینس بزرگتر و لیکن  
تاریک و سیاه بود و بحر قلزم بنارس است سیمر حله است سری تمک  
دارد واحدی که مرد و جانب ناپدیدار باشد بحری است در از معوج  
صورت آن در بحر فارس نخلشته ایم در آن کوههای بسیار بش نتوان  
رفت که کشتی بکنند و بروز پدیدار باشد و میان قلزم و تازان  
و واره است شوم کس از آن نرهد و همیشه دود و باد منافی آید  
از دو جانب و کشتی را چون بسیار بگرداند و بوقت باد



باد جنوب کس را در آن راه نبود نه بر وز و نه بشب و فرعون درین دریا غرق شد  
**بحر القسطنطینی** بحر قسطنطینی دریائی است از جانب دبوراید تا از آن سوی باب  
 الابواب آید و برو دتا بقتر و آن انگاه باندلس رسد و می رود تا بحر ابر السعادات  
 و بودی القتر ده جایی که همه بوزنه باشند و عالمی از آن عبد الملک مروان انجا  
 بود و بناغوا صان در فرستند از برای جوامع خواص برآمد و بسوی چند مسین بر آورد  
 سر با بقیه کرده و بنمود تا سرش باز کردند از سر یکی دیوی پرید و می گفتند ای  
 پسر داود تا کی ما را در حبس داری پس ضجه عظیم برآمد و چندین هزار بوزنه گرد آمدند  
 یکی بزرگ چند آن که شتری در پیش ایشان ایستاده ریشی بزرگ لوحی آمین از کردن  
 در او نیخته بسمایان بر آن نوشته بسم الله العظیم الاعظم این کتاب سلیمان داود است  
 بدین گروه بوزنه بدین حذر که دارند این شیاطین محبوب پس را درین دریا  
 و شما این با شید از جن و انس و آن بوزنه آن لوح را انجا بنهاد و زاری می کرد  
 تا آن سبوتا را در دریا انداختند تا ایشان آرام گرفتند





و این دریای است عظیم برحدوی مدینه الصفا از انطاکیه آید تا جانب دبور طول  
 می و دوزار فرسنگ اصل وی از دریای محیط کنخرو و انجا رسیدند داشت که جهان  
 برسم می افتد از موجها چون بسج بود و کبندهای سیم دید بر ساحل یعنی بر یکی زد آب  
 خانه روان شد از ملاح پرسید گفت اله تعالی داند که این خانه چیست و در آن دریا  
 مردم آبی دید سپاه از ایشان برترید و باز کردید **شهر قیوم** نه القیوم آبی است  
 نیکو بر سال نیل در شهر قیوم و از نیل میج آب قیوم فرسد و این آب را یوسف علیه  
 السلام آورد و از آنرا الهون خوانند همه شهرها بر ساحل از نیل آب حورند مگر قیوم  
 آب قرقینا چشمه است نیکو از کوهی فرو می آید در آن حواصر و سمیه و زرینه نیا



و ندانند که از کجا آورده روزی مردی قدیمی درین بیافت بران نام مردی  
 نوشته چند سال برآمد مردی بدید بدست بگرفت و گفت از ان منست در دریای  
 روم افتاد و گفتم در چشمه قر قیسا یافتم بدانستم که این چشمه از دریای روم است  
**باب الکاف کلا و بار کلا و بار دریانی است در بلاد زاج و بحر الاعناب**  
 همچنین از ان کوی برآمد که آدم علیه السلام بران فرو و آمد **کرانی** که ابی است  
 بر لب ان سور قیلس آبی خوش از ناحیت الان آید از کوهها و بدریای طبریة ریزد  
 و هزار سال کوبک ترازوی است در موقان هم آیند و هزار لکتر را سمور خواست  
 از بلاد سگی آید و الله اعلم **باب المیم** بحر محیط مغرب است دریای می منتهای  
 طنج و اندلس برکنار روی جون بزین بلغا رسد ان را او رنگ خوانند پس  
 برکنان مشرق رسد و بزینهای محمول رود و از ان سوی دریای مشرق منتهای  
 راه بی راه برابر او بدرگاه عمان تا بشهر **سد بحر المیتة** بشام است هر که  
 در ان افتد غرقه شود و بزیر آب نیفتد بی اب ویرامی کرد اند و بوی بازی  
 میکند تا وی را هلاک کند و با حل اندازد **عین مقدسه** عین مقدسه چشمه است  
 کرم در اسکندریه هر که برص داشتی در وی رفتی برص از وی برفتی ملک  
 الروم حلیت کرد و گفت ویرا برص است و نزدیک اسکندریه آمد و پیغام



فرستاد که من از بر آب آمده ام و ایشان منع نکردند و وی درآمد با نرگشتی  
و در حتمه نشست و کمت برص من نیک شد و شبی بانگ بر آورد و اسکندر پدید  
و در آنجا مناره بود آینه بر سر وی که چون شمشیر قصد اسکندریه کردی در آن  
آینه پدید آمدی و ایشان دفع آن مشغول شدند و وی آن آینه را بر کند و مناره  
را ویران کرد و این حتمه درین شهر کور کرد و کس با فریجه فرستاد که مناره  
و آینه را بکنند مباد که اهل اسکندریه تنبیس کرده اند بیخام باز فرستادند  
که آینه ناپدید شد پس باز کردید **عین المرضی** عین المرضی ابی است بعد غور در حتمه  
بر لب وی سکی در آن سه سوراخ بیمار را بخا آید بر سینه بر سوراخی نشیند  
و سر دو پا در دو سوراخ کند و از آن حتمه آب بر آن بیمار ریزند تا از هوش  
بشود پس او را در غدی بچند و در زیر خاک پشتر کنند تا بهوش باز آید و نیک شود  
**باب النون بحر نیل** بحر نیل ابی است از کشور زنگبار آید از پس خط استوا  
بر زمین حتمه بگذرد تا بقرنم و دمیاط و تنیس و بدریای مغرب افتد از جانب  
جنوب آید و جانب دیور شود و بیلا و عوارر سد قومی اند سیاه پس بدو قسم  
شود نهر ابیض و نهر اخضر کس از سر حتمه وی خبر ندارد و بیلا و سندان را مهران خواهد  
**بحر نیطس** بحر نیطس دریای است در ازی وی سه نزار و تیرست میل و نهر طایس



در آن می آمد و خلیج از آن بیرون می رود و در بحر اخضر می افتد  
 بر کناره خلیج قسطنطنیه بنا کرده اند <sup>و عظیمت بنیطین خدای عزوجل داد</sup> **نهر روان** اینی است گشاده میان  
 شهر نروان بد راید تا سواد بغداد چون بدسکره رسد کمتر شود پس رود تا  
 حد مکرس **باب اطاه** بحر الهند دریائی است مظلم چون افتاب بر آید در برج  
 حوت ظلمتی پدید آید و منوجها متتابع گردد چون افتاب بتوساید  
 موجها ساکن شود اول حد دریای سندوستان از سریره تروکران است  
 و آخرش تا بلاد الصین و سب کوید عجب دارم از انکس که دریا بدید  
 عظمت الهه تعالی در دل وی عظیم کرد و **بحر مکرکند** دریا بی است عظیم قعر  
 وی پدید نیست کعب الاخبار گوید که خضر علیه السلام بدین دریا رسید یا را  
 گفت مرا فرو گذارید تا قعر وی ببینم فرو رفت مدتی می رفت فرشته را  
 دید گفت ای آدمی خاکی کجا میری گفت بقعر دریا گفتم بزمان نوح علیه  
 السلام مردی درین دریا افتاد امروز بتلی این دریا رسیده است باز  
 کرد و همچنین محاسب بنی کس قعر آن نیار و رفت زیر که بادی از قعر آن بر می آید  
 و موج می آید و همه دریاها را موج از بالا خیزد مگر این دریا را که از قعر خیزد  
**نهر میرند** میرندانی است بیستان از نزارجوی اب در آن می افتد و نری



و زیادت نمی شود و سرازان پروان آید و کم نشود و او از حد  
غور آید و در بحیره زر می افتد سی فرسنگ طول وی در آن بیابان بسیار باشد  
**باب اول و بحر وانی** و اروی دریای است عظیم هایت ندارد  
در آن جزایر بسیار بر آن ملوکان عرب می رود تا حد صین و وقواق برین  
جزیر تا غیر بود و علاج و فلان **نرواز** و از بلا و از بلا عه است بنها و ند  
و صخره عظیم در آن سوراخی آب از آن می جوشد بر زکری بوری این سوراخ  
آید پل در دست برابر سوراخ بر زمین زند آب بر جوشد چون بکار برند دیگر  
دیگر باره با سوراخ رود **باب الیاء عن الیمن** عین الیمن حثه است عجب عبد الملک  
بن عبد الله المبهلی گوید با حقائق رسیدم نهری دیدم که چون افتاب بر آمدی  
روانه شدی تا وقت غروب چون افتاب فرو رفتی باز کردیدی پرسیدم از آن  
گفتند همیشه چنین بوده است وقتی که ابر باشد یا غروب ما رجوع این آب بدان  
سایم این قدر از عجایب دریایا کفایت است و ما بعد ازین عجایب  
چاه هایا و کنیم و حثه های جوار **فصل آخر فی العجایب الیابار** بدانک جاها  
و حثه ها در عالم بسیارست و ما جندی که از عجایب باشد درین فصل ما دم  
**جانبی تمام** چاه گویند در قبیله بنی عامر جایی است که سلیمان علیه السلام انجا رسید



لشکر وی تشنه بود و زمین جگ در مانند سلیمان دیوی را دید که می خندید سلیمان  
 گفت مردم در تشنگی و تومی خندی گفت ای رسول خدای در زیر قدمهای  
 شما آبست و نمیدانید بفرمود تا بکنند اینجا دو بیت چشمه آب برآمد و مثل  
 گویند لم یبت اعطت الا علی ماء قومی در صحرائی از تشنگی بهر دند ججاج  
 بن یوسف گفت اینجا بکنید که آبست چون بکنند آب برآمد کسید چگونه دای  
 گفت در حال تشنگی خدای غور حل خوانده باشد و آب خواسته و اجابت گشته  
**جاء سامره** به سامره جایی است آبی خوش و ساکن چون چشمه خام در آن افکنی از آن  
 اواز ما بوقها آید عظیم تا سه ساعت بگذرد و آب گرم شود و بعد از آن با کن  
 کرد و علت آن خدای تعالی دانند **جاء سندیب** بر کوه سندیب جایی است  
 مرکه بوی نکر و سکنی بوی آید چون یثرو ویرا افکار کند **جاء پوشک** و بر کوه  
 پوشک دو جاست یکی هر چه در آن اندازی بابس اندازد و در جابه  
 دیگر صد هزار کبوتر لانه دارد و هر می پرند و باز در جابه می شوند سر سپنی که  
 در آن گذاری بریده شود پنداری که بمقتراض بریدند **جاء اسنان** بر کوه اسنان  
 جایی است قمران پد نیست بر وز کار ابواسحاق بن سمجور کوه دکی در آن  
 افتاد مادر و پدر طفل در پیش او زاری کردند مردی را که مستوجب قتل بود



از زندان بد راوردند و در زینلی نهادند و فرو گذاشتند سنت روزی  
بتریدند که رسن بکشد و وی سکی در زینل داشت در انداخت سه شان روز  
دیگر گوش میداشت هیچ آواز بر نیامد وی را بر کشیدند گفتند چه دیدی گفت  
تا ریکی **جابه سال** محدود و دامغان جایی است مر که از آن بخورد اسهال کند  
اگر از آن آب جانی بر بند خون شود اگر دور تر بر بند سک شود اگر خرقة حیض  
در آن جابه اندازند از آن جذان باد خیزد که دیوار بیند از دانه ساکن شود  
**طرحانی** بطنجاب در حدود دستان جایی است در آن کل سرخ آن را  
برکشند و بریزند و سر جابه استوار کنند تا سال دیگر سر جابه باز گیرند کل سرخ  
و اگر سر آن بنوشند از آن بادی آید که اهل طنجاب را هلاک کند و از  
بانک آن زمان میرند **جابه دستان** هندوستان جایی است آب و دیوان  
شود بدوشاخ سر شاخی در مغاک صمغی کرد و زرد ز سر قاتل بود و یک صمغی  
کرد و کبود تریاقی نافع بود **سراسان** بر زمین میان جو رک جایی است  
آب بر سر آرد چون تخیر شده شود قصد آب کند آب فرو رود و تخیر  
از بس آب فرو شود تا دود شود ویرا بیکه و غسرق کند بعد عسائی  
استخوانهای تخیر سرون اندازد **سرب** محدود و دبت جایی است و



و در آن جا هفتایمی کسی در آنجا شود و او از پاشنو دترکی و مندی و عجمی  
 و تازی و ایرانی و سیجکس را نه بیند چون باران بار د نشوند و چون  
 ایستد دیگر بار نشوند **حاکم** در ولایت همه آن می است نام وی  
 سق بر ساق مهر و آن در آن جایی است کس قمر آن ندید پادشاه  
 آن دیار کنت من این جا را در آنبارم آن سال هر کاه می که در آن ولایت  
 بود جمع کرد و دو سال دیگر همچنین تا چند سال دیگر کرد می کرد همه در آن جا  
 کرد و سیج بر نیامد سال دیگر قافله ما و راه الهز بر آمد همه را روی زرد  
 کشته پرسیدند گفتند با و راه الهز همه ابا پر کاه بود بدانشند که آن جا را  
 قمر با و راه الهز است **راخ** و در ناحیت اجم کویت بدان دو غار آن  
 کنتار خل کوینه کمار در آنجا بود در بهلوی وی غاری است تاریک و در  
 آنجا دریایی و من از شخصی شنیدم که کنت شمع ما بر گرفتیم و در آنجا رفتیم  
 بلب دریایی کرد و می بختی رسته بود و مرغان بر سر شسته مانند زرسرخ  
 ما را بدیدند بر و شایمی شمع آمدند صد هزار و بر شعله آتش می نشنند و جناح  
 ایشان از آتش در فشان می شد و از تاریکی پشتر نمی توانستیم رفت  
 و این از عجایب کوپستان است که در یاد جا بود و بر کوه و در طغات



باندلس نهری است آدمی نزدیک وی نیار و رفت درین نهر  
سکنی است از اینجه خوانند آدمی را بخود کشد از یک تیر پرتاب و سر که  
ان سک را بدید چند آن بخشد و که میبرد در پیشوی بیتی کرده اند مسین بر  
یک قدم بروی نوشته مرو که راه نیست **الباب الرابع فی عجایب العالم**  
**وفیه سبعه فصول قال الله تعالی هو الذی خلق الارض فی یومین و یجعلون له انداداً ذالک العالمن**  
گفت من خدایی ام که زمین را بدو روز بیا فریدم و شما اورا هم باز گوید  
کیست در عالم که این تواند آفرید بدانک عالم و سر چه در وی است حکمت  
است و حکمت بر دو وجه است بعضی از بهر حکمت آفرید و وی حکیم است  
و حکمت داند چون علما و حکما و بعضی از بهر حکمت آفرید و حکمت نداند چون  
اجسام و جمادات اگر چه خاموش اند بذات ناطق اند و سر یکی می گویند  
که ماصانعی است قادر و در سر ذره از عالم که بگری عجایی منی یکی آفریننده  
چون کبوتر یکی کرینده چون کلاغ یکی لطیف چون آهو یکی کران چون  
خوک یکی دلاور چون شیر یکی بزدان چون تدر و یکی طالب افتاب چون  
حربا یکی از وی کریران چون حفاش یکی خندان چون بگب یکی گریان چون تیار  
یکی بخشند چون خر و س یکی نخل چون سک یکی نافع چون حل انکبیس یکی موفی



چون موش و کس آسمانی بدین بندی و زمینی بدین پستی روزی با این همه ضیا  
 و آتش شبی با این وحشت و ظلمت **الثانی فی قسم العالم** و بدانکه سرج درین عالم  
 بر چند قسمت نامی چون حیوانات و نبات و جوهر چون اجسام و جوهر  
 و فلک را نه نامی گویند و نه جاد و زمین را جاد گویند و موات و طبایع را  
 نه جاد گویند و نه حیوانات و نامیات را صامت و مناطق گویند صامت چون  
 جوهر مناطق چون حیوانات **الثانی فی تقسیم قسم العالم** بدانکه ذوالقرنین  
 بشارق و مغارب عالم بگردید سر جای اثری بگردید مغرب اسکندریه بگردید  
 خراسان و سمقند و عراق را اختیار کرد و رومی را بنا کرد و دران  
 نزول کرد و مداین را عراق بنا کرد و هندوان زمین را قسمت کردند  
 بر هفت اقلیم هند و حجاز و یمن و بل و عرب و روم و یاجوج و ماجوج و بدانکه

استدارت زمین  
 بر خط استوا دو بیت  
 شست درجه است  
 هر درجه بیست و پنج فرسخ  
 هر فرسخی دو از ده هزار ار  
 با حله بر رنج شمالی ایم





و ربع جنوبی خرابست و از آن مارا جبر نیست و سر ربعی بر سمت اقلیم متقوم کرده  
بر اقلیمی سی هزار و پانصد فرسنگ اقلیمی در دست عرب و اقلیمی در دست روم  
و یکی در دست حبشه یکی در دست سندی یکی با دست ترک یکی در دست چین  
یکی در دست یاجوج و ماجوج اقلیم اول از زمین محترقه تا سر اندیب سکان وی  
سیاه و زشت بر سه جون سباع در از عمر در انجا از دمای بود طول ان بخ هزار  
فرسنگ فی مثل عسرا اقلیم دوم تا حبشه و سند و زاوستان بل وی جان شت  
نباشد طول و عرض ان مثل اول اقلیم سیم از سغد و سرجان تا چین و عدن  
و شام و فارس اقلیم چهارم بابل و افریقه تا بلخ و مرو و اقلیم پنجم روم و خراسان  
و قسطنطنیه اقلیم ششم از افریقه قومی اند بد و زمان را بگویند کلی داغ کند اقلیم هفتم  
ترک اند خاها ی جوین دارند قسمت ملوک اما فریدون که از اخیار فارس است  
زمین را بر سه فرزند قسمت کرد قطعه اول از مشرق از ترک و چین است بتور داد  
و پاره مغربی که روم است بسلم داد و میانه که ایران شهرت بایرج داد  
این قسمتی است بطول و اما نوح بیغمبر صلی الله علیه و آله شیخ الانبیا صاحب الطوفان  
الاعظم ولی القسرا ان الاعظم صاحب المیتین و العمارتین نوح بن ملک  
صلوات الله علیه و سلمه زمین را قسمت بعرض کرد و به پسر داد اول



از سوی سیاهان که جنوبست بحام داد و پاره شمالی که سپیدند بیافتد و  
 و پاره میانی که کندم کون اند بپاسم داد اما پاریان هفت قسمت کرده اند



از هر مسحايت کنند و ظهورش  
 و هم اسان و سجان و جیلان  
 و طبرستان و اورنجان و عراق  
 و ارمنان مساحت عالم و عالم را  
 مساحت کرده اند ارتفاع قطب  
 شمالی در شمس رتبه و تدمر گرفته اند

در رتبه سی و پنج سز و یک گرفته اند و بتد مرسی و چهار زمین را بهیمو و ندیست و  
 سنت میل بود بران قیاس کردند مساحت عالم بیست و چهار فرسنگ است  
 و از ده فرسنگ سیاهان دارند و شست هزار فرسنگ رومیان دارند  
 و سه هزار فرسنگ رفا میسن دارند و هزار فرسنگ عرب دارند  
 و بطیموس حران بلند تر یافت ارتفاع برداشت و قیاس کوههای شهر آمد  
 بگرفت از اول تا ثانی شست و شش میل بود در دور فلک ضرب کرد و بیست و  
 چهار فرسنگ بود





قال الله تبارك وتعالى الحمد لله رب العالمين اول قسم ان اين ايت  
مير مايد که منت خدای را هست که عالم ما افرید و عالم بیا رست  
کویند شر و سر عالم است یکی از شرق تا مغرب



و منده نزار آدمی را بد ان راه نیست این یک عالم را صورت اینست





اینست صورت عالم که کرده آمد و چون قتیبه بن مسلم شاه افریدون را بگفت  
و ختر فیروز بن کسری سفطی از وی استمد در انکیابی یافت در ان نوشته بسم الله  
المصور قباد بن فیروز جهان را قیاس کرد و دو عالم را بدید خسر م تر جای عراق و مدین  
و جسر جانوری و زرخان و برد عه یافت و جای قحط میسان و اصفهان و ری  
و جای نخل خراسان و اردبیل و اصفهان و شیراز و جای نعمت ارمینه و اذربایجان  
و کرمان و جای چپد حلوان و همدان و ماسبدان و جای شجاعت و رالنهر  
و همدان و اصفهان و حلوان و آب خوش بدجله فزاة و سمرقند و بلخ و همدان  
و جای مکرری و اصفهان و همدان و ارمینه و جای نرست قرمیسین و صنف  
و همدان و جای میوه مداین و ساپور و همدان و نهاوند و جای صدق خراسان  
و جای خیرات خوزجان این جمله در ان کتاب دید و بحیسی بن محفوظ گوید الله تعالی  
عقل را بیا فرید با مکر و در عراق نهاد و صبر را با جفا در شام نهاد و فقر با قناعت  
در حجاز نهاد و توانگری با ذل در مصر نهاد و عبد الله بن سلام گوید در دی  
ده جزو افریده اند نه در قبست نهاد و یکی در عجم عالم و مثلها که در مواضع بگو  
زده اند در عالم اینست بیکوهی دمشق و غوطه نصیبین و الهراس بصره و الانصار  
همدان و اقبال اروندری و پس و سریا و فارس و شعب و بوان و نیاپور



والا بار مداین و دجله شهر زور و المنشرف شوش و الانهار سمرقند و سغد یمن و صنعاء  
این قدر کفایت است از عجایب عالم و صورت وی در آنکه اصل زمین از چه فریده است  
به آنکه اهل سنت و جماعت رضوان الله علیهم بر آن اند که الله سبحانه و تعالی  
زمین را از کف دریا آفرید و کوته را از موج دریا جدا کرد موج می زد در  
حالت پسته می گشت و گویند که اصل زمینها از سنگ خاره است آنگاه قدرت  
بی نهایت حق سبحانه و تعالی از آن سنگ کل متولد کرد تا سنگها شکستند و کوهی  
گفته اند که اصل زمین همه کل بوده است الله سبحانه و تعالی و تقدست اسماء و  
از آن طین احجار متولد کرد تا آن سنگ بسته می گشت زیرا که نبات بر کل روید نه بر  
سنگ و زمین گردست و معلق در میان فلک چون زرد بیضه در میان سپیده  
سوا کرد وی در آمدن اگر گویند که زمین ثقیل است جرافرونی افتد کویم زمین در میان  
از بهر آن ایستاده است که حکما گفته اند که نپست زمین با آسمان نپست است  
با مغناطیس که از شش جهات او را بخود می کشد و او را در میانه می دارد فوق  
نکدار که در تحت افتد و راست را با کند که سوی جب حرکت کند و مساحت  
وسطبری وی پنج بار مزار بل و سیصد و پنج هزار هزار و چهار صد و نود و  
هشت هزار و بانصد و شصت و فرسنگ است و زمین چون خر بزه است خطی بروی نهاده



به دو قسم نمی جنوب و نیمه خرا بست و نیمه شمال و از آن نمی معمور است و نمی آب و ف  
و این نمی که آبادان است دو قسمت نمی جنوبی و نمی شمالی و شهرهای مشرقی معتدل بود  
که افتاب آب را خوش دارد و در شهرهای مغربی بسیار بسیار بود که آبها  
عفن باشد و در شهرهای جنوبی آبها گرم بود و اهل دی ضعیف ترکیب و شهرهای شمالی  
آبهای خوش بود و اهلش قوی و در از عمر بودند که حرارت در اجواف او بود  
چون شهرهای کوستان که سرد بود اگر کوبند که بزمین که و عرب بسیار کوست جگر گرم  
کویم زیر که مبوط است و چون کوه سابل سرما بود قابل کر ما هم بود این قدر  
درین باب یاد کرده آمد و بعد ازین عجایب کوه های که کنیم **انشاء الله تعالی**  
**الباب الخامس فی عجایب الی علی حروف المعجم**

بدانک کوههای عظیم قبه اتم و خاک بشارم و براه تمامه و رهون بسندیب  
و دباوند باطل و طبرستان و اروند بستان و زینت زمین است **قال الله تعالی**  
**الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا** و کنت نه زمین را آرامگاه  
شماستم و کوه های اینخ زمین کردم تا متحرک نشود و خانه های شما برسم ترند  
و خراین آب و جوایر بوی سپرد و ماصفت کوه های که نام دارد و مشهورند  
و نوعی از عجایب در وی است که کویم مرتبت بر حروف معجم **الف** اطل الا خضر



کوهی است از ان سوی ظلمات کرد عالم در آمد. اسکندر چون از ظلمات پرون  
 روشانی دید کوهی طول و سر ضوی ناپیدا و فرشته دست در ان کوه زده  
 خاک کسی چیزی نگاه میداشت و سر سجده نهاد و با یکی چون رعد می کرد و گفت  
 ای خدای کامکار ازگاه آفرینش تا فتح صور بر تو میج پوشیده نیست بر خلق  
 رحمت کن چون اسکندر بوی رسید گفت ای بنی آدم از عالم سیر نشدی  
 تا اینجا آمدی ای ذوالقرنین اسکندر برتر سپید داشت که دشنام میداد و فرشته  
 گفت مرا که از قرن عالم بترن دیگر شود او را ذوالقرنین خوانند اسکندر گفت کوه





گفت قاف و اسمان بر سر وی چون قبه و این کوه ها در همه کوه ها پیوسته است  
من وی را که میدارم و اگر نه همه عالم را بینبارد **کوه احمر** کوه احمر کوهی است  
بشهر و پن سرخ سرخ در میان دریای مغرب هرگز کس بر سر وی نرفت و عمر  
بن عبدالعزیز طاریق را بنرستاد غلام موسی بن نصیر گفت چون مدین کوه  
رسی در پهلوی وی بکاوی بینی صغی بران نشسته مرد و را بگن و بگذرتا بدینه الصف  
چون برفت ملک ترکان باندلس وی را گفت بجای روی گفت بشهر و پن  
و برفت چون انجا رسید کاوی دید صغی بر سران بدست وی نقش کرده  
که لیس و رائی مذمب بس بدان کوه سرخ رسید مور بجان دید سر یکی خند شری  
بسیاری از لشکروی هلاک شد باز کردید **کوه احد** کوه احد کوهی است بدینه  
بیجا مبر ماصلی الله علیه وسلم جنگ احد انجا بود و حمزه بن عبد المطلب انجا  
شهادت شد **قال النبی صلی الله علیه و آله احد علی باب الحنیه** و همچنین کوه رضوی و اشعر و عسرج  
میان مکه و مدینه **کوه اسک** اسک کوهی است که انش از ان می درفشد مرکز  
فروغیرد بروز چون دود بود و شب آتش پنداری و الله اعلم که کان نطا  
یازفت انش در ان می افتاد از ایام قدیم بازمی سوزد **کوه ابرو** ابرو ونداروند  
کوهی است مبارک بر یک فرسنگی وی مدان از جانب مغرب دوازده فرسنگ



صمغ ان جندین هنر از ان روان شده و بر قلعه وی حبه زلال ابو عبدالله  
 جعفر الطیار کوید فی حمل ابروند عین من عیون اجله ترین کوه در یک فصل به حالت  
 دارد بر قلعه زمستان بود و بر صمغ ریح و در زیر تابستان کوه آمد کوهی است  
 در ان شگافی هر که شمشیری در ان شکاف برد و بر سر و دست دارد شمشیر برزخ  
 افتد چون پروان او زند بطبع معنا طیس کرد و آسمن را بر باید و عجب تر است  
 که ان کوه آسمن را باید اما اگر آسمنی بر ان سنگ بالای آسمن بر باید و اگر تا صد سال  
 بماند و عجب تر است که سنگ معنا طیس را سیر بالای فلش قوی تر شود کوه الماس  
 الماس سنگی است که ازل کوهی است از میان دریای مند بر آمده امل وی  
 سیاه چون مارا به پتد بخندند انجا فرقتی روید و بسیار و کس نداند که علت  
 خنده ایشان چیست اطوار ان اطوار ان کوهی است بمغرب بر ان کوه باز نه  
 بود بسیار سر یکی جند شتری کرد ان کوه آب بسیار و درخت کافور کوه اشکر  
 اشکر کوهی است بنا حیت اصغمان مار بر ان کوه آمد افعی از ان کوه گیرند  
 از بر تریاق در میان وی منجی افکند سر و دنبال یک بار میکنند و از میان تریاق  
 سازند و در این کوه جایی است و در ان ماری عظیم کی زمستان انجا رسیده  
 از سر مارد و پا در ان جا کشید بخاری از ان ماری پی وی رسیده سیاه شد



باب الباء کوه بصبار بصبار کوهی است یللا دمند براناری بود سر یکی جند انگ  
فنی محسود انگ آدمی و پیر ایند جان بد کوه بار جاج بار جاج کوهی است شریف  
بسمه قد کردوی منار چشمه آب خوش بوی مغرب می ریزد در آن صید تندر و ج باشد  
کوه بار بار ما کوهی است که جزیره دجله را بدوشا می کند و آب نهر از دو جانب  
وی در آید و این کوه تا حد کرمانشاه ایجا یکا کوه ما سدان خوانند و انجا چشمه  
نظ و قیر بود کوه پتون بیستون کوهی است منتهی از یک سو تراشیده بدین حدود  
از آن عظیم تر کوه نیست مکرار وند و سبلان و چشمه عظیم از زیر آن بدر می آید صورت  
شبه زکریا کوه بر طایل بر طایل کوهی است عظیم در بحر منده همیشه بر آن کوه آواز  
د ف و بر بط و سب نور می شنوند شب و روز و هیچ زنده پیدا نیست  
کوه برق کوه برق و باد و باران سه کوه است دریای مندر یکی همیشه برق آید  
و بر یکی باران و سیل و یکس انجا زنده کانی نتواند کردن سه بیک دیگر تر دیک اند  
سبب آن خدای عزوجل اند کوه تنومنه تنومه کوهی است در مندر بران آبی  
خوش گویند سر که از آن آب بخورد و عمرش بهیمنز آید اما جانوری انجا است  
جند آنکه سگی سرخ بر لب این آب نخته آدمی را خورده کوه کوه کوه  
کوهی است در آب اگر منار خسروار میزم بسوزی آب بر آید و بکشد



و پادشاه بت را عجب آمد نزارشتر میزم و نطق انجا فرستاد و آتش  
 در آن زد آب بر آمد و همه را فرو برد ملک گفت بعد ازین سرجه از عجب  
 بگویند با و در دارم که یکی بر نزارشتر میسل کند **باب الحیم کوه جو و**  
 جودی کوهی است نام وی در قرآن یاد کرده و سبب آن بود که چون نوح  
 علیه السلام در کشتی دراز باند دل وی گرفت **الله تعالی** وحی کرد که کشتی  
 ترا بر کوهی فرو دارم کوهی بزرگ کردن دراز کرد و هر یک می گفت  
 که کشتی بر من فرو داید جودی با خود گفت من که باشم که بمن فرو داید من کوهی  
 کوچک **ام الله تعالی** فرمان داد تا کشتی وی فرو داید **کوه جلیل** کوه جلیل  
 بعد حاصل است نوح را خانه بر انجا بود و آب طوفان اول ازین کوه بر آمد  
**کوه جاری** کوه جاری کوهی است رونده در دریای زنگبار چهار فرسنگ عرض دارد  
 بر آن درختان رسته و قوت بهار روان شود و چهار فرسنگ برود و بنزدیک  
 جزیره آید که در آن آدمی باشد و مرغان بسیار چون هم رسند میوه ها  
 و میزم ازین کوه جمع کنند و صید بگیرند و جزیره برند چون کوه بتر ماه رسد  
 کوه باز کرد و بجای خویش گویند میزم می بست وقت رجوع این کوه چون  
 در بست کوه روان شد و مردانجا باند مردم در می فرستند و او را بر ورق



باز آوردند بعضی از جمال گویند که این کوه بر پشت جانوری است و این  
قدر ندانند که جانوری کی کوه چهار فرسنگ بر کوه حیر که چهار فرسنگ بود  
زندگانی نتواند کرد و علت حرکت و حی خدای عز و جل اند **باب اطال کوه حارث**  
کوه حارث و حویرت بار منیه است دو کوه عظیم بر انجا کورهای ملکات  
قبایل الاکبر بنمود و میناس را تا طلسمی ساخت که کس بر آن نرود **باب الدال کوه**  
**دباوند** دباوند کوهی است بلند و دوری مرکز برف از سروی  
خالی نباشد بر آن کوه هیچ نزوید و هیچ جانور در آن نباشد از صد فرسنگ  
سروی پدید بود همیشه بر سروی ابر باشد از زیر ویانی ناخوش پدید آید  
پیوسته انجا باد بود و گویند که ضحاک یو راست ملکی بود ظالم آدمی خوردی  
الله تعالی افرید و ن را بروی مسلط کرد تا وی را گرفت و سلسله اندر  
کردن کرد و بر در سپاهان کوی بست و این ضحاک ساخری عظیم بود آن کوه  
را بکشید و بر کند و برید افرید و ن از بس وی بیامد و او را بدباوند دریافت  
کرزی بر سروی زد و او را بر آن کوه محبوس کرد و در جایی و غلها بروی  
نهاد و آن جا را بار مایل بر د تا ضحاک را که دارد و بفرمود تا سر روز  
دماغ و وادی وی را دهند روز کاری باین برآمد از مایل شیمان شد



سر و زده ماغ کو سندی بوی داد و ایر از ازا اذ کرد و شخصی را طلب کرد  
 که بطلم طعام در شکم ضحاک نگاه می داشت تا فرو نرود و چون سی سال  
 بر آمد خلایقی از ایران از اذ کشته بودند افریدون را خوش آمد وی را  
 تاج داد و با و نذبان نایت اقطاع او کرد و او را مصمغان لقب داد  
 و سنوز از لول مصمغان قومی انجا اند و آن روز که ضحاک را مجبور پس کردند  
 نیمه مهر ماه بود و روز مهران را مهران نام کردند و بالای افریدون بن بالای  
 نیزه بود **باب الزای کوه زمون** کوه زمون کوهی است بهندوستان از ان بلند  
 کوه در عالم نیست و اثر قدم آدم بر انجا است هر قدمی مشاوارش شب و روز  
 انجا برق جمد بی سحاب و ان در فیلان یا قوتت و سرگز کس بر سر ان نتواند  
 رفتن و سر روز بر ان باران بارد و قدم کاه را بشوید و از ان سیل باره  
 نای یا قوت یا بند **باب السین کوه سن و سیمه سن** و سیمه سن و سیمه سن و سیمه سن و سیمه سن  
 کوهی عالی بر ان صورت های بدیع و نقش های زیبا کرده روز کاری در از کسری  
 ابر و پز بر ان نعتها کرد تا فرما در ان امتوشش کرد **کوه سنجا** کوهی است  
 بعد و دجوسل کونید که کشتی نوح علیه السلام بدین کوه در افتاد بعد از روز کار در از  
 نوح بدانست که آب کم شد و خرم کشت و برین کوه دعا کرد و بیکت **کوه سلا**



سبلان کوهی است بار و میل بزرگ مرکز برف از آن خالی نباشد و کوهی است  
خراب **کوه سنج** کوهی است درین شگافی در آن چند انگ مردی از آن برون  
شود اما اگر ولد از نابود بروی تنگ شود و پیر و ن تواند رفت **کوه سلما و اجاه**  
سلمی و اجاه دو کوه اند و در عسرب زنی بودند نام وی سلمی و مردی نام وی  
اجاه یک دگر را دوست بداشته و در خانه زنی جمع آمدندی نام وی عوجا  
حال ایشان ظاهر شد هر یکی بر کوهی شدند مردم در پی ایشان برفتند و هر یکی را بر کوهی  
بگشتند پس یکی را سلمی نام کردند و یکی را اجاه و یکی را عوجا **باب الشین**  
**کوه ان قندیل** شعرا ن قندیل دو کوه اند و از آن تحت شرویه خوانند و صول  
و ابادان ترین کوه ماست بر آن میوه ها و مرغان و جشمه ها **باب الصاد کوه صیره**  
صیره کوهی است صفا عدن خون ماه رمضان در اید بر سر صیره آتش کنند آگاه  
آگاه بر کوه مخالف آگاه بر کوه مکارب آگاه بر کوه قراب و  
بیک طرفه العین صدقه العین خبر برود مسافت دوازده روزه راه  
**جبل الصین** جبل الصین کوهی است از دریا برآمده کس بر آن نتواند رفتن  
یکی از ملوک جاره ساخت تا خود را بجمدی تمام بر آن افکند در آنجا  
دید و کوهی عظیم و بستانها و قبه عالی در آن قبه رفت دو کور دید بزرگ



جهه کرد که بالاتر رود نتوانست ان را جل ابالصین خوانند و الله  
 اعلم **باب الطاکویر** طور سینا کوهی است در حد و دمه در صحرا بیابان  
 قدیم از ان کوه ابکیسه فرعون آرنده کوهی است مبارک معظم الله تعالی  
 موسی را توریست بر ان کوه داد و ان کوه را از جای برگرفت و بر  
 سرنی اسرائیل داشت تا ایمان آوردند و گویند اول کوهی که خدای را عیوب  
 سجود کرد طور بود **کوه طاکویر** است عظیم بحضرت بر فروه وی شمیری  
 کس ان را بر نتواند گرفت بر ان کتابه نوشته کس ان را نتواند خواند مگر که  
 قصد کند که انرا بردارد از سر جانی سکها آید بوی جون گذارند سکها باز  
 ایستد **جل الطیور** جل الطیور کوهی است برومیه بر ان کندی و در ان سوراخی  
 کوچک ایشا زاعیدی است ان روز صد هزار انجا آیند و همه سرها در ان  
 سوراخ کنند و برند بس کی را سر در گیرد بانگی زند و پیکر ان همه باز گردند  
 ان روز را سحاین خوانند **کوه طیرانی** طیه و یانی کوهی است دریای مند  
 کرد بر کردوی سه هزار قطره و نزدیک وی هزار و سیصد و هشتاد و کوه  
 از ان **کوه طیرانی** سرخ و کبود آرنده **باب العین کوه عقیق** و **قپس کوه**  
 عقیق و قپس دو کوه اند زمین از ان عقیق آرنده بارها یا بند مرکی بالاپست من



بشکند و در آفتاب نهند و در تئور با بتا بند در سر کین شتر و در چتری کشند که انش  
بوی نرسد چون تافته شود رنگ گیرد و سرخ شود آنگاه از آن است با سازند  
**باب الفاکوه فحم** جبل الفحم کوهی است سیاه سنگها از آن بکشد و بسوزانند و سه خروار  
بدر می بفروشند چون سوخته شود خاکستروی را بدان جامه شویند پاک شود  
**باب القاف** کوه قیصود در دریای هند است بر آن جانوری است کس انجا نیارد  
رفت از بانکوی جانوران نمیرند بدان حدود مائی باشد چون وی را بپسرنند  
و از آب پروان آرند سنگ شود و کرد بر کردان کوه قومی اند بینهارا سوراخ  
کشد و حلقه های نین در آن کشند برین کوه **هندل** بود و جوز **بو یا بوق** بوق کوهی است  
در ازبایستیه پانصد فرسنگ در از نایوی است از بلاد الروم خراسان و الان بر آن  
قومها مختلف و آن را جبل العرض نیز خوانند **قندل** قندل کوهی است میان دریای  
روم خراب بود آبادان کردند و در وجه مصالح افزین نهادند و اگر این  
کوه بنودی اسلام برنج آمدی **قاف** قاف کوهی است کرد عالم در آمدن از زمر  
نبر پانصد فرسنگ بالای وی کرد بر کردوی است آفتاب بر آن تابد شعاع نبری  
بر آب آید معکس شود آسمان لاجوردی نماید و رنگ آسمان کبود نیست  
قارن کوههاست بسیار **قاروق** قاروق کوهی است بیلا و زایج سوراخی ازین



سوی بدان سوی دیگر برده و مرد دست باز بست گیر و و پروان گذرد و  
 اگر پروان گذرد و سر ام زاده بود **باب الکلف کوه** **کبودان** کبودان کوهی است  
 بار مینه از میان دریا برآمده بران نمکی باشد براق بدان جلاد مندر چون توپیا  
 بود و آبی از آن کوه بدر آید چون باد بران آید سنگ گردد و چشمه است  
 انجا تلخ اگر از آن برسیوه افکنی سنگ گردد و انجا سنگی است که اگر آن را  
 با سرب بگذارند قلعی گردانند و این سنگ سپید است **کندر** جل الکندر کوهی است  
 از آن گذرد وادی طارند بخرموت آن را سیوت خوانند میان ری  
 و میان دریای عمان سرب فرسنگ است **باب اللام کوه** **لکام** کوهی  
 است بشام برود تا بروم دویت فرسنگ تا عین الزریه آنکه بکوه بهر او تنوخ  
 تا حص انگاه کوه بنان بود و کشد تا دریای قرزم ز نادر انجا باشند و بقعه است  
 مبارک **باب المیم کوه** **مقطم** مقطم کوهی است شریف بمصر در سمیه سته شخصی مصری  
 کعب الاخبار کنت از خاک مقطم مرا قدری فرست وی یک انبان خاک  
 بوی فرستاد چون از دنیا حسیل می کرد آن خاک را در کور خود ریخت  
 و ملک متوقس از عمرو بن العاص درخواست که کوه مقطم بفتاد و نزار و نیار  
 بمن فروش عمرو بن العاص عمر بن الخطاب نوشت عمر جواب داد که کوهی



که بران ابست و نه کشت زار جرابدین ما می خرد گفت زیر که بدان کشت زار  
بشت است عمر بن الخطاب گفت اگر چنین است مسلمانان او بیشتر نموشم و بگو  
رستان کنم پس آن را کورستان کردند اول کسی را که انجا دفن کردند عامر المعلا  
فری بود پس عمرو بن العاص پس امام محمد بن ادریس الشافعی انجا اندو بر شمال نعل  
است و جبال الواحات هم انجا بود اکنون خرابست کوه سفند و حشمت بود بران  
**مار دین** مار دین کوهی است بنصیب و دفرسک بالای وی بران جواسر زجاج باشد  
و ماران عظیم قال **باب النور جل البنا** جل انار در جزیره زجاج کوهی است کس  
بر سر وی ز رفت و کس پرامن وی نیار و رفت بر روز از دودی که از ان  
می آید و بشت انشی که از ان جامی درفش و هوز و آدمی را بخود می کشند چون  
**سنگ متباطیس و جوی آب از ان برون می آید می گرم و سرد و خوش**  
چون نوشتا در جل نوشتا در کوهی است بنا حیت سم قد دودی از ان بر می آید  
و بر سم می نشیند نوشتا در می شود سر که در انجا رود بسوزد و مگر نمی ترکند و در  
پوشد و این بخار از جایی بجایی رود و چون بنهان شود جای دیگر بکشد و خا طایر  
و این دود اگر در بنا بود بسوزد و اگر مکشوف بود نسوزد و لیکن نوشتا در آنکه بود  
که در بنا بود و ان سه کوه است سم اول پیم میانه پیم **کوه نم** کوه نم سلا دانست  
بر صورتای پلنگ مر سکی که از ان شکنی روی صورت پلنگ باشد ان در زخم



پیکر را شایده **باب الحاء کوه** سر کوه کند و شلا سیط در دریای مندرست چشمه از آن  
 بد ز چمن و آب را پر اکند می کند در هوا بشب همه قطره ها سنگ سیاه کرد  
 و بروز آن سنگ بید شود **باب الواو کوه و قواق** کوه و قواق معدن  
 ز رست در آن و جای دیوان درین حد و دجند آن زرباشد که طوق سکان  
 از زرسازند و انجا بوزنه بسیار بود و آن بوزنه کارایا بوزنه تا در خانه ها  
 کار کند و سرای رو بند و میزم کشد **کوه واری کوه** واری نر از منقصد گوشت  
 انجا فیل بسیار باشد ولایتی فرا خست پادشاه ایشان زنان باشند چون یکی  
 بمیرد دیگر بجای او بنشیند موسی بن المبارک الیرافنی کوید من در مملکت این زن رفتم  
 خواستم که ملک ایشان را ببینم مرا با یوانی بردند عظیم زنی را دیدم بر تختی  
 برهنه همه اندام بموی پوشیده طوقها نمی نمودن کف و پلن شید حی بر پسر نهاد و این  
 چهار صد و صیغه همه برهنه همه بالائی می بستاده **باب الیا، جل الیراعات**  
 جل الیراعات سه کوه است بر زمین جل بر سر کوهی مناره کرده در سر سالی شب  
 بر آن مناره چراغ افروزد و کس بر آنجا نماند رفت چون روز بود  
 بر سر مناره مرغی باشد که انرا یراع گویند و تال آینه و کس حال آن نداند  
 و انرا الوان خوانند و بعد ازین جوامع و معادن یا دکنیم **مع** و طبع سنگی است



که از دور چون آتش می درفشد و چون نزدیک آن روی میسج نباشد

الباب السابع فی عجایب المعادن و الجواهر و این باب مرتب است بر حروف

بمعجم قال الله تعالى و ان من الجواهر ما لا يتقهر منه الا انما هو

و در آن عجایب بسیار است باب الف حجب الماس الماس سنگی است که همه سنگها را

بسکند و او از میج سنگ گشته نشود و کربس پر تا بدانی که میج قوی نیست که برو

ضعیفی مستولی نیست معدن وی ظلمات طبع وی سرد و خشک بدرجه چهارم و چون

در دهن گیرند دندانها بسکند از خاصیتی که در و است و گویند که الماس در جای بود

و ماری بر پسران سر جانور که چشم در وی زدی بمردی اسکندر روی بفرمود

تا آینه بگرداند و نزدیک آن جابه نهادند آن مار باید و در آینه نگاه کرد و صورت

خویش در آن بدید از مول آن بمرد بعد از آن اسکندر الماس از آنجا بر آورد

آن مقدار که در عالم است از آن بود **سنگ ارمنی** سنگ ارمنی سنگی است بمانند

شربت وی سودا را اسهال کند بهتر از لاجورد دل را قوت دهد و شادی

آرد و و خان و سودای ویراید **سنگ اسهال** سنگ اسهال بطبرستان باشد

انرا بسایند هم اسهال کند **باب الباطن** پدید از چند نوع باشد سرخ و سیاه

و سپید بطبع سردست و قابض بمانند و بر جراحت کتد خون باز بندد و چشم



کند قوت دهد اگر در شراب کند دل را قوت دهد و روشن کند در قعر  
 در یار و یار چون درخت و میوه کرد و چون سبک اسکندر گوید سر که پس  
 با خود دارد از نقره ساین باشد و صرع را ساکن کند **بلور** در بیابان  
 عرب باشد مانند آب یار تا یابند بر آن کردی باشد از وی دور کند طاهر  
 شود پاره بود که صد من باشد و در زمین مندم باشد اما برین نیکی نباشد که عربی  
 بینا گوید سر که بلور است از روز پنج شنبه خاک قمر بشتی نکر و بوسی  
 سازد و بر آن صورت مردی بکند جامه برد پوشد و بر کرکشی شسته جوئی  
 در دست گرفته و در زیر گیس این پنج حرف کرده ب س ع ال و این  
 نیکین بر اکثری برنج نهند و قدر کافور در زیر نیکین نهند و در انکشت کند



سه مراد تا یابند و محبوب بود  
 باید که جامه سیاه پوشند و جو  
 و بلوط نخورند و خود را پاکیزه دارد  
 این خاتم را درین فصل سیاه و دم  
 زیر که طباع مختلف است و سر کسی را  
 مرادی باشد تا اگر خواهد این کتاب



ازین خالی نباشد **پاز** پاز سرسنگها باشد مختلف از جمله یکی را در کردن ماریا بند  
و اگر مار را پاره پاره کنی نمیرد تا آن محسره که در پس وی است بکشیانی حالی میزند  
از اقمیستی بود شربتی از وی ز سر از عروق بکشد و ملوک بر خوان نهند اگر در  
طعامی ز سر باشد از آن سنگ عرق بر آید و از آن حذر کند و در کردن خرغده  
باشد از ابرار نذحجر کرد و آن را بپایند بر مار کزیده افشانند ز سر از عروق  
ان پرون کشد و پاز سر بسیارست چون دینج و غیره که معدن او سرانست  
**بخش** بخش جو سری است نیش معدن وی کوههای مشرق است رنگی سرخ دارد و بران  
کوهها جامهای کند و پاره های یابند بزرگ و کوچک و مدیاد شاه بران مویکل بود  
**چساده** چساده غنی است از جو امر رنگی سرخ دارد قیمت وی از بد خشکتر باشد  
طبع وی گرم و خشک معدن وی کوههای مشرق باشد و او هم از انجا خیزد  
**باب التاجرة الثغر غنر** حجر الثغر غنسکی است بترکستان بدان ران خوانند  
ان را و خوش شناسد و ابو العباس عیسی بن محمد المروزی گوید صنعت این سنگ  
شنیده ام که با ورا الهزترکان دارند و من منکر بودم تا پرسیدم از ملک  
یا یقین بن حیو گفت بلی کوهی است بزرگ آفتاب از پس ان بد ریاید و دران  
ولایت کرمای سخت باشد مردم در سردا بها باشند و انجا موش و دود دام



از کرمان و تشکنی رنجور باشند الهی الهام داده است ان و خوش را  
 که ان سنگ را بشناسند در بیابان بروند و ان را بدندان بردارند  
 و سر بر آسمان کنند حالی باران آید و ایشان ز نویه می دارند  
 و یلتمن گشت جد من قصد کرد که به بیند بروز کار در از انجا رفت تا ان  
 وحش را بدید از بس سنگی رفت چند انکه سنگ را مانده کرد و سنگ از دهان  
 بینداخت و او بر گرفت پادشاه از وی بستد سر گاه که برابر آفتاب  
 بداشتی ابر بر آمدی ان را سنگ تعرغ خوانند جمعت جو سری است  
 میان سرخی و سپیدی خاصیت وی انست که اگر بعد حی جمعت شراب خورند  
 از ان پستی کنند و اگر پاره های جمعت در قح انکلی همین فعل کند و اگر در زیر پلین  
 نهند خوابهای نیکو بیند سر که یکنی جمعت سازد و بران صورت مردی کند نیزه



در دست و پیری در دست  
 دیگر و کلاهی بر سر نهاده  
 و بر حلقه زرین نشاند  
 بر حرب که رود طفل یا بد  
 و این یکن روز سه شنبه سازد



که قمر ناظر بود به ریخ و تا این کین دارد از سک زنده و میده حذر کند جزع  
 جزع جوهری است سخت سپید و عودی و مخطط و منقش و منقوط باشد انواع  
 جشی و فارسی و غزنوانی و علی و عودی و باقرانی از همه یکوتر بود تا  
 هشی از آن صد دینار ارزد و غزنوانی بزرگ باشد تا از آن طشتها توان کرد  
 اگر جزع را در موی زن بچند و بر سر وی تند حالی باره بند و اغلب جزع بهین بود  
 و بهند و ستان و سر که از جرع کیننی سازد و بر آن صورت زنگی کند ایستاده



بر دو کا و در دست راست  
 نازیانه و بر سپر طوقی مانند ماه  
 و بر پشت کینن تا این نه حر فها نمش  
 کندی اقیات مده و بر  
 انکشتی سیمین نند سر که ان  
 دارد زیرک شود و کار نا از  
 دست وی بر خیز و سگرف  
 و این از قول پنهاس است  
 و چون کینن کند باید که روز و شب



ماه در برج سرطان و عرب این سنگ را بنال ندارند که نام وی خرعست  
 و بسرع زاری بود بعضی گویند اگر بسرعی میان دو شخص بنهد پنهان مردود را  
 خصومت افتد و الله اعلم **باب الحجاره** یاد کردن حجره ها که از انا نام  
 نیست **حجر الیهود** سنگی است چند قندقی مخطط بر کوی روید چون زیوتون بدست  
 جودان کنده شود انجا بسایند شربتی از آن دانی سنگ را در مثانه بگذارند و  
 و مثانه را پاک کنند معدن وی کوه طرابلس است **ایکسنا** س کوید در حوله  
 مرغ خانگی سنگی باشد زرد کوچک اگر بر اکثری زرین نهند و با خود دارند محبوب  
 باشد **حجر الیقان** حجر الیقان سنگی بود در لانه خطاف یا بند سر کرایقان بود  
 بر خود بندد یرقان برود اگر خواهی که بدست آری بجه خطاف را بر عفران مال  
 خطاف پندارد که بجه رایقان است برود و آن سنگ بیارد و انجا بنهد  
 و اسکندر کوید در سنگ خطاف دو سنگ بود یکی پدید و یکی سُرخ و سپید بر مخرج  
 بندد سود دارد و سُرخ بخرج سود دارد و در ایشان کرکس سنگی باشد  
 جذجوز می بر سر زنی حاطه که بندد بار بنهد و این سنگ عزیز باشد در خرین  
 ملوک باشد **حجر التی** حجر التی سنگی است بمصر که در کف گیرد قی کند چون از  
 دست بند ساکن شود **حجر الاخر** سنگی باشد در حدود مشرق چون در سر که



افکند چون بی شناور بود بر مقدار استخوان خرمایی بود **آخر** و بر ساحل دریاء  
سیراف صد فی بود کرد اگر در سر که افکندی متحرک شود و در انجانی کرد **آخر**  
بمصر سکی است ان را با غرض اخل گویند اگر در سر که افکند از ان باز محسد

**باب الدال و مسج** و مسج سکی است سبز از کوه مشرق آرند طعم وی شیرین بود  
چون ان را بپایند و در احوال مانند پیدی میرد و نوعی باشد که کور بکند و  
ان و مسج فرنگی بود و بلیاس گوید سر که گیسنی سازد از و مسج و بر ان  
صورت کزد می کند سر زن که ان با خود دارد و بجه بیکنند **منه** در حد و د اصنهان



مهره است و مسج سبز چون وقت  
رطوبت بود و از سرما ترسند

ان مهره را بر سر نیزه نهند از شکم ان مهره آوازی بد را پیر ما باز کرد  
و اگر و مسج را بپایند و در دوغ کنند و جو و بر زخم مار کنند زمر را بخود کشد  
بفرمان خدای تعالی **باب الدال و فب** و فب اصل وی از حجاز است جو سری  
عزیز بر آتش صابر بر سر کز بنجا بد و پنوسه و اگر و فب ان کیر ندبوی دمان خوش کند  
اگر میسلی زرین در چشم کشد نور زیادت کند و داشتن زربا خود دل را قوی کند  
و همچون سازند از برای قوت دل و سوسه از دل برد و اگر سوزن کنند



و کوشش را بدان سوراخ کند مرکز بهم نیاید اگر سونش وی در چشم کند نو سیراید  
**معاذن الذهب** و معاذن زربسپارست در حد و دین شهری است ان را  
 خانه خوانند سرروز با مداد خانه مار را برو بند و خاک را بکند از ان زر  
 بکسند از دانه کی تا دیناری بر قدر فراخی و تنگی **سرای معدن مندی** بند شهری است  
 کلت خوانند معدن زربست کوسی بر ان زر باشد عسرو ق ان بروز پدیدار  
 نباشد از شعاع آفتاب و شب در فشان بود انکه کل ترکند و شب بر ان  
 زبند تا بر وز بکند **معدن بکیر** بزنگبار حسزیره است بر ان حسزیره زر روید  
 چون زبان کا و اما انجا مورچه بود عظیم شکم آدمی بدرد را می با خط  
 و کردابی در پیش و بر ان راه بکنک باشد بسیار و مردم ان حد و دجاء  
 از پوست بکنک دارند **معدن کستان** تر کستان چشمه بر می آید کرم چون بر کنار  
 چشمه می آید سته می شود و سکن می کرد و سرخ ان را بکند از نذر سپرخ  
 از ان پرون آید **معدن بکیر** و بد آنکه زر تولد جانی کند که بخاری بود کبریتی و زیتنی  
 مساوی در هم آمیخته چون نضج یافت بر وقت بر ان پیوند دو و منعقد شود  
 زر باشد **باب الرای صاص** رصاص قلعی از شهری آرند که انرا کله خوانند  
 در مند و ستان اما سرب بسیار جاها باشد خاک را بکند از نذر سرب پرون آید



و از شر که شمشیر آرد بغایت یگوان را سیوف قلعی خوانند و تولد صاص  
از بخاری بود که بریتی و زیستی تیره با عیار امیخته و ازین سبب چون بوزانی  
از زینت سرخ شود مانند شکر ف که جوهر شکر ف بود



از کبریت و سرخ از دردی زینت و کبریت بود و خام  
سنگی است سبید از آن عمودهای بنامی کتدیناس  
گوید اگر از رخام کسینی کتد روز چهارشنبه و بر آن  
صورت مردی در دستی جوبی و در دیگر کوره سنالینی  
دسته دو بال دارد و بر سر وی شاخی از آن خیره

و بر بملوی راست او این چهار حرف بکند ره ره و بر انکشتی سرب نشاند  
سر که این انکشتی دارد فراموشی از وی برو و تا این انکشتی دارد و ترب  
نخورد و باد در انبویه کند **باب الزای** ز مرد زمره جوهری است شمشین از جند  
نوع بود نطی و ریجانی و صابونی و اغلب شکسته بود کوسهای مشرق  
و انجا زمره بود معدن زر بود طبع او گرم و خشک باز مرهمه زمره است  
شربت وی دو جوب پاپند بدوغ و به پمارد و مند که زمره خورد و به  
بول از وجد او شود کوبند چون چشم افنی بر آن آید کور شود و مان را



هیچ معدن نیست و ز بر جد خود زمر دست و بعضی گویند که ز بر جد  
 با جمله جواسر اینخت بود بعضی گویند زمر در عالم انست که اسکندر از  
 ظلمات بدر آورد و سر زمر که پنی شکسته بود و گویند که زمر و بصر باشد  
 بشری که ان را ققط خوانند **زرنج** زرنج جو سری است سنگی سم قاتل بود  
**زجاج** زجاج جو سری است از سنگ می گیرند و نیکوترین زجاج فرعون است  
 از مصر آرند و این جو سری است مطیع رنگها را قبول کند و صبع قبول کند  
 اگر نحاس بر زجاج نی و بکدازی سرخ باشد چون لعل اگر قلعی برونی و  
 بکدازی سهندی گردد و در باب علم کیمیا فصلی بیارم و هیچ جواسر در  
 آب جندان بنماند که آبکینه حکم آنکه اسکندر منجواست که در دریا مناره  
 همه جواسر و سنگها در آب انداخت و پنج سال بکداشت آنکا بر آورد  
 و بر کشید از همه وزن کاپسته بود مگر از آبکینه بس مناره اسکندریه را  
 بران بنا کرد **زریق** از اام الاجساد خوانند بعضی از معادن آرند و بعضی  
 از سنگ گیرند بانش دکان زریق مر در منلوج کند سمع و بصر تا کهنه  
 ستمی قاتل است مار از ان بگریزد و چون می می باید سر زری و سیم که در  
 خاک بود و بادست نیاید قدری جیره در میان افکنی همه زرو سیم را



بخود کشد و بد آنکه اسب سحانه و تعالی بخارات را در قعر زمین کنی مانی یکی  
دخانی می افروزند مختلف و در سم اینجه می شود و جو اسر می کرد و ملون  
که خلق از آن عاجز اند بعضی عیونها و بعضی جو با سر بعضی بسته شود چون کهر با  
و لا جور و عیش و بعضی روان چون حیوه و نعط و مومیای و پیران  
خدای تعالی داند خاک دندان شیر استخوان فیل را بکند که از دندان او  
سخت ترست و جگ شیرستانهای قوی را بدرد و آنجا صیت خدای  
تعالی داند و ترکیب معنای طیس و با غرض اخل و غیره ما سم ازین جنس است  
و حکما را در آن راه نیست و هر که فکر کند بداند که این ترکیبات از نهایی  
**زاج** ما زاج انواع است جوهری است سخت عجب بعضی از کوهها سیزد  
و بعضی از جفته ما آید آب فرود می شود زاج می کرد و چون در آب افکنی  
یا در شراب صافی کند اگر قدری بر آب مازونی سیاه کند اگر بر آب  
زاج بر بیضه نویسی و بریان کنی چون پوست ان باز گیری بر سپید نقش سیاه  
بود و سبب تولد وی در زمین جرارت آفتابست که بر جوهر زمین مستولی شود  
و بسوزاند و آب بروی گذرد و نوشادر شود و زاج سمی است قاتل شش را  
بسوزاند و در آن منقعات است رگها کند بدان خاصه ابریشم را که مرکز رنگ



ع ح ح ح دبر اکثری آیین بند و زبان غواص در زیر کین خند  
 ندارد محبوب بود و آب را بر آتش نریزد و آتش بکشد و از سک  
 حذر کند **باب الصاد صدف** در بحرین بود و در عمان بدریای محیط  
 پیوسته است بوقت ریع بدر آید که بادها آید و دهن باز کند و آب  
 در دهن گیرد و بزر شود و وقت روز دیگر بر آید پیش از آفتاب باد  
 نسیم و صبا بخورد کشتن تا گرم شود انگاه بقعر دریای باز شود تا وقت نماز  
 دیگر چون تنگ شود بر آید تا وقت غروب آفتاب جمل روز چنین می کند  
 تا بباد صبا و آفتاب پرورده شود ان قطره تا در شکم وی انکه منعقد  
 گردد و موارید شود و دیگر بر بالانیاید و بدافع شود و همه تصد ف  
 موارید گردد و تلخواص وی را بکیرد اما علت زردی و سپیانی باشد  
 که صدف بتوز پرون آید و بخاری فاسد بوی رسد طبع او سرد و ترست  
 بدرجه دوم در معجونها کتد خون دل صافی کند در احکال کتد روشنی بیفزاید  
 در سند و شان صدف را بسایند بر مردگان ریزند پوسند و در نه چسب  
 مایه صدف بر مید از دریای عمان و موارید کران شد بسی افش که بوی  
 رسید بدریای قلزم افتاد و غواص در قلزم نتواند رفت که بعید القریست



و تنگ بسیار باشد و سبب رسیدن از عمان الله تعالی داند و خواص عمان  
 و سوره در پای بند و تا بقدر رسد روشنایی باشد و می نکرده و صدف میرو  
 و می گیرد بعد ازین وی را نیافتد **باب العین عسین** عین سکی است  
 سرخ براق در حد و دین بود چون در انکشت کتد اندوه از دل ببرد و الله  
 اعلم **باب العین غسری** غوی فصوص مختلف است بنز و سرخ و عودی  
 از زمین حجاز آرند داشتن وی مبارک دارند **باب الفای فیروزه**  
 فیروزه جوهری است مبارک فرخ دارند با مد که چشم بران آید نوز نیا  
 دت کند در همچون کتد ضرر ز سر تا دفع کند در اکمال روشنایی دهد حکما گویند  
 اگر از فیروزه گنجی کتد و بران صورت زنی بکارند دراز کیو و کو و ک  
 در کنار و اس کس رنقر نشاند و با خود



دارند از مر حایل امن باشند **فصل**  
 جوهری است بعد از زربود  
 سر خاصیت که در زربود در نقره  
 نیز بود اما بقوت زرو اصل

نقره بخاری است زیر تنه لب بر بخار کبریتی هم بمقدار کیفیت آنکه



برودت مالد و منعقد شود و همیشه سیم با خاک بود **فولاد** فولاد از بخاری  
 زیرینی و کبریتی با غبار انجسته مانند دردی منعقد شود معدن وی سیار است  
 اما نیکوتر معدنی هندوستان است و بعد از آن در سر اسان است و بهند  
 آسنی باشد از آن کار دی کند بر جا فدی که ز تند خون نیاید اگر از آن  
 بیکانی کنی بر جوی زنی انش افروز و معاطیس از وی بگریزد آسنها بخود کشد و انش  
 نه سیاه شود شب چون شعله انش افروز و ملک مہراج را بهند ازین آسن شمشیری  
 است چون آتش بکند آرنند که این فولاد را از آن ولایت پرو ن رند باز رکانرا  
 بچیند اگر ازین آسن با خود دارند جنایت ستانند اگر بار دیگر بدانند که بر گرفته است  
 مملکت کردانند هندوستان سک می که از نند و در زیر سر کین کتد و روزگار  
 در از بکند آرنند تا مرچه جو بر خاکی بود و پوسیده شود و آنچه صافی بود بماند  
 مسک بار دیگر بکند ازندان را بلالہ خوانند بلیاس کو پیک جزو آسن و لاد و یک  
 جنس و مس و دو جزو زربکند از نند و از آن کینسی سازند و بر صورت  
 کژدمی نقش کنند و بر سپر و می نقش کنند  
 پس الله سر که این اکثری دارد  
 و بر زخم کزدم خمد ساکن شود





**باب القاف قلند** و قلیما پرب باشد از ان زروسیم در  
جراستما بکار دارند ز سری بود قاتل و همچنین قلعط **باب الکاف کربا**  
کمر با صمعی است از اورخت جو رسته می شود ان را سید الکباریت خوانند  
انش زود در گیر و خاشاک را بخود کشد و گویند چون اسکندر عالم را بگرفت  
ملکی بود نام وی کید قصد وی کرد پیغام فرستاد که قصد مملکت من کن  
که ترا هدیه فرستم قدحی که مر جند از ان آب خوری کم نشود اسکندر گفت اگر را  
کوئی مملکت تو زیادت کنم و موقع حکما نزد یک من زیادت شود پس قدحی را برد  
جند آنکه آب میخوردند دیگر بار پرمی شد پس از فیلسوف پرسید که این قدح را  
علت بکوی گفت این قدح را از جوامر ما کرده اند جذاب چون کربا و  
مغاطیس که آب از هوا بخود می کشد و لطیف و در وی جمع می شود و هر که  
کهر با بخود دارد از یرقان ایمن باشد و بجه را در شکم نگاه دارد اگر پای  
و باد در ان می و بانس اندازی بر افروزد بوی خوش دارد و بطبع گرمست  
در معجون کند دل را شادی دهد و خفاں یزد و دروشاعی است و درو  
شما جو سر روح را سود دارد و چون ان را بکند از ندامت روغن شود و سدر و  
نوعی است از کهر بله و از معادن خیزد در حدود صین و روپس گویند در حدود



روس چشمه است بر می جوشد و باد بروی می آید بسته می شود کربای نیکو کرد  
**کبریت** کبریت را ابو الاجساد خوانند و زیرین را ابو الارواح و بدین احاد  
 زروسیم و مس و آهن و قلع می خوانند در علم کیمیا کبریت و جیوه اصل نخست  
 معدن کبریت در عالم بسیار است و بعد را مهر مز چشمه است همه شب در فشان  
 بود کبریت از آن آرند اگر جای دیگر برند زرقند و در معدن خود می رقصند  
 و کس را نمی سوزد اصل وی بخاری است و خانی در زمین محسری نیابد که  
 بهوای شوند مدتی در از باند جامد گردد و بغایت گرمست چون بخار کبریت  
 بخاری رسد که در وی رطوبتی بود رطوبت وی را بر دیر بالا با خود و اگر  
 آن رطوبت حامل لون بود لون را باطل کند و ازین سبب بخار کبریت  
 لونها را بر دیر و بر کوه و باوند چشمه هاست بر سر قله و سر قله بمسافت صد جریب  
 گردد بر کرد و بر سوراخی کبریت باشد چون زرخار از آن سوراخها بر می آید  
 و بر هم می نشیند و گوگرد می گردد و چون **باب اللام** **لا جور** و **لا جور** و سنگی است  
 از کوههای محل در فشان بدین حد و دینند مگر سبزیب و آن را کاه و می آرد  
 از ظلمات در دهن گیرد و بر صحرا نهند بر و شانی آن علف خورد مردم کمین کنند  
 و کل تر بر سر آن زنند کاه و زاری کند و باز بدیاد مردم آن را بردارند



و اگر لاجور در انش افکنی نرم کرد و مانند آب شود و اگر جو سری دیگر از کد انش  
خسک کرد و چون لاجور در وی طبع <sup>افکنی نرم کرد</sup> لاجور در کرم و خشکست دل را سود دارد کسی که  
از سولنی چسته بود یا از جایی بنیاده قدری بخورد و دل را قوت دهد و ترس از دل  
بردارد **و** لو لو خاصیت وی در باب را گفته آمد و در باب صدف و او

دل را قوت دهد و در معجون با بکار دارند **باب المیم مغناطیس** مغناطیس  
سنگی است آهن بخود کشد عمل وی آنکه بود که یک من بود آنکه از بس طبعی برنجی آهن  
بخود کشد ثبوت که در وی است روحانی چون گویند و بر جبراحت کشد سم را بخود  
کشد و بیکان پروندارد معدن وی فقر در یابد و در کشتیهای منج آئین نهند از نیم  
مغناطیس که پروند کشد و شتی گشته شود اگر مغناطیس را آباب سیر بیندانی جذب کند  
و سم حنین لعاب روزه دار یا بخون تنیس جذب کند اگر بر دست گیرند تو س  
یرد و در پا و دست که از نتوش و شنج باشد ساکن کرد و وزن بار بجه  
طبع او جلا گشته است از آنکه سا و آهن داده باشد شری دهند و جو آن  
مغناطیس از عروق وی بدراید دهند و آن از آن محسبها گشته خانه از آن کردند  
و بتی در آن افکندند آئین معلق باند در مو که مغناطیس از سر و جذب می کرد  
گویند که مند و بی تی تراشید از سنگ مغناطیس وی را بخون زنی حایض مند و



جبینی ان نصیج یافتت نحاس سوخته بر جر احماتا کند گوشت بر بایند در احکا ل کند  
جلاده اگر بخورند قتال بود اگر در سر که نهند جمله سبز کرد و دوبار ز کفار بود معدن  
وی شهر کابل از دکان وی توپا گیرند از مس گیرند مکر مندی که از قلعی گیرند پیناس کوید اگر  
یکنی کنی از مس پاک و بران صورت شری کند و نام اسد بران اسد بران بوسند  
و صورت ماه و یک تاره و باید که نقاش

سخن گوید سر که با خود دارد از قلعج این بود نحاس زربیرت از حد اعدال در گذشته  
والله اعلم بالصواب **باب الواء و حمر الورد و حمر الورد و سکی است سیاه** اگر بران



صورت مردی کتد ایستاده از  
و بای دست راست دارد  
و در دست دیگر سربالی و بر زرب  
کنین این حرف بکنی او بر و بر کثیری  
سرب ننی سر که با خود دارد و علمهای

باطن بر وی کشت شود و از دیو و بر و این سنگ محک و در دل کا و سکی  
ان را برارند و حش کند ویشری بران نقش کند مردی بر وی نشسته



یکسوی شیر گرفت و بنال شیر چون طبع قی  
 بالایی در آورد و سر و بنال چون بنال  
 سگی دند آنها پیداکرده و بر انگشتی  
 زرین نهد سر که با خود دارد و بمول بود



و اگر بدین محسوسه موم را نقش کند و سر یکی در کوری پنهان کند بعد یک هفته برارند و بر  
 مصروع بندند بعد سه ماه عافیت یابد و صرع برود از وی **باب الیاء یا قوت**  
 یا قوت سگی است سرخ و زرد و کبود و از همه سرخ سگوتر بود برانش صبور بود  
 و از همه جوهر سگی ترست در معجونها کتد تفریح کند دل را قوی گرداند و بغایتی  
 منفرج بود اگر در دمان گیری در دل فرسح آرد خاصیتی است در وی از آن تویز  
 در وی است همه جوهر درانش بکشد و بکشد از دگر یا قوت رمانی و لعل و طبع وی  
 کرم و حجت بد رجه چهارم سر که با خود دارد از طاعون ایمن بود از زرد و سرب  
 سگی تر بود معدن وی بر کوه زمون بنده وستان که آدم علیه السلام بوی فرود  
 آمد کس بران نتواند در قن از آن سیلها اید و یا قوت از آنجا برار دارد و روز از آن  
 کوه شعاعها درفش از آن یا قوت سر که با خود دارد خون در تن وی روان بود و از  
 خود و بکشته و صرع ایمن بود و اله اعلم **باب الثانی فی الصغیر المنقورة التي وجد علیها**



کتاب فیما موعظ حسنه و ما بعد ازین یاد کنیم صخره ها و سنگها که در  
 عالم است و در آن نوعی از عجایب بود یا حکمتی بود منید **اول صخره** اول صخره بیت  
 المقدس صخره است شریف و بزرگوار کونیند چون ادم علیه السلام از آسمان بر زمین آمد  
 بهندوستان آمد چون بدینا آمد و رنج و کراسیت دنیا بوی رسید و از روح و پسم  
 بهشت یاد آورد بکریت و سجود کرد پیشانی وی بر صخره بیت المقدس آمد اله تعالی  
 ان را بحد کاه جهانیا ن کرد اند و قبله انبیا علیهم السلام و ان در میان مسجد بیت المقدس  
 و دکان عظیم کرده است داود بیغا بر صلوات اله علیه ترست ارش در صد و پنجاه ارش  
 بالای وی شش ارش ازین دکان بر صخره شش ارش سر ارشی یک درجه صخره بالای این دکان  
 نهد آورده اند که روز قیامت اسرافیل علیهم السلام برین صخره بایستد و صور در دم گیرد  
 قرنی است دو شاخ دارد یکی بالا و یکی بزر و آنکه صور بدد و او میان را حشر  
 انجامد بود **دیکر صخره** ذوالقرنین ان بود که چون اسکندر کرد عظم بگردید  
 قصد طلمات کرد در اندرون رفت تا از ان سوی بگذشت جای دیگر دید فرشته  
 ایستاده چشم بر آسمان افکند و صور در دامن گرفت گفت ای آدمی ترا و شنای غام نبود  
 در طلمات آدمی و سکی بوی داد و گفت ترا درین سنگ فایده باشد پس ذوالقرنین  
 ان سنگ را بر کشته تا وزن وی بداند بر ابروی میدان سنگها برداشته بر همه



زیادت آمد خضر علیه السلام گفت ای اسکندر یک مشت خاک در مقابل این صخره کن وی  
یک مشت خاک در مقابل وی کرد راست آمد ذوالقرنین گفت چه معنی دارد  
گفت می نماید بگو که از مشرق تا مغرب بگردیدی سیرگشتی چون خاک را بر سر تو  
گذاشته سیر کردی ذوالقرنین بعد از آن در صومعه بودی و عبادت کردی تا از دنیا ر  
جیل کردی صخره دیگر صخره موسی صلوات الله علیه سنگی بود چندان که سر آدمی بنی اسرائیل  
از وی آب خواستند در ماند الله تعالی وحی کرد که عصا برین سنگ زن بزود و از ده  
جمله از آن روان شد بعد و قبیده های وی و گویند که موسی <sup>عنه السلام</sup> مردی بود بستر کس اندام  
وی ندیدی بنی اسرائیل گفتند موسی را با که بزرگست از آن سبب خود را پوشیده میدارد  
روزی غسل می کرد جامه بر صخره نهاد صخره روان شد موسی علیه السلام از پس آن  
می دوید بر منته تا بمیان قوم رسید وی را بدیدند که در وان عب نیست قوله تعالى  
فمن اه الله عاقا لوبس جند عصا بران سنگ زد از سر زخمی جمله روان شد صخره دیگر  
با سنگ ریه صخره بیافتند بر زمین بزبان رومی بران نوشته بود که اعل الخیر و تاساه  
یعنی نیکی کن و فرا موش کن و بدی را فرا موش مکن که سر که این بند نگاه دارد در ا  
یاد بمانی سنگ صخره دیگر اوضاعی گوید بر در شهر اسکندر ریه صخره بیافتند بران نوشته  
که آدمی را آفریدند در اول عهد غافل پس روزگاری بر آمد وی را مملکت دادند



و وی در عبادت کامیابی کرد سر که چرخ ابد بسیار طلبد و اگر بوی دمنده بخیلی کند یحسان را  
 دوست دارد و وینکی کند و بدان را دشمن دارد و بدی کند مرک را دشمن دارد  
 از سبب کناه و از کناه دوست ندارد و قصد آدمی همه بخوردن و خشن است  
 و برجانی دیگر نوشته بود که دنیای کوی پای سر یص چند رنج بری بر من که کس از من  
 خرمی نیافت و سر که عیب من بداند کرد من نکرد و برجانی دیگر نوشته بود  
 که سر که مرادید و بر آخرت اختیار کرد بد بخت باشد **صخره مصر فیصل عیاض** کوی  
 که یل سکی بگردانید بصر بران نوشته بود و یا **مصر و یک ما اسرع خرابک و اوی**  
**شاکم اذا ملک الاسود المجمع فالرحیل عنک اصلح** یعنی ای مصر زود خراب شوی  
 و سرگاه که پادشاه سیاهی باشد منی بریده که یختم از تو او لیترا از مقام کرد **صخره تنبا**  
**صخره تنبا** زانجا ست که دیه داد ینهان پر سنخار و نذر بران **صخره** و دطاق مربع بران  
 کتابه بر کند از انشت خدایان خوانند و گویند که اسکندر همدان بکشت این **صخره**  
 را بدید بر خوانند ترجمه ان این بود که



یعنی راستی ترازوی خدایت که عدل بران کرد و دروغ بیانه دیوست که بران  
جو کرد و راست کوی و اگر جزمی باشد که راستی نور خداست که عدل بران کرد  
و باراست کویان راستی کوی تا راستی تو لکند و بار دروغ کویان دروغ کوی که دروغ  
تو لکند که ثمره راستی داروست و ثمره دروغ در دامن دروغی بکنیم خدای تعالی مرا  
درین صخره بازداشت تا عبرت خلق شدم این حکمت ناطقه ازین صخره نصایط مکرر  
**صخره آخری** و در روز کار صخره یافتند و لوحی امین بران نوشته که من اصطخر عدل  
و بالایوان نزلنا و الی الارض و نحن من ساکنین عن الطاق فکذا وجبنا

یعنی باید از اصطخر خبر گرفتیم و بالایوان ال سوری فرو آمدیم نیم روز و نماز شام  
بشهر اردن رسیدیم و این طاق را همیشه چنین یافتیم معلوم شد که از اصطخر بعد از آن بدو  
ساعت نتوان رسید مگر سلیمان علیه السلام و ازین است که سلیمان علیه السلام بدین طاق  
رسید از کسی پرسید که بدین طاق مقام داشت بلاز عمر این طاق گفت از پدر و جد  
خویش شنیدم که کس نداند که بانی این طاق که بوده است **صخره آخری** و حریر بن عبدالله  
گوید بفارس شهری بستیم ما را بفاری راه نمودند که در اینجا ما هستیم اینجا هستیم  
انجا سلاحهای بسیار یافتیم پس از جی دیدیم در آن صخره عظیم بر سر آن سریری بر آن سبھی  
که مرکز زشت ترازوی ندیدیم بروی حلیم زنگار گرفته و منطری بایل بران صخره کتابی



کسان را نمی توانست خواندن آن را همچنان رها کردیم و لیکن از دیدن آن مارا  
 بسیار عبرت حاصل آمد **الركن الرابع في الأئمة والمساجد والأصهار** **استی بسعی بن**  
**اوم صلوات الله الباب الاول** **في المساجد مسجد بیت المقدس**  
 مسجد بیت المقدس داود علیه السلام بنا کرد طول وی هزار ارش و عرض وی  
 منقصد ارش در سقف وی چهار هزار درخت در آنجا هزار و منقصد ستون و هزار و  
 پانصد سلسله از زر و برنج و مرثب هزار قندیل سوزد و هر سال هزار هزار ارش  
 حیر در آنجا افکند آن را منقصد مردن فرایش خدمت کند و بنجاه جنب زرین نهاده  
 و بنجاه تابوت از آن زبور و چهار صد منبر و اکنون سقف وی از قلعی است  
 و از دست راست کما به سیاه در آن صنت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بر طرز  
 قبله سکی سپید سیاه بر آن نوشته **بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله نصره حمزه**  
 و اندرون مسجد سه گوش از هر زمان کرده و در باب شامی قبله **النبی صلی الله علیه**  
 و مقام جبرائیل و قبة المعراج و قبة باب داود و سلیمان و خضر علیه السلام و باب التوبة  
 و باب الحطة و محرابها از آن مریم زکریا و باب الرحمه و باب الابطال و باب الوادی  
 و باب یعقوب و بعدت سنت سال بکر و چون نوبت بیدمان علیه السلام رسید در آن  
 دیگر عمارتها کرد بسیار فی الجمله مسجد عظیم و بزرگوارست قبة صد و پست و چهار هزار



بیغابره علیهم السلام الکعبة المعظمة کعبه خانه معظم اول بنای که در عالم کرده اند قال الله تعالی  
ان اول بیت وضع للناس للذي بمكة مبارک و انرا ابراهیم علیه السلام بنا کرد و طول وی پست و پست  
ارش و رویش پست و چهار ارش پست وی مثله پناهی وی پست ارش مقابل وادی  
و از جانب حجر پست و یک ارش فراخی درش چهار ارش در انجا سه ستون دواز  
صنوبر و میانین از ساج مساحت ان چهار صد و نو د ارش کپسره موزنان ان از  
فرزندان ابی محموره اول کسی که جاء کعبه پوشید و بدو اسد الحیمری نطعمه در ان  
پوشیدی سر سال چون نوبت بیغابره صلی الله علیه رسید جا مهایی یانی پوشیدی بس  
عثمان عفان قطعی پوشید پس عبد الله بن زید پوشیدی و عود سوختی و کعبه را بسک و خلق  
و قندیل را روغن زیت روان کرد و از بیت المال و چون عمر بن الخطاب مد این را بسته  
دو شمشه زرین یافت کعبه فرستاد و در انجا بیا و بخت و ستون میانین را بزر در گرفت  
و عبد الملک بن مروان دو شمشه زرین و دو قندیل در انجا بیا و بخت و ابو العباس الساج  
جامی از یاقوت سبز نبرستاد و در انجا بیا و بخت و ابو جعفر المصنوع قاری و فرعونیه را به  
انجا فرستاد و در انجا در وجه عمارت کرد و ملک بتت صنی زرین بامون فرستاد و گفت  
من است را بفرستادم و بدین تو ایان آوردم بامون ان است را کعبه فرستاد  
و در وجه عمارت صرف کرد و از شرف کعبه یکی انست که سر که را چشم بر کعبه آید بگریید



و بالای می مرغ نبرد و کرد و ی طواف کند و سه و حوش که در سرم آیند و خاک حرم  
 سرجا که بر نذر محترم باشد و بر وز کار این حاج مدی خاک حرم را جمع می کرد و پیر و ن  
 سرم تود می کرد تا این حاج دست وی پیرید و گفست چن خیانت جو و ان گند  
 اله تعالی ایشان را فرمود تا روز شنبه مای گیرند ایشان روز آدینه دام افکنند ی  
 تا شنبه در ان افتادی و یک شنبه بر کشند ی تا جله را خوک و بوزنه کردند و ابر سه  
 ملک جسته قصد کرد که کعبه را ویران کند لکن آورد و شران عبد المطلب را  
 بغارت پیرد عبد المطلب پیش ابرمه رفت و گفست شران من باز ده  
 گفست اگر خواهی که کعبه را در کار تو کنم گفست کعبه از ان اله تعالی است اگر خوا  
 ه نگاه دارد و از پیش وی بدرامد و کلید را بر بام کعبه نهاد و گفست ان لهذا  
 بیت را بایضه ابرمه را نیلی بود نام او محمود بدر کعبه فرستاد و بفرمود تا کعبه را  
 بکند چون فیل را جثم بر کعبه آمد سجده در افتاد از جانبی دیگر در آوردند هم سجده درام  
 بس پشت بر کعبه کرد و بگرفت بس اله تعالی مرغانی را بفرستاد از دریای حبشه سیاه  
 رویای کان داشتند با هر یکی سه سنگ بر سر ایشان می ریختند تا همه را ملامت کردند  
**محمد الاسود** و انجا حجر الاسود قال النبی صلی الله علیه و آله **الحجر الاسود** و **یس** الله تعالی فی الارض  
 و ان سنگی است سیاه عالمیان دست فراوی دهند و صفت حجر کردن معنی ندارد



که عجایب آن محتمل توان دید که باد لها چه اثر بکند و محمد بن علی گوید  
سه سنگ از بهشت در زمین است حجر الاسود و مقام و حجر بنی اسرائیل  
**المقام** اما مقام سنگی است مربع بالای وی چهار بدست و گردوی  
طوقی زرین میان وی پیداست انگشت و میان دو قدم انگشت از  
بس که دست بدان در مانند باریک شده است و این حجر را در ضعی  
مربع نهاده اند کرد بر گردوی رصاص صندوقی از ساج بر سپروی  
نهاده هر گوشه را دو سلسله و دو قفل بر آن نهاده مدی هزار دینار سرخ  
بنده است اما مقام را در زر کر فتنه که سنگی است بود و آن سنگی است که  
ابراہیم علیه السلام قدم بر آنجا نهاد و بر اسب سوار شد **مسجد الحرام** و بدانکه  
مسجد الحرام مسجدی است شریف کعبه در میان او و مسجد رسول صلی الله علیه  
و علی آله دیوارند داشت عمر بن الخطاب سرائی دیگر بخرید و باز شکافت  
و آبادان کرد پس عثمان عفان در افزود پس عبدالله زبیری از سرائی  
دارالازرق بنهاردینار خبرید و در مسجد گرفت و از آن مسجد برخام گرفت  
و طاقها بر آورد و آن را شرفی عالی ساخت بعد از وی ابو جعفر منصور  
زیادت کرد و عمارت بیفزود از جانب شامی و پیش از وی عبدالملک



مردوان ستف ان از ساج بگرد و ستونها بر در گرفت عرض وی تیرست  
 چهار ارش و مساحت صد نزار و پست هزار ارش در سامان شرقی و دو  
 ستون و در سامان غربی صد ستون و در سامان شامی صد و پست و پنج  
 ستون جمله چهار صد و شست و پنج ستون مرستونی ده ارش و تدریران سه ار  
 جد و در دارد و چهار صد و پنجاه و پنج قندیل **قال ابنی صلی الله علیه و آله** القری الممخوطة  
 که و المدینة و ایلیا و بخران **مسجد النبی صلی الله علیه و آله** مسجد النبی صلی الله علیه و آله طول وی صد و چهل ارش  
 و عرض وی صد و پست ارش ارتفاع وی یازده ارش عمر بن الخطاب در حن  
 آورد و بنا کرد و پنجاه و شش و محراب وی بگرد بس عمر بن عبد الغزیز چهل مرد از روم  
 و چهل مرد از قبط با چهل نزار مثقال زر و چندین خروار نسیف در آن صرف کرد  
 و ستونهای سنگین اندرون آن اسنین و قلعی کرد و طول وی اکنون و دویست ارش  
 فی ثلثه عرضا و سطح بن کیسان مقصوره بگرد و در سنه تسع و ثمانین به سال و موزان  
 مدینه از اولاد سعد القرطبی مولی عمار بن یاسر اند **مسجد نوح علیه السلام** مسجد نوح  
 علیه السلام بر کوه جودی است منته در دارد از غر با خالی نباشد کس اینجا  
 دست بکالای کس نیارد کرد و اگر کسی کالای کسی بردارد راه کم کند چون کالای  
 باز نهد راه یابد بر اینجا کو دکان و پایی کتد غر بار و از سر شخصی قراضه بستانند



و اگر نه کم شود هیچ راه نیابد و این از عجایب است مسجد موسی علیه السلام

مسجد موسی علیه السلام بامره است جندین هزار تخت رخام ملون دیوار و زمین

بدان پوشیده و در زمان بربخ و مشتی گرفته و میخا بران زده بر سر پی مبلغی خرج

انرا مناره است بلند راه ازین سو جانک ستور بران بر شود و بر سر مناره

اسبی ساخته جان نماید که کجکی سالی سراسب

بیفتا و کسان را بر توانست گرفتن بود

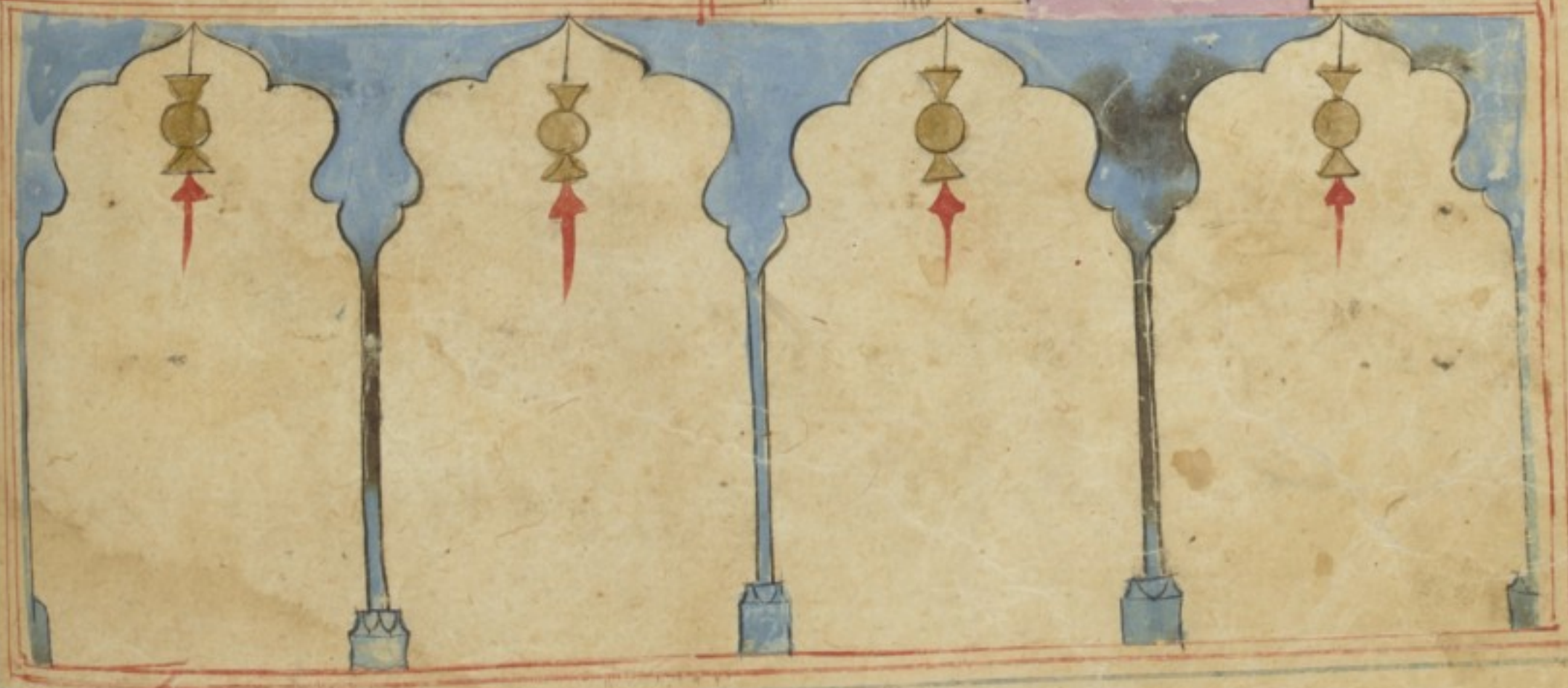
بایان جندان بود که بام مسجد آدینه را

بدان در سیم گرفتند در میان این مسجد

است سکن جمله رکنهای جهان ناخن ناخن

در هم ساخته انرا نایره جندان آب

آید که پر شود همه مسجد از ان بعد از ان





بعد از آن بکاسه باز شود **مسجد کوفه** در کوفه مسجدی است عظیم از آن نوح علیه السلام  
 در زاویه کنی است که آن را فارالتور گویند جای آن تیان بود که قوم نوح از  
 می پرستیدند یغوث و یعوق و نسر و دوسواع و ابجار و ان شد کوه اسواز  
 و چون بن محمد علی بن ابی طالب را رضی الله عنه کار دزدی را در آنجا بگرفتند  
 علی گفت وی را باز دارید اگر بزریم قصاص نخواهید و اگر نگیرم وی را بکشید  
 و مرا درین مسجد دفن کنید **فان فیما قبر اخوانی** بود و **صالح علیه السلام** و چون عبد الله بن  
 زیاد مسجد کوفه را عمارت کرد و بر سر ستونی منقصد دنیا رفعت کرد پس حجاج باز  
 شکافت و باز جای کرد و چون امیر المومنین المصنوع را بخار رسید از اسب فرو افتاد  
 و گفت اینجا است مسجد نوح علیه السلام طوفان ویران کرد یک بار دوم بار  
 اصحاب کسری سینم بار نغان چهارم بار زیاد بن سمیه **مسجد یحیی علیه السلام**  
 مسجد یحیی بن زکریا بدمشق است آن را رون خوانند مسجدی عظیم و قبه عالی و محرابی  
 بنده از صابیان محمودان رسید آنکه یونانیان آنکه بکافران اول یحیی بن زکریا را  
 در آنجا کشتند و سرش را بر در مسجد نهادند چون نوبت بدین قرن رسید  
 حسین بن علی را بگشتند و سرش را بخانها و ندب بر روزگار و ولید بن عبد الملك  
 زمین وی را رخام کرد و دیوارهای مسجده را از زین کرد و مرصع بجوهر



و ست را بزرگ کرده و خراج شام هفت سال بدان نفعه کرد و بام وی قلعی کرد  
 آب بران می کرد و چون همه رکنها برسد بدانجا فرو آید **مسجد سلیمان علیه السلام**  
 مسجد سلیمان علیه السلام بر یک فرسنگی اصطحخ مسجدی است عالی نردبان برانجا شوند  
 درانجا صورت سلیمان کرده و غلامان پیش وی صف زده و دود و بخار  
 که روی آدمی دارند و کوش فیل و دم اسب **مسجد داود علیه السلام** مسجد داود علیه  
 السلام در بیت المقدس است درانجا کوری عظیم تاریمهای زرین کرده از  
 کینسته القیامه گویند و غار کاه داود علیه السلام انجا عیدی باشد سلطان حاضر شود  
 سال آنکه انشی فرد و آید از کوه و شمع باز کرد و قنادیل از ان باز کرد و نامه گویند  
 پادشاهان که بندان ساعت انش آمد اگر اول روز آید نعت و راحت گتر از ان باشد  
 و اگر خاتم در وقت شبانگاه فرو داید در ان دیار قحط و تنگی و سختی باشد و اعظم





زیتون و صد نر ارم و سنگ تراش و سی نر ارم و از معدن های بریدند  
 و ستاد نر ارم و بیل و بتر و لاشته پس از ابدان عطشی و شگرفی بنا کرد بکنهای  
 منتوش و در انجا یکاه خانه بگرد و در ان خانه قبه زرین بگرد پس انگاه در انجا  
 یکاه دو عمود مسین بگرد و سر یکی مشوده ارش در دو از ده ارش کرد و اگر دان  
 در ان حوضی مسین نهاد و در ان مسجدی بگرد از رخام و مرمر و سنگ آن  
 و دیوارهای ان بیا قوت مرصع کرد و وزین از از فیروزج بیاخت  
 دیوان و پریان و شیاطین و جن و انس انواع و اجناس جوهر و لالی و  
 و برکاری نهادند تا انگاه که تمام شد و سلسله انحصین در او بخت از دست  
 ظالم دور شدی و در دست مظلوم بجا نندی





و شخصی مانتی شخصی سپرد و از او در میان عصایی کرد و چون پیش سلسله آمد این عصاره  
بصاحب امانت داد و مکر دست در سلسله زد صاحب امانت فریاد کرد  
که وی امانت بمن نداد و او میگفت بتو دادم جبرائیل علیه السلام بداد و ده  
و وی را از آن حلیت خبر کرد و از شومی آن حلیت سلسله برداشتند و آن بنا  
تأیر و زکار بخت النصر بود و او خراب کرد و کونین را از ابر سر تیه موسی  
عمران علیه السلام کرد و بر طول و عرض وی انجاست غار ابراهیم صلوات الله  
علیه و طور سینا نزد یک مسجد میان مرد و وادجی حنم و عیسی را از انجا یکاه  
با سمان بردند و کورهای مرسلان علیهم السلام انجاست و بر یک فرسنگی این  
شهر بیت الحکم است عیسی علیه السلام را در انجا زادند و کور ابراهیم و اسحاق  
و یعقوب و یوسف و ساره است و نعل بنیابر ماصلی الله علیه انجاست و  
و از جمله فتحای عمر بن الخطاب رضی الله عنه یکی ایلماست **انطاکیه** انطاکیه  
شهری است یکنو بشام در آن بناهای عجیب باشد و در انجا خانه کرده بودند از  
قیان کشتی از آن زیبا تر بنو دجناک کینیه مسیح که بچوب کرده بودند و چون  
نوشه روان عاقل با انطاکیه رسید عجب در ماند و باز کردید و برسم انطاکیه شهری بنا کرد  
و نام وی رومیه کرد و وایران و ایران انطاکیه را ایرد چون در انجا شدند



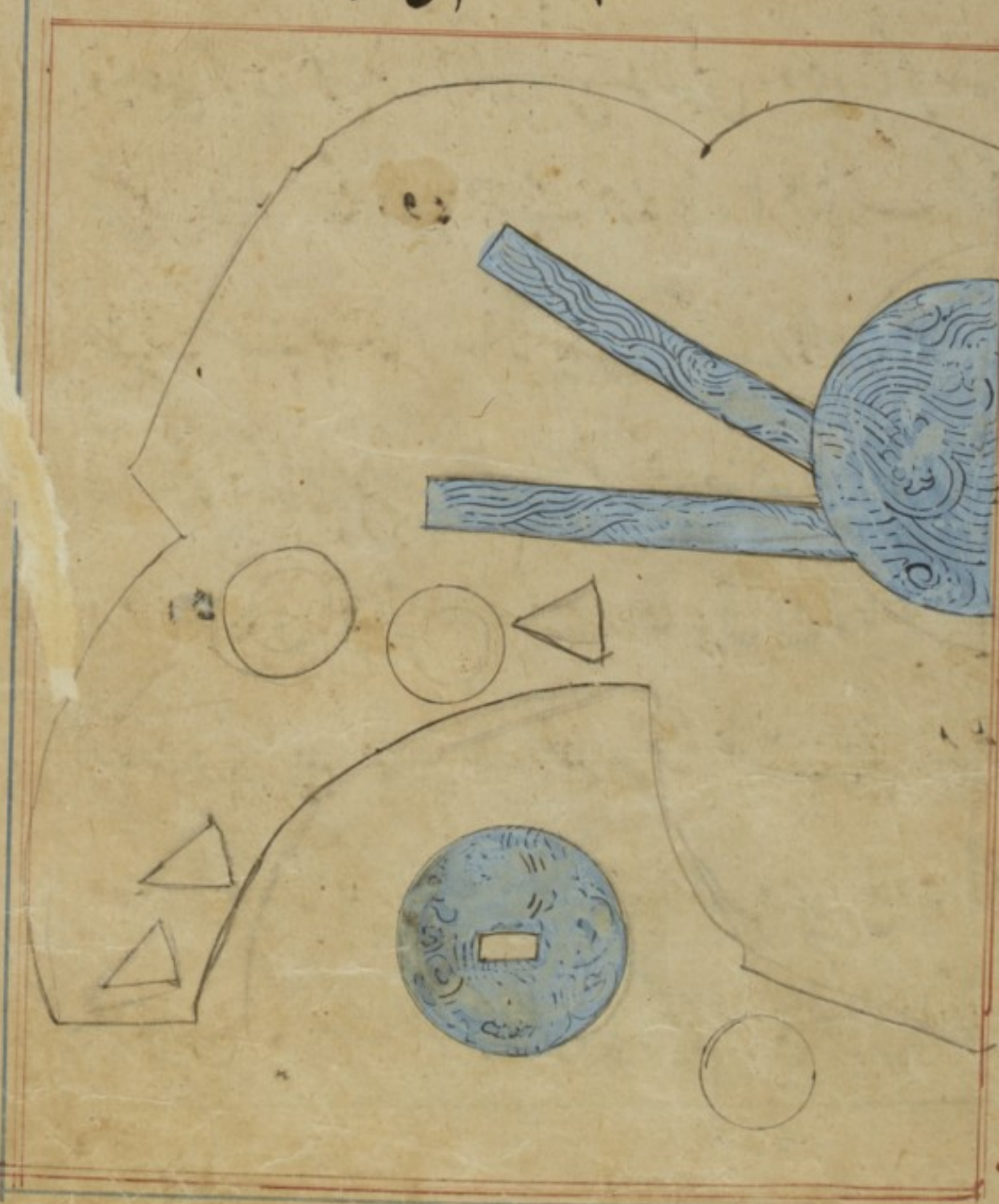
پنداشته که انطاکیه است سر یکی قصد محلت خود کرد و گویند انست که آن از  
 انطاکیه است مگر گفتاری که بر در سرای وی درختی بود از آن فرصادان را  
 ندید در ماند چون در سرای رفت همچون سرای خود دید و جز وی کس را کمان  
 نیفتاد که آن چگونه است و از خواص انطاکیه انست که سلاحها انجا زنگار کرد  
 و سر بوی خوش که انجا بر ندیده شود و انطاکیه بر ساحل دریای روم است و طرابلس  
 بمغربت بنا کرده از صخره بر ساحل دریای روم و همچنین افرنجه و اولاس **بله** ابله  
 شری است از آن جو دان که الله تعالی صید بحر بر ایشان حرام کرد  
 و ایشان را بوزنه کردند و در دست ایشان عهد نامه بنیغامبرست علیه السلام  
 بر ساحل دریای فارس **اردن** اردن شری است عظیم ثبام و کرد بر کردوی  
 شرسویه و صفوریه و طبریه نهاده و آن را جویی است که حق تعالی قوم طالوت را  
 بدان امتحان کرد **قوله تعالی ان الله تختلکم بنهر** کور یعقوب و جاده یوسف  
 علیه السلام بار دن است و ممکن یعقوب بر دو از ده فرسنگی **اصطخر** اصطخر  
 بنارس است لشکرگاه سلیمان علیه السلام بود **آب اندر آب** و کابل و غزنه  
 سرحد فرامان است و سندوستان **اصفهان** اصفهان شری است مبارک توای  
 لطیف دارد اهل وی زیرک باشند در صاعقهها با یکدیگر حد نکند سعید بن المسیب گوید از



از قبیلہ قریش نباشم باکی بود اگر از اصمغان باشم و این شهر مارور قدیم یهودیه  
خوانند شهری است نهادوی گزیده و دور و نه مطول و سبب آن بود که اسکندر  
خواست که بنا کند و می کرد و چند بار و بیفتاد سو کند خور و که باز نکرد و نتوانست  
ماری دید که کرد اینجا می کرد دید بر اثر خریدن مار بنای اصمغان بگردیدم چنان  
معوج بعضی گفتند که یهود از بیت المقدس از بخت النصر بگریختند بخت النصر خاک  
بیت المقدس بر گرفتند و در عالم می کردند که از آن خاک شهری مکتبند چون باصمغان  
رسیدند مرد و خاک بهم نزدیک بود و مانند بود اینجا بنا کردند و نام وی یهودیه  
کردند و در آن شهر فجور و فسق بسیار باشد و کونند سبب آن بود که بنیاس ابحار  
غلامی داشت وی را بفریفتند و با او لواطت کردند بنیاس بر ایشان نفرین کرد  
که فسق و فجور مغرور باشند و راستان مخوف باشد و شخصی در پیش حسن مصری رفت  
گفت از بجایی گفت از اصمغان گفت الهرب الهرب من بین یهودی و مجوس  
و اکل ربا و کونند که اسکندر در عالم بگردید و از شهرهای خویش سر که محنت بود و در آن  
نابکار پیرون کرده لاشان سمه برفتند و جانی جمع آمدند که آن راجی خوانند آبی خوش  
بود شهری بنا کردند و نام وی اصمغان نهادند و در آن مقام کردند و درین  
معانی حکایات بسیارست فی الجمله شهری معظم است در اسلام قرآن بسیار خوانند



و جماعت بیای دارند و کونیند سر قحطی که در عالم باشد ابتدای ان از ولایت  
 اصفهان خیزد و کونیند که سر که در اصفهان رفت و چهل روز مقام کرد و بخیل شود که  
 خاک اصفهان بخیل و نمرده است و آنچه بقوت آدمی شاید نرویند و اگر بزرگو  
 افت بدان رسد **ارمنیه** شهری است که از از اردشت بنا کرد و شیراز را  
 هم او بنا کرد و دانش خانه که از از اخش کونیند در ارمنیه بنا کرد و ان را محمد بن  
 مسلمة الفری بکشا در عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب **افریجیا** فریبان منسوب  
 است بامک افریجیا بن ایران بن الاسود بن سام و اردیل بدین حدود است



بر غمت و دار الملک  
 بر حدود وی کوه سلیمان  
 کوهی معروف **اران** و **الان**  
 و **اران** و **الان** و **سیر**  
 و **بقی** و **لایهاست** و **ازارا**  
 زر و نمره دارند و آنچه معا  
 و **نست** و **پروج** دارند و **صوت**  
 بلاد **اران** و **الاد** و **ارمنیه**  
 همین است و الله اعلم **اسکندریه**



اسکندریه شهری است عظیم اسکندر بنا کرد و عمر بن العاص گوید که اسکندر  
بترست سال بنا کرد و بیسی سال جار و ب و نوره می کرد و عمر بن العاص فرمود  
که اهل وی را بشمارند و هزار مرد از قبط در آن بود و از روم چهار هزار  
مرد و دیگران را میس توانست کرد و در اس سال اسکندر به عبد العزیز مروان را گفت  
که اسکندریه به ترست سال کرده شد و سه هزار سال آبادان بود و سه هزار سال  
خراب بود و سقا و سال مردم برقع داشتندی بر روز ترسیدندی که نور چشمها برود  
از بروق و شعاع دیوارهای وی و صد سال بسراغ نگرفتند شب از روشنائی حواله  
و بعضی گویند که از اسکندر بن سلولوس رومی بنا کرده نه اسکندر ذوالقرنین و این  
شهر بر شط دریا نهاده است دروازه ها در آب گشاده بر خام کرده و ستونها  
عظیم ساخت و مناره از میان آب بر آورده بر انجا سرست خانه و در آن  
راه بنود مکر بدلیل **اندلس** اندلس بجد و د مغرب است شهری عظیم از اقربته خوانند  
در دست نبی امیه است آن را طارق بن زیاد بست و در انجا کجها یافت  
بسیار و خوان سلیمان علیه السلام برگرفت جندان جوانه در انجا بود که چشم کشید  
و طارق یک قایم از ان خوان بر کند بولید بن عبد الملک بن مروان فرستاد و در انجا  
عجایب بسیارست در دیگر باها یاد کنیم بجای خویش ان شاء الله تعالی و در ان عهد که طارق



پادشاه اندلس ملک الیان بود و بطارق و ونرار مرد کشتی بان بود از بربر  
 و شاتزده هزار سوار از عرب و می آورد و اهل اندلس از ان می خبر چون بان خر  
 رسید طارق نیز درآمد و بر کوه طارق فرو آمد و اندلس را بست در سه اشتی  
 و تسعین و شری است ثغر در پیش کافر ملوک اندلس را لقب ازریق و نرمل  
 گویند و اندلس جزیره است بالای کوی ده میل بالا و شهرهای ان شاطیه و راطیه  
 و قرطبه شش ماه راه ولایت ان از مصر فرو نیست **سوازا** سوازا شهری است  
 در خوزستان سوازی بد سر که سالی در اسوازا مقام کرد در عقل خود نقصان یابد  
 خاکسار که در موصل مقام کرد قوت را زیادت یابد و هاشمی را طبع دشوار  
 بگرد و چون در اصفهان رفت طبع وی خیس کرد و در خاکی را خاصیتی است در اسوازا  
 روی سرخ نیابند نه طفل و نه کهل و غبار آکشد ماران افنی و جبرارات قاتله انجا  
 باشد و در مقام بر پیشتر بود و وزیدن محمد انجا بود سو کند خورده که بشی چند بار قصد کردم  
 که خود را در آب افکنم تا غرقه شوم از کرما و سموم و اندوه و ان را ابو موسی  
 الاشعری بست در ایام عمر بن الخطاب **اوش** اوش شهری است میان ماوراءالنهر  
 و ترکستان سر که بحر و جازه وی روان نشود و اگر چه بسیار بران جمع شوند  
 تا گنجه نهند چون گنجه کنده روان شود و این از خواص شهر اوش است



**باب الباء، باب الاء، باب ابواب** باب ابواب در ولایت الان است  
صدوده باب در دست مسلمانان است تا بر زمین طبرستان و دوست و بنجاه  
باب در دست ترکان است جمله تیرست و شست عدد بر سران قصرها از سنگ  
خاره کرده از میان آب بر آورده چون آب دریا زیاد شود بر جها در آب  
ناپدید شود و چون آب کم شود بر جها طایر شود و این باب سمت فرسنگست  
بر سمت مسالک نهاده بر سر مسلکی شهری نهاده در وجود و طایف حرمه ان نهاده  
که از انگاه میدارند یکی را باب اصول خوانند و باب الان و باب شایران  
و باب لازقه و باب صاحب سریر الذنب و باب بارقه و باب سمجی  
و باب فیلان شاه و باب طبرستان شاه و باب ایران شاه و قباد اکبر بنا کرد  
از بس ابواب تیرست و شست مدینه یکی را باب اصول و باب الان خوانند  
و یکی را باب ابجد خوانند و بر سر باب ابجد دو ستون است بر مثال دوشیر  
از سنگ و برابر ایشان دو سنگ بر صورت دوشیر نهاده نزدیک وی صورت  
مردی از سنگ در میان نمایی روی و بای در دهن وی عنقودی از انکور و بر سر باب  
لاماره صورت دو سنگ از سنگ **روح** روح شهری است دارالملکه مندوان  
ملک ایشان نام سنگ دیلم بر فیل نشیند بر منه با چهار صد فیل بر نشیند حد مملکت وی



هزار وشت فرسنگ در شهر بروج است بتی سگین بر تختی سگین نشسته بالای وی  
 چند صنم ایستاده ملک انجا رسد سجود کند و علمای هند انجا آیند بعضی بیاد  
 و بعضی بزبان و بعضی بر بهلو کردند ان بت را سلطان محمود بکند هندوی حیت کرد  
 و بتی تراشد و در بیابانی دفن کرد و سر روز علف کاوی بروی نهادی تاکا و بخوژی  
 و کا و سر روز انجا دویدی بطیب علف بسند و ان را کنت بت شما فلان جا <sup>ست</sup> جا  
 و بر شما ختم گرفته است و مرا کاوی است وی انجا راه داند بسکال و را اگر سینه کرد  
 و دست باز داشت و سند و ان را گفت انجا که وی بایستد صنم انجا ست بسند و ان  
 از بسکال و بر قند کا و چون بد بخار رسید علف ندید سینه تا بر زمین می زد انجا بر کند  
 و صنم را بر آوردند و بجای پار بردند و پندارند که ان ست است که سلطان محمود  
 و این شهر از ان سوی بحر قلزم است **بلغار** بلغار شهری است و ولایتی عظیم در ان  
 شهر عظیم کی را بلغار خوانند و یکی را سوار و یکی را اسل و کرد بر کرد بلغار همه  
 کنار دارند و ترک و الله تعالی این دایره را نگاه میدارد و در میان کنار  
 و باشاه در بلغار باشد از اولاد ذوالقرنین و گویند که ذوالقرنین از ظلمات پروران  
 بلغار مقام ساخت **بسطام** بسطام شهری است مبارک از خواص وی یکی انست  
 که انجا کس عاشق نباشد و اگر عاشقی در انجا شود عشق از وی بشود و درین شهر کس را



در دجتم نباشد و آب وی تلخ بود کند و من را سود دارد و بوا سیریه و مغیسا از  
انجا آرند و مرغ خاکلی انجا پلیدی تخوردد و ازین شهر پوپسته بوی مشک آید و بسیار  
باشد که جک و جنده و کس باشد موزی **بسندر** با سندر شهری است از عمل جانیان در انجا  
قومی باشد هر سال یک بار دیوانه شوند و در جهان پراکنده گردند و هر یکی پالانی بر<sup>بشت</sup>  
گیرند و ریشها در آب نهند و بویا بویا می گویند ایشانرا دیو مردم خوانند پس دیگر بار <sup>این</sup>  
**برطاس** برطاس شهری است در ترکستان ملک ایشانرا خاقان گویند و خاقانی اهل <sup>سپه</sup>  
که ایشانرا سجود کنند و چون خاقانی میرد سر که بر کوروی گذرد سجده کند و سر ملکی که چشم بر  
خاقانی زند در خاک ببرد و **بر دعه** بر دعه شهری است بر سرحد و داریمنه تا کوه بقی  
و ملک اکمز و اران و روم و گویند که بر دعه را قباد الاکبر بنا کرد و در اران بزرگتر  
از بر دعه شهر بنود و نه از قلنس انجا ز لازل بسیار بود **بابل** بابل میان عراق است  
و عراق میان جهان است و بابل در میان عالم چون نقطه پرگار است اول تحت  
کاه ملوک اشکانیان بود پس از ملوک اردوان پس ملوک آل ساسان پس ملوک  
آل عباس و عالم در گرد بابل چون طوق آسیاست کرد قطب و از سر قومی فایدتی  
باشد ایشانرا و گویند که از افسحاک بنا کرد و ضحاک را هزار سال کم یک روز عمر بود  
و ظالم و خونخواره بود و سر که را بکشتی خون وی بخوردی و با حری در عالم مشهور بود



عاقبت افریدون عادل وی را اسیر کرد و در کوه دباوند مجوس پس کرد و  
 از روز که او را بگرفت روز مهران بود آن روز را عید ساختند کلبی گوید  
 که بابل را دوازده فرسنگ کردوی بود و فرات در وی گذشتی تحت النضر  
 بگردانید از پیم انکه باروی آن ویران شود در آن شهر دوازده هزار قصر بود  
 آبادان اسکندر روی آن را خراب کرد و بابل بزبان یونان مشتری باشد  
**بصره** را در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بنا کردند و پیش از آن را  
 ارض الهند خواندند و عبته بن عمرو آن کوید که فتح بصره آن بود که مابا لگری  
 قصد کردیم چون بابل رسیدیم اهل بصره بگریختند و با ما زنان بودند علمها بدیشان  
 دادیم و بنام ما از پس ما آیند و خاک در پی ما می افشانند و ایشان در کشتیها  
 نشستند و ما جنگ می کردیم تا نریمت شدند اهل بصره را پرسیدیم که چه سبب نریمت  
 شدید گفتند از پی شما خاکی عظیم برخاست مردم گفتند که لشکری عظیمست و عبته بصره را  
 در سه سبع عشر بنا کرد و اول مولودی بیصره عبدالرحمن بن ابی بکر بود آن را  
 چند نام است خزیه و بیصره و تدمر و موکفه ابو مجلز گفت بصره دو بار بر گردید و ششم  
 هم بر گرد و آورده اند که امیر المومنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه چون بصره  
 را بستند در خطبه گفت یا بایا اهل مو دای لشکر زنی یعنی عایشه آواز شتر و شنییدند

بر سر وی بود و شصت هزار نفر بودند و در آن روز که  
 بفرات رسید و از آن روز که در عتبات النضر آن کوید



تابع وی کشید و چون ایشانرا عقر کردند نر میت شدید و در ترزینی از آسمان  
بصره است و زودتر خراب شود از شهرها و از عیوب اهل بصره است که  
عایشه صدیقه را چون بکنک المصطفی علی آوردند و وی بر ناقه نشسته بود چون محو رسید  
سکی بانک بر عایشه زد و گفت این چه جایکاست گفتند خوب گفت ردونی دینی  
مرا باز کرد و اندک که از رسول صلی الله علیه شنیدم که روی بزبان کرد و گفت  
از میان شما که ام زنت که سک خوب بانک بر روی زند و من ترسم که من آن  
مخبرانم و شتر را بر کرد و اندک بجاه مرد از اهل بصره سو کند خور و ند بد روع که این نه  
خوب است و بد آنکه اهل بصره مرد می خیل اند تا بدان حد که غریبی را از شهر بیرون  
کردند که گوشت می خرید و باقی فروش را بیرون کردند و گفتند که دکان  
ما را اسراف می آموزی که باقی خرند و مرکز در بصره سیج ملک مقام نکرد  
جانبک در انبار دارا بن دارا و در بابل تحت النضر و در مد این کسری و خونی  
برام کور و در چهره قابوس و ایاس بن قبیصه **بغداد** شهری است عظیم و مبارک  
و جلالتی دارد و قبه الاسلام است منزل الخلفاء آن را ابو جعفر المصنوع بنا کرد و علی  
بن تقی بن کوی که من با مصور بودم بصره است جای طلب می کرد که شهری بنا کند و مدتی  
در آن بود را بسی از من پرسید که این ملک را چه می باید که می آید و می رود



به سیمای سیمای مجسمه لیسوی سینه و سینه سیمای سیمای لیسوی  
 گفتم که شری بنا خواهد کرد گفت چه نامست گفتم عبد الله محمد کنیت وی چیست که  
 در کتاب یافته ایم این شهر را بنام مدنی کند که نام وی متخلص است علی بن قطن  
 گفت این خبر با بوجعفر المصنوع بر دم حالی فرو داد و خدا تعالی را سجود کرد و گفت  
 مرا در مقلط خواندی و سبب آن بود که بگو دکی ریمان دایه بزدیم و در مسایه  
 من دزدی بود نام وی متخلص بن زمان مرا متخلص خواندندی دیگر این نام از کس  
 نشنیدم تا اکنون آنکه منی فروزد و رسانی در آن کرد و بر گردانید و در نشانی  
 بگرد آنکه بنای بغداد بنهاد و از هر آب و ولایی بساخت و قصر الحلد بگرد و  
 جسر بساخت و نوبخت بنجم طالع بداشت شمس در قوس بود و دلیل کند که هیچ  
 خلیفه درین شهر نمیرد فصل اما کسانی که عیب بغداد کنند است که گویند چهار فر  
 سنگ فراخا دارد بر سر میلی نزار مرد باید جمله سیت و چهار نزار مرد باید  
 که از از دشمن نگاه دارد و هر مردی را هر روز ده درم نفقه و ویت و چهل نزار  
 درم باید اگر مای بدین قرار بود بگر که چند باید و بلاد بسندیده است که معاش  
 ایشان در شهر باشد چون سمرقند و بخارا و بلاد الروم و در بغداد شست نزار کر ما و  
 بود در سر کر مایه چهار مرد و توام جمله و ویت و چهل نزار مرد و قیطان کر ما و ویت  
 بودند بگر که دیگران چند باشند **بخارا** را شهری است که در عالم از آن بیکو تجاری



اگر بر قلعه وی روی بگری همه سهرپنی پنداری که آسمان چون قبه است  
بر بساطی سبز زده و قصرها در میان وی چون آبکینه شعاع می زند اهل نجاش را شجاع  
باشند بی تقا و با ورع و عدل و انصاف باشند و ظلم را بخود فزاکن سپرند  
از متاع انجا جا بهای نجاری و نمنا و امر و دباشند **بلخ** بلخ شهری است سیکو جای  
بر اکه است از محاسن وی قلعه نو بهارست و در باب قلاع صفت آن گفته  
آید انشا الله تعالی و اهل بلخ بت پرست بودند تا بر وزیر کارا میرالمؤمنین عثمان  
عنان رضی الله عنه تا او بستد و همچون برد و از ده فرسنگی اوست و متاع که  
از مندا آرند در بلخ باشد و در بلخ علقی باشد که از اریشه خوانند بد شهری است  
از جانب وی هزار ساید بانک و خرمی انجا بود که در بیج مثل آن نبود و  
و انجیر و میوه ها در تنور ها خشک کنند که افتاب نباشد و همیشه ابر و ضباب باشد  
درین شهر بلخ هزار دیر بود خراب از آن اصحاب الرس و لشکر جلالت انجا  
بحد و داریمنه و انجا دریایی است کوچک و در آن سیج چوان بود **بدخشان**  
بدخشان شهری است میان خراسان و سندوستان انجا ملکی بود قاهر و کوفندگان  
باشد هر یکی چند اسی آن را بر نشینند و معدن زرست و در گردن کوفندگان  
طوق های زرین و در کوش ها حلقه های زرین ایشان را نری است و سر که در بحرین



طحال او بزرگ شود و این خاصیت آن خاکست **بولس** بولس شهری است  
 بمغرب بر ساحل دریای نزار ارشمالی سور و میان وی و میان اندلس شش فرسنگ  
 و در دست اولاد رستم فارسی است و وی را امیر المومنین خوانند و در آن حدود  
 ولایتی است که از برابر خوانند و مادر صفت شهر او تیه بگویم در باب لام آن شاه  
 الله تعالی **عجبک** عجبک شهری است از جمله عجایب شام بسک بنا کرده و سر نسکی است  
 ارش فراخ دارد و دود ارش دراز دارد و در طول جبل و بخ ارش یک  
 پاره بر هم خورده پنداری که همه یک سنگ است سوری بدین عظیمی **حمر** بنحیر شهر  
 مسدان است میان سند و خوزستان **بامیان** بامیان شهری است در خراسان  
 و بامیان بر سر کوهی است **بت** شهری است متاع های وی انجیر و آلو و نار و  
 و سرافسار و لکام نیکو **بحرین** بحرین ولایتی است شهری بحر دیا رقرامطه است  
**پوشنج** پوشنج شهری است متاع های آن مسینهای نیکو بود و مویز و ملحم **بلا سافون**  
 بلا سافون در حدود ترکستان است شهری عظیم و شهری دیگر از اجم کو بند  
 و در دست اهل اسلام بود و در حد مشرق **بوصیر** بوصیر مدینه است بمصر محمد بن مروان  
 را آنجا کشتند و سحره فرعون از آنجا بود و **دندرقه** دندرقه شهری است و بالوز بمغرب  
**بر دعه** بر دعه شهری است بزرگ از آنجا فندق خیزد اما برفه بشام است در آنجا



مناره کرده از سنگ در میان هر سنگی صخره آسیایی آمین کرده از آن حلقه بوده  
که از پیرون دست در آن می زنند و بدان بر بالا شوند و سخت عجب ساخته اند  
بر آن مناره صندوقی است در آن کاسه سرخی بیجا بر علیه السلام **باب التائبت**  
بت شهری است عظیم در میان ولایت صین ملک تبع الاقرن بن مالک بن ناشم  
بنا کرد و اهل وی بزی از عرب باشند و ای بت خوش است در ترکستان و گویند  
هر که در بت رفت همیشه خرم باشد و خند و تاپیرون آید و خاک وی قوتی دارد  
تا بحدی که شران و اسپان اینجا فراخ روی و سنگ چشم باشند همچو زمین حره که همه  
جا نوران سیه باشد از خروس و کجنگ و غیره بت فاره المسک باشد  
و مسک بت بهترین مسک ها بود **ترکستان** ترکستان و تغرغ شهرهای بسیار است  
از حد صین چون خربل و کیماک و غنر و جتاک و خشاخ و خرخیز و تغرغ و عرب ترکستان  
بیجا بر صلی الله علیه گفت ترکا این کسی اند که ملک امت من ستانند و گفت **اترکو**  
**الترک** **ترکو کم** یعنی تا ترک شمارا بگذار و شما قصد ترک میکنید و بزمن ترکستان کوفندی  
جما رجب برآید چون سنگ و دهنها بزمن کشد تلاس شهری است در ترکستان  
و کاشغر و خن و یازکند و جبرجام و این همه شهرهاست در دست اهل اسلام  
بود در حد مشرق و تنکور و ختای و طنجاج از بلاد کفر است از اینجا که افتاب برآید



چون ازین شهر ماکذری بشهر سیاهان رسی و متاع ترکستان خدنگ و سمور و سنجاب  
و قاقم و روبا و غلام و کینزک و کوسفند و غد و باز و شاپین و طفل و سنگان  
**ت**ستر شهری است بکوب بر لب جوی نهر الشرفان نهاده در میان خوزستان است

و ان نهریست که شاپور شادروان ان را بنا کرد و جسد دانیال علیه السلام  
بستر بود اهل شوش ان را با عاریت بخواستند که ایشانرا قحط رسیده بود چون درند  
و دعا کردند قحط باز کردید تا بوقت را بنهان کردند در قعر دریا اهل تستر تا بوقت  
طلب کردند ایشان انکار کردند و سوگند خوردند که تا بوقت درین شهر نیست  
بس کو دکان شوش دلیلی کردند و تا بوقت با اهل تستر نمودند بس عادت جهان شد  
که درین شهر کواهی پیران نشنوند مگر از ان کو دکان پسب ان دروغ متاع  
تستر دیبا بود و برج چرخ انگشت **تذمر** تذمر شهری است عجب سلیمان علیه السلام  
بنا کرد خالد بن الولید بسبب فتح ان بود که خالد بن الولید انجا رفت در  
شهر دستند خالد در ماند باز گشت و گفت ای اهل تذمر باه که اگر بر سحاب روید  
شمارا بزیارم و اگر با من صلح کنید باز گردم و در شهر شما آیم و مردان شما بکشم  
و کو دکان را غارت کنم و برفت اهل تذمر ایشان شدند وی را طلب کردند  
و صلح کردند و اسماعیل بن محمد بن خلف گوید که مروان بن محمد و یار تذمر مسکانت



و اسپان دوده را بر سر کشکان بدوانید تا بر زخم نعل ایشان گوشت از استخوان  
 ایشان جدا می گردد و در زیر پای می آورند چون شهر را می گرداند در  
 میان کوری دیدند با زنج در او رده سپید و سریری در آن ازج نهاده و زنی بغایت  
 صاحب جمال بر آن خفته و آن زن راست کیس بود سیاه در بر انداخته  
 از فرق سر تا بپای و خنجرال تا در پای نهاده و سوارها در دست بسته و تاج بر نهاده  
 و ارایش و زیورها بر کرده و مقدار سر قدمی یک ارش و در کیسوی و صحنه زین  
 نوشته بسم الله انما تد مرئیت حسان سر که در خانه من آید ذلیل و متهور و خوار و مخدول باد



مردان بنه مو و تا آن سرب را بجهان کردند که بود بعد چند روز مردان را بگشتند  
 و ملک از وی برقت و بخت مرد و صورت دیگر مست در باب صورتها بیاید



ان شاهه تعالى تقيس شہری است در بلاد اران بزرگ و پر نعمت زمان  
 باشد بحال کلاه دارند و بر دکانها کارها کنند و بوی را بنوشند و بار و دار و محکم  
 در ان شهر کرم و ماست بنی آتش آب ان کرم باشد **کرم** کثرت شہری است  
 بر ساحل دجله نموده و قلعه دارد و حصین از میان آب برآمده **تر** تر مدحین حصین  
**توک** توک حصنی است بر ساحل دریای قزم یتما حصنی است بعرب آبادان  
**س** تیس شہری است آبادان بر آب در ولایت مصر بر تلی عظیم از مردکان  
 برسم نموده پیش از موسی علیه السلام **باب** **الطیم حب** جند یسا بور بنا کرد سا بور و در  
 اول پیشه بود سا بور بر ان بگذشت بر زکری زمین می کشت سا پور گفت اینجا  
 شہری بکنم بزرگتر گفت اگر از من دپری آید اینجا شہر کرد و او شخصی بود پسر نام  
 سا پور گفت که والله که بنای شہر تو کنی بسوی را معلمی داد تا دپری آموز و نمود  
 تا در خانان ان پیشه می کنند و شرح بعدتی دپری یا موخت در شہر سا پور آمد سا پور  
 بجندی و وی را وکیل ان شہر کرد و نام وی جند سا پور کرد و در مملکت وی ملی  
 خلاص شد که سرزنا دقت بود سا پور با وی مدارا می کرد تا بدانست که مذنب او  
 باطل است او را بگرفت و پوست او پر کا کرد و وی را از در جندی سا پور  
 در او بخت



وان را در امان خوانند ز نادیده از اطراف عالم بپارست او آیند **جرخان**  
 جرخان شهری است نیکو برجی نهاده منافع وی زیون و خرما و جو زانار و سگر  
 و ابریشم و طیفون می خوانند و با آن باشد که دیدن آن سولی دارد و اما ضرر کند  
**جایلی** جالحی شهری است مهندوستان اسکندر از هیچ شهر جهان عابر نشد که از آن  
 زیر آکه بر کوست نیمه وی در آب دار صینی از آنجا خیزد **جغایان** جانیان و لایستی

از حدود دور انهر منافع ایشان  
 باقی است و ترکش و اسب است  
 جزیره جدوی از جغایانی موسی  
 بدو مته الجذل تا اطراف شام  
 تار فرف عاق و از عجایب  
 جزیره کنیه الزمادست  
 در کنایس یاد کرده شود شهر بزرگ  
 نصیب است آنجا عمارت بنا بود  
**جایلق** جابلقا شهری است عظیم بر حد  
 مشرق از بسوی سیج ابادانی





کر ما بود و مردم در سردا بها شوند وقت بر آمدن افتاب دریا خوش آید  
 و آوازهای مول از آن بر آید چنانکه ز سر تا از آن بشکافد صد هزار مرد  
 و پل زنده تا آن آواز کمتر شود **جای** بسیار جایی است **سرد** مغرب هزار  
 دروازه دارد و بر سردری هزار پاسبان ذوالقرنین بسیار رسیده که از پس  
 این چست کنند افتاب فرو می شود و بختی ذوالقرنین اینجا رسیده و بطاعت  
 بگذشت بر و شایسته رسید که به از افتاب بود پس گویی دید بران دو عمود  
 بر سران دو مرغ آواز دادند ان مرغان و گفتند ای آدمی زنا و بطاعت  
 مرغان یکی بزر آمدند گفتند بناها از کج و خشت بسیار شد گفت بلی یکی دیگر بزر  
 آمدند پس گفتند دست از غسل جنابت برداشته اند گفت به مرغان باز پس رفتند  
 گفتند دست از فریضه برداشته اند مرغان با سر عمودها رفتند گفتند لا اله الا الله  
 گفت بلی مرغان ساکن شدند و صورت ان کوه چنین بود





بس و القنین از آنجا رفت تا بعد آنکه آفتاب خلق را می سوخت آنکه باز  
کردید **جور** مدینه است بنارس اردشیر بنا کرد و اول دریایی بود اردشیر کرد  
که آنجا که بر دشمن طغیان یابد شهری بکند آنجا طغیان یافت مجاری آب بکشد و طلسم  
ساخت چنانکه همه را بینا بشت و جور بران بنا کرد و انش خانه ساخت  
الحضر شهری است بر جزیره ملک وی ساطردون بن اسطردون بن سطرودون  
و او بنا کرد و گویند آن را ملک ضیض بن جلهمه بنا کرد و طلسم ساخت چنانکه کس  
ان را نتواند سدن مگر بخون کبوتر و رقا و خون حیض زنی بس ضیض زن همه زنان را  
در جانی کرد و نگاه میداشت تا سا بور ذوالکثاف قصد کرد که خضر بتا نزد خضر  
ضیض زن را حیض اسید وی را در میان زنان کرد و بر بار و می کردید سا بور را بدید  
روی عاشق شد بوی نوشت که خون حیض زنی و کبوتری بستان و بر دوش او  
نویس که خضر کشاده شود و سا بور جان کرد و خون زن در فاخته بست تا بر  
شهر نشست همه در هم افتاد و سا بور صد هزار مرد را از خضر بکشت و خضر  
را زن خویش کرد و بس شبی خفته بود و ندانید که را خواب نمی بود و سا بور گفت  
ترا چه بد و گفت به انش من نامموار است نگاه کرد و ندانست کی از آن مورد  
جامه او بود و خیره گفت مادر و پدر مرا بشیر و مغربا و ام پروردند و در میان



از یستم شاپور گفت چرا بی وفایی کردی با ایشان تو که با ایشان این کردی  
 بامن چکنی پس بفرمود تا کیسوی او در پای دو اسب توسن سپند و در صحرا را  
 کردند تا در آن بلا ملک شد



جسته ولایتی است فراخ و شهرهای بسیار از عجایب این ولایت  
 یکی است و ذوالقرنین آنجا رسید از ایشان مرغ اندک ایشان رانی بود  
 نیم وی قیدافه بسوی راوزش را گرفت و در بند کرد و قصد قیدافه کرد  
 ایشان در بهار رفت پس اسکندر وزیر خود را بجای خود بر تخت نشاند و خود  
 بشکل سولی پیش قیدافه رفت و بپوشش را بازن امپراتور فرستاد اسکندر  
 گفت بپوش قیدافه را این رسول مست با شامی فرستم باید که نوی را عزیز داند



و بزودی بسوی من باز فرستید پس بر فتنه پیش قیظا فیه پرسش گفتم این  
رسول اسکندر است ما را بر مایند و با ما یگونی کرد قیظا فیه دست اسکندر  
گرفت و در قهری برد از ابنوس و ستونهای آن از بسزغ و بر تخت  
زرین نشست و تاجی بر سر نهاد و پنج هزار غلام آمد و در پیش او بایستاد  
پس طعام آوردند پس قیظا فیه گفتم ای اسکندر چرا نام خود را رسول کردی  
و من صورت تو دیده ام تنها از لکتر خود و شاهرآون آمدی گفتم چنین ملوک  
خود را بجا کران مانند گنبد پس وی را در خانه برد و بهر آسمان خانه از یاقوت  
سرخ و آن خانه بود روان بر کرد و آن نهاده و در فیلان بسته اسکندر  
از آن شکفت بماند پس قیظا فیه گفتم ای اسکندر از آنجا بصلح باز کردی  
و آن ولایت در دست قیظا فیه بگذاشت مقصود ازین حکایت  
آن بود که حبشه همیشه منیع بود و بیخا مبر ما صلی الله علیه گفتم کعبه بر دست  
حبشه و پیران کرد و و کج آن بر کسیرد و گفتم علیکم باسمع الطاعة  
و آن کج آن عبدا حبشیا متاع حبشه فیل سپید و زر سرخ و غلام و کینرک و بوزنه  
میره بقعه است یگو حکما کونیند که بشی و روزی بحیره بودند بهتر  
از آن که مد اوقات سالی کردند و بیخا مبر ما صلی الله علیه گفتم روزی

نویسند من یکنوی کردی تو را بیارادم و زار رسول خاتم مآثر کردی پس اسکندر



امت من حیره را بستانند و فاکت بن خرم حاضر بود و پادشاه حیره  
 زنی بود نام وی شیما و فاکت ابن خرم بر وی عاشق بود گفت یا رسول الله  
 اگر صحابه حیره را بستانند شیما را بمن دهند گفت بلی چون خلافت  
 با میرالمومنین ابوبکر الصديق رضوان الله علیه رسید خالد بن الولید را بحیره  
 فرستاد و بر دست او کشته ده شد و او بسته فاکت خالد را گفت  
 که حکایت من چنین و چنین است و رسول صلی الله علیه و علی الهیما  
 بمن داده است خالد بن الولید رضی الله عنه گفت مرا ازین حال خبر نیست  
 و از میخکوب شدن امم برین سخن گواه داری گفت عبد الله بن عمر حاضر بود  
 بن عبد الله عمر برین دعوی گواهی داد که از بیغامبر صلی الله علیه و علی الهی  
 وسلم شنیدم که گفت چون حیره بر دست صحابه من گشاده شود و اسلام  
 در اصفافی گردد و شیما از قلعه بگریزاید بر استری سپید نشسته و جادر سپید  
 بر روی بسته و عصا به سیاه بر پیشانی بسته فاکت وی را بخواست و رسول  
 صلی الله علیه و علی الهی را بر زنی بوی داد پس خالد سو کند خورد که باز نکردم تا شیما را  
 بفاکت سپارم اهل حیره خروارها زعفران و دند قبول نکرد و چون جد خالد  
 بدیدند در قلعه باز کردند و شیما را بدین صفت که یاد کرده ام



و شہار ابدین صفت از قلعه بزرگ اوروند



وصحابہ یحییٰ مبر صلی اللہ علیہ وسلم کردند بس عبدالمسیح برادر شہادت  
 شہار اچہ بودہ است گفتند یحییٰ مبر صلی اللہ علیہ مارا ازین حال آگاہ کردہ  
 صدق وی ظاہر می کرد و ما از ان عجب میداریم پس عبدالمسیح گفت  
 شہار اچہ خواہد کرد و خالد گفت اورا بفاتک خواہم داد و شہادت گفت  
 من زنی پریم و تو مرا بخواہی دیدہ مرا چہ خواہی کرد چون اورا  
 بخانہ خود برد شہادت گفت مرا بفروش فاکت مر و عسری بود



گفت ترا بدو صد دینار دهم پنداشت که عدد بسیار است شما گفت کمتر  
 نستانی گفت نه بس دوسره زر سر یکی پانصد دینار بوی داد و گرفت  
 خالد را خبر کرد و ندیشمارا باز خواند گفت جوانی را هزار دینار بفرستی  
 و او بیج حباب نداند شما گفت اگر فاکت خود را دروغ زن کند از حکم  
 وی بدر ایم فاکت گفت چنین رفت من خود را دروغ زن کنم خالد گفت  
 اردنام او را دانه ام او حیره را بشما ببرد و باز گشت **حضر موت**  
 حضرت موت شهری است کوچک در شام کور سود بنیامر علیه السلام **اجا**  
 و چاه بر موت انجاست قهروی کسند اند مکر خدای تعالی در انجا بیابانی است  
 تاریک و در چاه بر موت ارواح کنار باشد ابان بن علی گوید شخصی  
 انجا بخت همه شب می شنید یا دوه یا دوه از اهل کتاب پرسیدند گفتند  
 دوه نام فرشته است موکل بر ارواح کنار و میان حضرت موت و عمان  
 بیابانی است بازرگانان بدان گذرند او اوازی شنوند که ان هذالفلان  
 بن فلان بن فلان معه سلعة کذا یعنی این فلان بن فلان است  
 و با وی فلان کالا است و بچندین خواهد فروخت نه زیادت و نه  
 نقصان و تمامی بر موت در باب القبور گفته اند ان شاء الله تعالی



**حمص** شهری است بشام خالد بن الولید کشت و دستخس کرد و بر صد و هشتاد  
 هزار دینار و حمص و حلب نام سران مهربن حمص بن علق است و بر در مسجد  
 حمص سنگی است سپید بر سران صورت آدمی نیمه زیرین گردی مرکه از آن کل  
 بردارد و بران صورت نهد و بر گیرد و بر گردن بگذارد و نهد و دارد  
 و آن مهره را چون در آب افکند

نهد باز خور و ساکن شود و **حلوان**  
 حلوان شهری است پر نعمت  
 معدن انخیر و انار یکنو و انجلیکاه  
 طاقی است آن را طاق انجم  
 گویند طاقی بزرگ در تنگهای میان

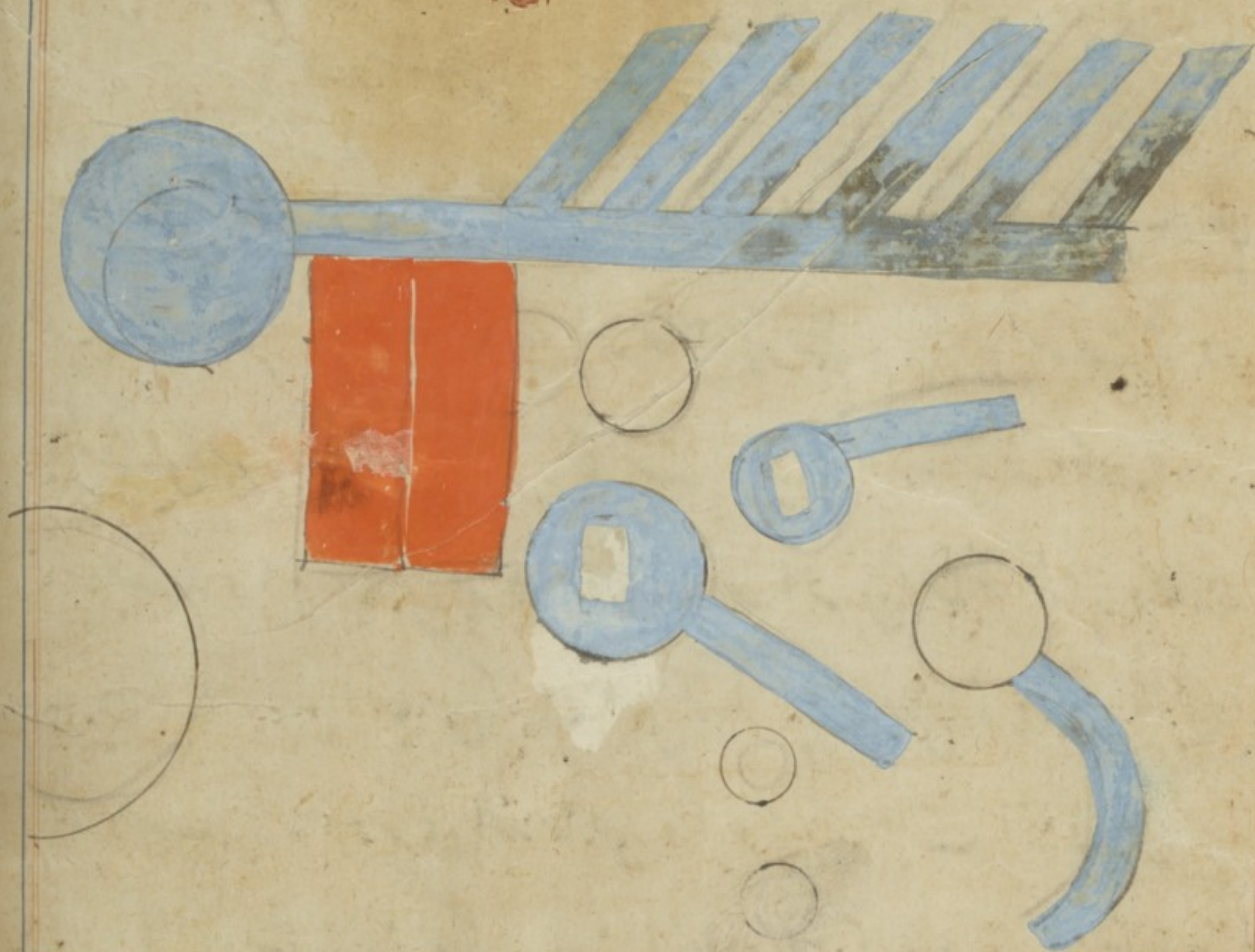


و و کوه خا ناکند از سنگ خاره پیر شود و انجاست و دیار شود و آن  
 کوه که ناته صالح از انجا پروان آمد و این را حجر خوانند شهریت میان  
 کوههای اناث **حلب** شهری است و شام در آن منازل مربع  
 بالای قفسی از زیر قفسی درختی رسته از آن انخیر و درین معنی شگفت است  
**باب اطاع خراسان** خراسان ولایتی است ابلوی یا را سلام اند



بجمال و سیات و زیرک باشد و مسایه ترکا ن باشد قال البنی صلی الله  
 علیه و آله و صحبه و سلم ما خرجت من خراسان ایتة فی الجاهلیة ولی فی الاسلام  
 یعنی از خراسان هیچ علمی بدر نیامد نه در جاهلی و نه در اسلام  
 که بی مقصود باز کردید و چون الله تعالی سیرت بنی امیه پسندید و  
 بالشکری از خراسان بر کاشت و سیاهی در پوشیدند و ملک از بنی  
 امیه بستند و بالعباس سپردند و محمد بن عبدالله بن العباس سپردند و محمد بن  
 علی بن عبدالله بن العباس گفت اهل کوفه شیعت علی اند و بصره عثمائی  
 اند و جزیره حروری اند عاصی و اعراب جنب اند و اهل شام  
 تابع الابی سنیان اند و مکه و مدینه از ان ابی بکر و عمرند بر شام با و  
 با اهل خراسان که ان عدد بسیارست و دلهای فارغ و خراسان شهرت  
 بسیار و معظم دار الاسلام و صورت ان ولایت چنین است  
 که نموده آمد بعون الله تعالی





ختل از کوره ما و زالنهرست و از شهرهای آن بلبک و منک و متاع ختل  
 خلی و مذ و کند بود و پادشاه بلبک نشیند و ختل بر حد و جان است و و جان  
 جای کتا رست و بوجان معدن نقره است و در وادی ختل زر باشد در میان  
 سیول که از بلا و و جان ار و و و جان تر و یک بت است و زمین ختل بسیار  
 میوه و خصب است و از ختل بزمین قوادیان و صفایان و تر مدانند و تر مد  
 بر لب همچون است و حد با سه شویان دارد و از صفایان زعفران دارند



و از قوا دیان روی ناس **خوارزم** و لایتی است انجا یکا ه سرمای عظیم  
 باشد جای پر نعمت و آبادان و از وی شهری عظیم جربانیه است انجا زبانی  
 ناخوش دارند پشته در سخن ایشان حرف الزای است و شهری دیگر است انجا  
 از گرد خوانند بانک ایشان مانند بانک وزع است نام امیر المومنین علی تواند  
 شنیدن سرما بعدی بود که رویا بر بالش یخ بگیرد و درختان عادی شکافند  
 مرد بر مرکب نواند نشستن از بسیاری که پوشیده باشد حدی نخر اسان دارد  
 و حدی باورالنرو وادی همچون تخ بند از ناحیت خوارزم تا حدی می  
 که بر شط بحیره خوارزم است تا بتاتان و ندر همچون و ندر شاش درین بحیره افتد  
 و بخوارزم آید و بخوارزم همه میوه بود مگر جوز و در اهل خوارزم مروتنی باشد و سفر  
 دوست دارند و بر اهل غز مستولی باشند و در ولایت خوارزم معادن حج امر  
 هیچ نیست مناع خوارزم سنگ جراحات قدز ماسی شور سجاد و بالش خوارزم  
**خوزستان** و لایتی است پر نعمت و خصب اما هوای ناخوش و فاسد  
 دارد و مردم آن طرف همه بدخوی باشند و از آن شهر کریران هم جانی که  
 مردم اصفهان که بر اقیم که روی صنی پنی از مردم اصفهان و خوزی یکی  
 سبب آنکه جای ناسازگار است و مردم حریصی ایشان بر جمع کردن مال



و بخل که بر نفوس ایشان مستولی باشد و امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضوان الله  
علیه گوید که در حال لعنه الله از شهر اصفهان پروان آید و مقدم و پشتوای می رود  
باشد نام وی مهران اصل وی از خوزستان و چون پروان آید همه عالم خراب کند  
مگر مکه و بیت المقدس و ازین سبب گویند که خرابی عالم و قحط های جهان ابتدا از  
اصفهان خیزد و خوزستان زمینش سهل و نرم است و جوهای روان دارد و آب  
ان یخ نبندد و مردم آن زرد روی و تنگ خوی و رار و بخل باشند متاع آن سگر  
و دیباچ اخگر و لایتنی است اهل آن همه جود و یاجوج و ماجوج نوعی اند از خزر

و خزر شهری است بزرگ نام وی  
سمند میان وی و نهر اتل چهار نهر  
باغست تا بعد ولایت سریر  
الدسب از آن ملکی بود از فارس  
بادشاهی از اولاد بهرام جوین  
ان را بستند و در مسایکی خزر  
قومی اند ایشانرا بر طایفه پس خوانند  
و از ولایت خزر مسیح نیارند





مکر سرشتم نام ملک ایشان چاقان بود و چون ملکی را بنشانند حلق و بیضی نمایند  
 تا بیم هلاک او بود و گویند چند سال بدشاهی خواهی کرد و گویند چندین اگر  
 بمیرد تا آن وقت و اگر نه وی را بکشند **خان** خان نور شهری است بزرگ  
 در ولایت صین و پروان سلاحها و مردان که آن را نگاه میدارند  
 و از کشتیها عشره ستاند از برای ملک خان نور و بارهای بازرگانان  
 جمله برای ملک برند و مهربان نهند شش ماه تا باد ساکن گردد و موج دریا  
 کمتر شود پس کالائا بجای باز دهند و اگر سالی نگاه باید داشت نگاه دارند  
 و چون بدشاهی میرد او را همان روز دفن کنند و سرکه بمیرد و جهان کنند و اگر بدست  
 نگاه باید داشت نگاه دارند اگر تو اگر بود قالب او را بدار و نگاه دارند  
 و اگر درویش بود صدق بروی افشانند و جوی باشد انرا نیت خوانند از آن  
 تا بوقت سازند نر سال آن جوب بماند و خان نور را سرحد عالم خوانند  
 جیص شهری است بعد و دکرمان در آن شهر باران بهار و پرون شهر بار و  
 مردم برابر و روز دست بکشند باران بران افتد انجا جوی است انش  
 بران کارکنند ترسایان بدان متویه کنند گویند عود الصییب است **خجند**  
 جند شهری است متاع وی زرد الو و شقاو و کر و کان و الو باشد



شهری است از عجایب وی کوی است بر سمت فرسنگی از آن نوشادر آرند  
از غار بی تاریک و سلطان عثمان بر دارد **باب الدال دمشق**  
دمشق شهری است عظیم بشام ابی خوش و هوای سازگارنداری که بقعه است  
از هشت که بدینا آورده اند اصمعی گوید هشت دنیا غوطه و دمشق است و نهر بلخ  
و نهر ابله و دمشق را ضحاک ابن بیورست الظالم بنا کرد و گویند دمشق بن قابی بن  
مالک بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام بنا کرد در جامع وی خانه مربع ساخته  
اند پست و چهار جام اکنه در آن نهاده خروسی روپن بر آن می کرد و در ساعت  
هره در طاسی می افکند ساعات شبان روزی بدان می شناسند چون تمام افکند  
باشد مردی بر گیرد و باز در دهان سر و سهند تا بر عادت اول می افکند  
عجب ساخته اند عمر عبدالعزیز در روم ستونهای عظیم دید گشت سر که از آن یکی بد  
ار و برابر آن زرد هم کمی بیاورد و برابر زرد باد و دیگر تابیاورد و ند گشت  
مرانی باید بجای بگذاشتند و رفتند و دمشق را خالد بن الولید کشت و حصار وی  
ابو عبیده الجراح و خالد را بر قراقرز و آمده و در غوطه رفت در ماه سنه  
اربع عشر از عجایب دمشق است که اگر یکی صد سال بزید و تا مل کند در دمشق  
سر روز چندی میزد که ندیده بود و میشم بن عدی گوید که معویه پست سال در شام



والی بود محراب ما و مساجد کرد بر خام و سقف آن بساج منقوش کرد و بلاژورد  
 وزر و محراب را بجو اسر مرصع کرد و بناهای عادی نهاد و انجا میوه های عجیب شد  
 و اگر در همه شهر بگردی مدی نیابی زشت یا بدخوی در انجا ستونهاست عجب از مردم  
 ملون آن را عمر عبد العزیز آورد از روم **دماغان** شهری است در حدود طبرستان بروز  
 و شب انجا همیشه باد اید انجا ابی است کسری آن را قسمت کرد از کهنی بدر  
 می آید و بعد دست قسمت کرده است سرقشی مدی می رود که یکی بر یکی زیادت  
 نباشد یکی صد و پست جوز در آن انداخت سر یکی تقسیمی پرون شد و گویند که اسکندر  
 انجا مرد و از انجا با اسکندر پیر بودند و مکه شهری است در ولایت نوبه ساحل نخل  
 سنت در وازه دارد و بسک بنا کرده چند آن شهرهاست که بهشتا در روز گرفتند  
 نصد فرسنگ باشد و درین بلاد معدن زمر دست خاک می کند و می شورند و پاره  
 های زمر مدی بایند نام ملک ایشان کجیل بر نامها نویسد من کجیل الملک بن مقرین و نوبه  
 و از پس نخل طلمات است **مزدان** فردان شهری است بنا حیه کومستان دارا بن دارا  
 بنا کرد و اسکندر بران طفر نیافت و کس نکشود و اهل اسلام بطوع در شدند و برضای  
 ایشان و قومی که انجا اند از قوم طالوت اند درین شهر بحیره است که پرون  
 می آید که بنای وی چون بنای شیرست بر سوری بدود در آن مسجدی است سنگی



داود علیه السلام دعا کرد و ایشانرا بنصرت و طالوت از آن شهر بود و جالوت  
 از مشرق برآمد و داود از مغرب بهم جنگ کردند و داود قلا سکی برداشت جالوت  
 گفت بجنگ سکان می روی گفت بلی کا فرتر از سگ باشد جالوت بیضه اینست داشت  
 و کرز اینست داود قلا سکی بگردانید و بر بنی خود و طالوت آمد و در حال نیامد و جالوت



و از بحر و شهری است در حد و فارس می را خدقی است آب چشمها انجا  
 آید و درین آب گیاه هست که اگر آدمی و چهار پای در آن آب رود بوی درید  
 و از آن که رسد و در شرکوبی است چون بته برآمد هیچ پیوسته نه **دمیاط** و میاط  
 و تینس و شهرت بمصر در میان آب و انجا گشت و ضرع نباشد بکشتی برند مای



ولین اینجا باشد بر مثال مکی از مصر تا روم ده روز راه است و از شهرهای آن  
یکی عسقلان قوس وقتی وعین ذاب **ذ** مار در حد و دین است در اینجا دو دیه است  
یکی را ز موران خوانند و یکی را دلان اینجا زنان باشند بغایت سگوروی نازک  
اندام خالک از ایشان سگوتر در روی زمین صورت نباشد بلند بالا و سرخ روی  
نارک اندام سیاه موی آما زمانا فاش بود منصفه آن از افاق قصد آن جانب  
کنند و بعضی گویند که ز موران و دلان دو پادشاه بودند از جهان زبان را آید  
می کردند آن مردم جمله از نسل ایشان اند **ذات لاطلان ذات الاصلاف جانی**  
بزرگ یک محمد آن انداکو رسنه گویند مناره بود از سنب کور کر و ده آن  
سابور ذوالاکتاف کرد بر شکلی که ممکن نباشد که از آن بهتر بتوان کرد و در عمرها  
در از باد و باران در وی اثر نکند و سبب این بنا آن بود که سابور بن اردشیر  
**فرود آمد بطلب صیدی و ایل آن موضع شکاریت کردند از حور سابور**  
سو کند خور و که از اینجا زد و داممه را ملاک کنند پس ایشانرا می گشت و پاره  
تا در سم می پیوست بسیار های دراز و گویند که سابور را گفته بودند که ملک  
از تو برو و دوبار آید روزی که نان زرین خوری برخوان این سپهر را از ملک  
معزول شد و در جهان می گردید تا بدیچا رسید جامه و تاج در آنجا نهاد



و بهر زکری سپرد و دختر وی را بخواست و چند سال بزرگری می کرد و روزی آن  
موی دو قرص از پس وی آورد و آنجا نهی بود و ساورا از آن سوی نه بود و وزن بدین  
سوی ساورا بریل بدین سوی داشت زنش قرص کا در سینه بریل نهاد و نمانی دید زرد بر این  
نهاد و او را مان زین بر خوان اینین یاد آمد در حال بخانه آمد و تاج بر سر نهاد و تا  
زیانه از در دروازه بیا و بخت مر که از لشکرا وی رسید و تا زیانه را می دید بگو و می کرد  
تا همه سپاه او کرد و آمدند بس بزم و دهان بزرگ را غنی کرد و ند پس از ساورا رسیدند  
که حال تو چون بود گفت از دست خرگور در رنج و بلا بودم روزی که گریه می  
کردم بیارم و در شب بگذاشته می که بیا سایم باید که مر که مرا دوست دارد از برای  
من خرگوری بیارد پس مردم و لشکر سرکی خرگوری گرفت و از برای او بیاورد  
چندان بود که از سببهای ایشان خوشگشتی بزم و کردی که بالای آن و پست کرد  
کرد و استدارت آن که هیچ جای درزی ظاهر نبود و بغایت لطیف  
و نیکو بس بنا را بخواند و بنواخت و خلعتهای گرانمایه و صلبهای شریف داد  
و از وی پرسید که از هر کس جان کرده گفت نه گفت اگر بفرمایند بکنی گفت  
بلی بفرمود و تا وی را ملاک کند بنا گفت اگر ملاک من ضروری است مرا بر سر  
این مناره کن تا سم بر آنجا ملاک شوم و جوی بر آنجا با خود بر آنجا بر و تا مظهر سازد





از افتاب بس بر نمود  
 تا در مناره استوار گردید  
 بس بنا از آن ب و د و  
 جناح ساخت و بر سینه خود  
 بست و از آن مناره فرو  
 پرید و برفت و جان پرید  
 و نیز کس و پیرا بعد از آن ندید  
 روم اقلیمی است فراخ  
 و پر نعمت در بهلوی شام و  
 جزیره زمین روم غربی است  
 و بوری حدوی از انطاکیه  
 تا سقیه و از قسطنطنیه تا حد تولیم  
 همه ترسا باشد و نهایت زیرک  
 و در زمین ایشان عجایب بسیار  
 درین کتاب خراب و اب



درین کتاب در ابواب منفقه بیا ریم و اینجا صنعت کیمیاگری و صورت گری  
بسیار بود و یحیی بن خالد البرمکی گوید ملوک بر چند گونه اند ملک الاثاث بصین است  
ملک الدواب ترکستان ملک المال عرب بود ملک النمل هند ملک الاکسیر روم  
و روم را بنو الاصفه خوانند زیرا که ملوک روم جمله هلاک شدند و اتفاق کردند که نزد  
سرکه از فلان راه بر آید ملک ایشان شود و از سر محلت حبشی بر آمد کر نخته دختر ملک  
را بوی دادند پسری بزاد زرد کون او را بنی الاصفه خوانند و اهل روم را سره کرسی است  
کرسی برومیه و یکی بانطاکیه و یکی بقمه س و کرسی دیگر به بیت المقدس شهری است  
عجب میان وی و میان قسطنطینیه یک ساله راست و جمله صلیبها که به بیت المقدس  
اکنون برومیه است و بزرگترین این شهر چند است که بازاری که در مرغ فروشد  
یک فرسنگ است و در اینجا شصت کرما به و طلسمات و عجایب آن شهر درین جای یاد  
کرده اید و لید بن مسلم گوید در رومیه افتادیم بر کوهی رستم چتری دیدیم بنامند  
حبه دریا تکیه کردیم یکی گفت این جبر اگر دید کنیم ما را قاعده است که چون  
بدریایی رستم بگیریم رومی بخندید و گفت این نه دریاست که ان ستمهای رومی  
است همه بخواب مرصع و پد انکه استدارت شهر رومیه جل فرسنگست بر مرملی  
در و از ده درخت رستم بازار بيطاران بود و بنر دانی بر شمیم بازار صرافان بود



در میان شهر رفتم فضای دیدیم شش میل بود و کنیه در آن بنا کرده محرابی  
 یکی سوی مشرق و یکی سوی مغرب متاعهای روم دیباهای زربنت و غلام و کنیز  
 و بزبان و محنوری و اطلس و ادویه و از سنگتی این شهر سوری است ده سوره دارد  
 غریب که در آن آید عاجز فرماید و باشد که باز کرد و شهری است معظم  
 متاع انجالبه و سنج رازی و انار تهرانی و انکور ملاجی و طبهای شمشاد و بنا کرد  
 ری رازی بن عثمان بن اصمهان بن فلوچ و عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود  
 عمار بن یاسر را که عمر بن زید طای را بری فرستد با ثمره مزارع و  
 برفت و اهل ری وی را یاری دادند تا بست و مهدی آن را بنا کرد و در روز  
 منصور و مسجد بنا کرد در سنه ثمان و مایه و در ایام ماضی ری را اراری خوانند  
 بزمن فروشد و از ده فرسنگ بر راه خوار بس باز کرد الحمد لله و الحمد لله  
 عمر بن معدی کرب انجا وفات یافت بروده جانی که آن را کرمانشاهان  
 خوانند و همچنین حجاج بن ارطاط و علی بن حمزة الکسای و سعید بن جیر انجا رفت  
 و ضحاک را دید و تفسیر از وی نوشت اصمعی گوید الرکاعوس الدنیا و قیل مکتوب  
 فی التوریه الری مشجر الخلق اسحاق بن سلیمان گوید اول بار ری منابت سیر بود و آخر  
 هم منابت سیر شود و فی الحدیث الری طهونه و تربتها و بکینه و علی بن عجاج تابعی



ان قبل ان ری همیشه نعت کران بود و اهل وی همواره مخالف یک دیگر  
 باشند **رویان** نایب است مفرد و در حد و دجله ستان و شهرهای سیارست عمرو بن  
 العلاء ان را بست و میان رویان و دیلمه بنجاه هزار مقاتل بدرآید بعد بن  
 العاص بست و بملک جرحان صلح کرد و بدو سیت هزار دینار و امیر المومنین المأمون  
 ریان و دباوند را باز یازن قارن سپرد و نام وی محمد کرد و انجا والی بود تا  
 مأمون از دینار چل کرد و چون نوبت بمقتضی رسید مازیا رخیانت کرد با مقتضی  
 بن طاهر مازیا را بگرفت و بسر من رای بر روی را پیش مقتضی بکیند و جزا  
 بزدند که بر دپس ویرایا و نخت بر عقبه و ریان بعد از بن طاهر داد





**راس العین** راس العین مدینه است بخزیره پس صد جثم انجا بدراید  
 و چون جمع شود ان زانرا طابور خوانند انجا بنه بسیار بود **راحمه**  
 راسه مزشری است در حد و دوزستان انجا دیاهای نیکو با فذانی  
 زندی را کجا گشتند و انجا برادر بختند و بعضی کوبند در جنس **سرام** مبرد  
 بمرک خویش سرش پیریدند **رله** رله شری است در شام بزرگ و معروف  
 ورقه هم بدین حد و دست و انج سنگتی بود در ان فصل دیگر یاد کرده اید  
**ان شاه** تعالی **باب** الزاد زور را زور بقعه است که اکنون بغداد  
 بر ان بنا کرده اند و مدینه السلام خوانند زیر که دجله را وادی السلام خوانند  
 ابو جعفر المنصور بنا کرد و قطره را بر صراط نصب کرد اول خشت بدست  
 خویش نهاد و گفت بسم الله و ابو حنیفه فرمود که بدان قیام کند قبول نکرد  
 منصور سو کند خور و که بکند بس ابو حنیفه گفت من از بهر شاخت کنم تا تمام شد  
 در سنه تسع و اربعین نایه و غامی ان در بایکته آمد ز رنج شری است  
 بزرگ در ولایت سحان و در ان حصی است و بنج در واز و دارد  
 و رهی پاتر ده در و بنا با از رنج باشد زیرا که انجا دستها پیوسته از ریک  
 سرخ برنج باشد که و و بنا کرده اند که ریک بدان می کنند بجای دیگر



و اگر جان نکتد یک شهر را بنیاد و در آن شهر جوانی است انرا میخوانند  
از غور آید تا بعد و در زنج و صورت آن در باب بین گذشته ام **شهر زنج**  
زنج شهر مانی است بسیار وحشت اندک نعمت کم عمارت بر کنار دریای فارس  
نه ببری باشد و نه کپاه مگر اندک مادام اهل می را خبر بود و علم ندانند  
قومی طبری اند و جا اهل هر که در زنگ باراید دانش کارزار خواهد و الله اعلم بالصواب  
**باب السین سرانذیب** سرانذیب شهری است بزرگ شتا و محلت سر محلتی  
فرسکی در آن شهر زربن کشد چون پول بود و وقت ایشان یا قوت بود پاره  
یا قوت بخندین زرد سندی بادی دارد سیاه بر لب آن کور آدم  
صلوات الله علیه و حدی باطلات دارد بر مسافت سی فرسکی و حدی باطلات  
آفتاب دارد و حدی سرحدستان بر در طلعات جای ذوالقرنین است  
مینجای طویل زده ملک آن را نگاه دارد و سرانذیب اول شهری است  
که آدم صلوات الله علیه در آن آمد از اینجا یا قوت کرانایه و الهام  
های عجیب آید در سم آن قوم است که چون ملکی میرد او را در محفنه  
نهند و در شهر بگردانند و زنش باروبی بر محفنه می زند و می گوید که ملک را ملک  
رفت خدای تعالی باقی بگذارد و ز جرم وی را بجمار پاره کند و در جوار کینه



بنوزانند و بیاورند و سر من رای ان را سام بن فوح بنا کرد و دعا  
 کرد که اهل وی را بدزدند ابو العباس السجاح خواست که برابر ان مدینه بنا کند  
 انکه انجا را بنا کند و بغداد را بنا کرد و مارون الرشید قصر المبارک برابر وی بنا  
 کرد بعد از ان محکم بد انجا فرود آمد سنه احدى و عشرين و مائى و ايمى المومنين  
 الموکمل قصرى بنا کرد نام وی العروسى نزار نزار دزم بر ان خرج کرد و  
 قصر المحما و قصر الوجیه و المسماه و در باب القصور یاد کرده آید **سیتان**  
 سیتان اقلیمی است حدود دوی از خراسان تا مغازه کرمان تا سند و تا بامیان  
 شهرهای نیکو در ان چون غور و اسفرار و بست و زرنج و بزرگتر جوی  
 انجا نهر میل مندست تا دزبیره زره آید و زره دریایی است کوبک سی فر  
 سنگ کرد بر کردوی در انجا مای بسیار باشد و صورت سیتان انیست و بدانک



سیتان شهری است در اقلیمی  
 که از اید ابستان خجاند  
 خانه زال بن سام در انجا  
 و خانه رستم بن زال مروین  
 شهر خراب نهاده و  
 کورهای ایشان در شهر سمنجور



بر طرف دریاهای ده و صیت کردند که اینجا دفن کنند از پیم دشمن تا بریشان دست  
نیابند و در همه ولایت سیتان یک کومت بر در شهر نام آن بنه کونیند مارکی از  
بهشت آمد بر آن کوه افتاد و هنوز مانده است و وجاع دارد و پسر خ و بهر  
ازین سبب درین ولایت انفعی است قتاله باشد و در عهد این مار را به پند  
سمرقند شهری است عظیم اسکندر بنا کرد و جای سلام مردان باشد شجاع  
و عام دوست دارد علم کرد و بر کرد و دوی دوازده فرسنگ در میان شهر بوستانا  
و آسیابها و مزرعه ها دوازده دروازه دارد و ازین در تا بدر دیگر یک فرسنگ  
و بر سر سورطاقما و از بها و مزرعه ها و بر بها از بهر حرب و درهای این در میان  
شهر ده هزار جریب زمین در اندرون جوها و وادیها و شربن افریقش بن اریه  
با پانصد هزار مرد حصار داد و طفر یافت و بکند بس آن را شمر کند نام نهاد  
تا نوبت بتبع الاقرن بن ابی ملک بن تاثریم رسید آنجا که آن را دیگر باره  
بنا کرد سعید بن عثمان بن عفان ستمد و سو کند خور و که باز نکرد و تا بستاند و از  
دری شود و دید گیر پرون اید و سنگ را بر قند ز زند و از فرزندان ملک زمین بستاند  
چون در شد سکی بر قند ز زند و در آن نشست اهل سمرقند از آن خشم گرفتند و گفتند  
ملک عرب ثابت شد و قتیبه بن مسلم صلح کرد بر آن که سرچه در انش خاناست



برگیرد چون بر گرفت اضماع را جمع کرد که بسوزانند آن را بمالغی زرمی خواستند  
 گفت من بت نفر و شتم و بدست خویشانش در آن زد و نو و نزار دینار زر سرخ  
 از مسارهای آن بدر آمد و صفه حاجتی است از سمرقند بستانها و ابها و میوه ها  
 و ماهون از شخصی حال سمرقند پرسید گفت سمرقند چنانست که دایره ماه و جوی سمرقند  
 چون محسن آسمان و ضیاع سمرقند چون کواکب شعبی کوید باقیته بن مسلم بود دم بر  
 در سمرقند لوحی دیدم بر آن نوشته جمیری بسم الله الهم هذا کتاب ملک العرب والعجم  
 شمر بن الملک الاثم سرکه بد پنجا رسد چون من بود و انک از پنجا بگذرد بزرگتر از  
 من بود و سرکه بد پنجا رسد کمتر از من بود و قتیبه سو کند خورده که از پنجا پلا دین و  
 ملک الصین است تاجی بیا قوت و انبانی بر خاک بوی فرستاد و گفت برین  
 خاک بر و تا سو کند تو راست شود و من رسال خسرانج بفرستم قتیبه قبول کرد  
 و خلعت پوشید و بتا زابوخت و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد





**سفین** سفین شهری است بزرگ در ترکستان شش فرسنگ کرد و بر کردوی و دیگر  
 شهر است که دیو کند و بکند این ولایت آبادان است از خیل ایک و قحاق  
 برج باشند و این ولایت آب نیست که آبل خوش که نشین برین ساحل باشند  
 و جمله مردم این شهر با این مسلمانان دارند و لیکن نماز در همه سال در ماه شعبان و  
 رمضان کنند **سروش** سروش شهری است در مازستان از سوی جن انجاست خانه  
 برین کرده اند و در انجا تختی و بتی زرین بر انجا نهادند که دست بوی کند با نکی  
 عظیم برار و دانشی از دمان اسپرون آید و این گیس را بسوزانند



جمله مندوان برانست فته باشند و بدان مباحات کنند و گویند در هیچ اقیتم مل این  
 حکا انرا نصب کرده اند بر تپا طه یا بر قیاره و الله اعلم کل و کشف و **سرخس**  
 سرخس شهری است در خراسان متاع وی شتر بختی و نمک سرخس و ترینه سواد



سواد اقلیمی است ده هزار فرسنگ صر فزسکی دوازده ارشش بود و درین سواد  
 شهرهای بسیار که یاد کردن آن دراز شود ملالت آرد خواننده را **باب ششم**  
 شام اقلیمی است مبارک و جای **سولان** **سپیل** صلوات الله علیهم **سج** بقعه نیاید مگر که  
 جبرائیل علیه السلام چند بار آنجا نزول کرده باشد **قباء** اول است و حدوی از کوفه  
 تا رمله و از رمله تا بلس **مها** برینجا مهران علیه السلام **قوله** **سجانه** و **تعالی** و **نجینا**  
**لوطا** **الی الارض** **التي** **تمه** **ریمها** **خراب** کرد و مکر بیت المقدس قیامت آنجا باشد و مخمره  
 آنجاست اسرافیل برضحه آید و صور بد مد و عالمیانرا بشنوا آنجا بود و صورت



شام انست



شیروان شهری است از انوشیروان عادل بنا کرد و بلخ را و باب الابواب را  
و سبب آن که خزر غارت کردند و تا بعدی موصول و بعد آن رسیدندی چون  
نوبت ملک بنوشیروان رسید کس فرستاد بملک خزر و دختری بخواست و صلح کردند  
بر آن اتفاق که یکدیگر را به بنیدنوشیروان تیرست مرد را پنهان کردند تا لشکر خزر را غارت  
می کردند خاقان بیغامی فرستاد و نوشیروان گفت من خبر ندارم تا چند بار غارت کردند  
نوشیروان گفت کسی می خواهد که میان ما خصومت افکند صواب جهان منم که  
دیواری کنم میان من و تو تا در ولایت من آن کس آید که مرا باید و در ولایت تو  
انکس آید که ترا باید خاقان رضا داد باز کردید و نوشیروان باب الابواب برگرد  
بر خام و رصاص فراختای آن تیرست ارش و اول حکیم را پر باد کرد و بر سر آب  
افکند و بنا بر سران می کردند تا بزمین رسید و آنکه از زمین بر آورد تا قلعه کوه و در  
امین در او ریخت و جمعی بر آن کماشت تا آنرا نگاه میدارند و نوشیروان را بنا  
کرد **شوش** شوش شهری است بخوزستان بن المتمع گوید اول سوری که بعد از طوفان  
نوح بود و سورشوش بود و سورت پسر و سام بن نوح بنا کرد و ابو موسی الاشعری  
آن را کبش و در ایام عمر بن الخطاب رضی الله عنه در آنجا سیصد خزینة نهاده بود  
بر گرفت و خانه دید پرده فرو گذاشته قصد آن کرد خزینة دار بگریست و سو کند خورد



که در اینجا هیچ مال نیست مگر حبه و انیا ل بغیا مبر علیه السلام پس دست از آن  
 برداشت و در باب العصور قصه آن یاید پیشتر نیز شهری است میان مانده  
 و زنجان در میان کوههای معدن زر و سرب و زرنخ و جیوه و چسب و لیکن  
 همه عزیز بود و نقره کم که از هند سوری کرد و در آمده است بر دریای کوچک  
 و لیکن قعر این دریا کس ندید در باب البحر صنعت آن یاید و در اینجا انشعانی  
 بزرگست تحت یکخمر و اینجا بود تختی زرین بدو کردن کشیدندی تا بروز کار  
 کسری و انوشیروان اینجا نهاده بود و چون اسلام ظاهر شد کبر آن ترسیدند  
 آن را در آن دریا انداختند **سرمین** چین اقلیمی است فراخ جمله کافران  
 دارند حدوی بند پیوسته است و ملک بت خراج ملک چین و بد بطوع  
 و در چین مروارید باشد بغایت یکو تا یک دانه صد هزار دینار ارزد و در  
 خوش بود و لؤلؤ در آب شور یکو تر بود و صافی تر اما آنک در آب خوش بود  
 بزرگ تر بود و در باب جوامع گویم و صنعت مروارید و در چین ملک عادل  
 بود و حوضی ساخته اند و سلسله در آن کرده چون مطلوبی بناله سلسله را بجنبانند  
 ملک وی را بخوانند و انصاف او پستانند و قاضی و زندان بود و کوهستان را  
 بر سر زنده تا بمیرد پس بخورند این کبران دارند ولایتی بدست اما ابا دان است



و قلم سند ابادان ترست **صین** بصرین اسپ دارند و فیل را شوم دارند  
همه یکور باشند در همه صین کور و یک چشم یا بند زمستان و تابستان حریر پوشند  
سوا کرم بود و زمین نمکین بود و برج و گوشت خوک خوردن زمان برهنه شوند شا  
نما بر فروزده از عاج خانه های ایشان جوین بود و لواطه مباح دارند طب  
ایشان داغ بود و مباح انجا یستم بود و دیبا و دار صینی و ما میران و کاغذ حبشی  
و کله حبشی و زر رسته و سبیل و تاشان اسپندان دق و قتی کمی جانه بافت  
و از برای فخر بر در خانه بیا و بخت غلامی کنند اینجا به رایعی است پیش ملک  
گفتند به عیب دار دگمت صورت طلا و سی که شاخ خرما در منقار دارد و طلا و سی  
شاخی بر نتواند داشت اگر بشهری بر ند عیب کند و دیگری بر جانه نقش سبیل کرد  
و مرغی بر سر آن نشسته گمت مرغی بر خوشه ضعیف چگونه نشیند ملک بنمود و تا جاها  
بدریدند و غلام را خلعت داد و آخر بلا و صین بت است و صین را بنام صین بن  
فقور بن کمار بن یاقوت بن نوح خوانند **صغایان** صغایان شهری است بجا و در النهر  
صور بنام است حکمای یونان انجا اند و شهری است بند و ستان در انجابتی  
نهم وی منات سلطان محمود غزنوی قصد آن ولایت کرد و سو کند خور و که منات  
بر کتم و منات سکلی است کبود و بر آسیای زرین نهاده و همچنین خروار زر می خوانند



بقول نکرد و بر گرفت و بدست خویش بر کند و بر کرد و ن خسا د



و سوی غزنین او رد و بت تراشید که من بت فروشی کنم ان بت را در استان بکنند  
 مدرنه غزنین انداخت تا قدم بران می نهند صفا شهری است بزرگ و اقم  
 یمن شهری خوش و باراحت و نعمت بسیار خیر قوله تعالی مبداء طیبه و رغبه  
 بدان صفا را می خواهد صفا بن اراک بن قیطین بنا کرد و محمد بن حسین بن علی کو بد  
 که سلیمان و او و صلوات الله علیه دیوان را علما فرمودی سخت با صطرخ و موز  
 ایشان صفا وادی دیوان با بیس شکایت کردند که ما درین رنج چنانده ایم



شخصی از آن بد را بد نام وی و سب **الله تعالی** ویرا حکمت دهد این العباس گوید  
 اهل تبرج و عسالم اند و مجاهد عالم اهل حجاز و سعید بن جبیر عالم عراق و وهب  
 عالم عالم **باب الفضا و ضرواج** ضرواج شهری است جد و دیمین بنای دار عجب  
 عوام گویند که دیوان کرده اند از بهر سیما ن علیه السلام انگاه که تیغ بلعیش را  
 بسیمان داد **باب الطایف** طایف شهری است آبی خوش و سوای پاک  
 گویند سام زمین است انجا زیون بود و اکورینکو و مویز و ادیم قنیل و انار  
 و از انجا بعلها برند طایف را بد آن خوانند که دمن بن عبد الملک بهر غم خود را  
 بکشت و بخرموت کرخت و دختر عروقه بن مسعود را بخواست و ثقیف را  
 گفت من شمارا طونی کنم چون دیواری بنا کرد در کرد و ج و طایف را و ج  
 کشندی ان را طایف نام کردند انجا است باغ و مط و صفت ان در ستانها  
 بیاید **طیبه** طیبه مدینه نبیها مبرست صلی الله علیه و سلم و ان را طابه نیز خوانند و مسکنه  
 و عذرا و جابره و جبوره و یثرب و محبیه و اکاله و مبارکه و مخوفه و هجمه  
 و عتده و شانیه و ان را یثرب بن قایر بنا کرد **الله تعالی** ان را مدخل صدق و تقی الله  
 مهاجر نبیها مبرست صلی الله علیه و سلم مرقد مبارک وی انجا است و دین انجا  
 قرار گرفت سرچیزی که در عالم است از انجا برخواست و جال از حد و د

اینست الآن عظم البلاء و قدر النجی یعنی بسیار شد و نرسد آنکه میرگوید در شام و خراسان و عراق رفتم مثل صنایع دیدم و اهل صنایع و بارانها را کشند و دوزخ  
 تابستان و بهمن اهل عدی و تبصره و غیره صلی الله علیه و سلم کتف وینا نزد و تصفا ملک عرب کرد و د



اصفهان آید و بعد نیمه فروردین میان مرقد بیضا بر و میان منبر وی روضه  
 بهشت است کور فرزندان و زمانش انجاست اسلام از انجا برآمد و همه جهان  
 بگرفت و سب بن مبنه گفت که در کتابی خوانده ام که مهاجر بیضا مبر صلی الله علیه و آله  
 طیا خوانند مدتی درین بودم تا معلوم شد که مدینه را طایفه خوانند کور حمزه بن عبد  
 المطلب انجاست جووان مدینه را اختیار نکردند که صفت وی در توریست یافتند  
 که بدان مدینه بیضا مبری طاهر شود پس خیر فرود آمدند موسی محمد کوید که معویه بعد مدینه آمد  
 خواست که منبر رسول صلی الله علیه و آله برگیرد و بشام بر دجون بجا نیند آفتاب  
 بگرفت و زمین تاریک شد و بادی سخت برآمد دست از ان بداشت جابر بن  
 عبد الله گفت مصیبتی معویه رسید حالی باد لغوه وی را بگرفت و از مدینه بیرون  
 و از مدینه همیشه بوی خوش آید و بعد از بوی ساپور فارس گفت سرگز مدینه طاعون  
 بنو ادمی انجا نیم حبه ان خورد که جای دیگر حب البان و سیحانی از انجا اثر  
**طایفه** مدینه است بعد و در مغرب بر سر کوه عالی بسک قلعی کرده  
 کردان شهر منت کوه که بران مردم نشینند کرد بر کردان نهر عظیم چون دجله انرا  
 نایبه خوانند بران حد و دشری دیگرست نام وی طرطوسیه میان این سرد و  
 شهر طایفه و قرطبه **طوس** شهری است در حد و دشری بران بود مارون الرشید



ابو سیمان ترک را بفرمود تا آن را آبادان کند در سینه سبعین بایه و سوری کرد  
**بطوس** در حد و دخراسان است در دیار اسلام در بعضی از ستانهای وی  
کور علی بن موسی الرضا و کور مارون الرشید و مارون روزی بخوابید  
که شخصی کف خاک سرخ بوی داد و کنت خاک کورشت روز کاری برآید  
بطوس رفت پمارشد در بستانی آن خواب را یاد کرد کنت خاک این  
بستان بیاید مسرور خادم او کفی خاک بوی داد مارون کنت این  
از آن خاکست و اینان دستت که بخواب دیدم و کور خود بکند اینجا  
و در آن کور رفت و قرآن می خواند تا از دنیا رحل کرد و او را اینجا  
کردند رحمه الله تعالی **طراز** طراز شهری است از بلاد اسلام از حد و دین  
روی های یگو دارند بغایتی اثر در مابا شد عظیم از پس ایشان ملک کیمیا که  
در خیمه نشینند و طراز حجابی است میان مسلمانان و ترکان کرد و قلعهای  
منسوب با طرازیان و چون از آن در گذری بحد ترک خرطیه رسی این حله  
در حد شاش است و از ما و را لهر شهرند از اینجا دارند بزبون و دنیا و غلام  
و کتان **طالقان** طالقان شهری است متاع وی کند و زیلو و پرده و بزپوست  
بنا کرده اند بر کوهها **طبرستان** طبرستان اقلیمی است حدوی از بلاد ایران



نیز که بگویم ای مردم ایله، بهر ده، و نه صحت  
 تا حد بر جان و حدی تا دریای خرتا طاقان و شهرمانی بسیار در آن خون  
 امل و طیس و عرنا و مساطما میان طبرستان طیس تا حد بر جان و بران می است  
 عظیم از اهل طبرستان کس نتواند بجز جان اید الابدان در ب زیر که دیواری



بند کشیده از کوه تا میان ترک  
 حجاب باشد از غارت متاع

طبرستان خیش و ایزار و کلیم  
 و شمشاد و ماسی و لاکا و طبق  
 و برنج و نارنج و ابریشم و چون  
 معویه و لایت طبرستان بمصطفی بن  
 میر و داد و با وی سست نزارم و  
 بود و بطبرستان آمد چون ارقاب  
 در گذشت صحرا با از کوه بگردانند  
 مغازه بر جان و خوارزم

و لشکر وی بسیار هلاک شد و مصطفی را بکشتند و مثل زنند که لایکون نه احتی  
 یرج مصطفی بن طبرستان و پس از وی یزید بن المطلب از خراسان بطبرستان آمد



و با اصفهید و یلم جنگ کرد پس صلح کردند هر سال چهار هزار هزار درم و چهار  
صد خر و از زعفران و هر سال چهار صد مرد و بر سر مردی سپری و جانی  
سیمین پس چون نوبت بابی الحسن مضور رسید خیانت کردند مضور حازم بن  
خریمه را بفرستاد با مزوق و ابو الحصیب سروریش خویش تراشید و بکبرخت  
پیش اصفهید و بر در پس می کرست کنت در مانده است وی را در حسن  
شکایت کرد که لکتر اسلام مرا برزدند و با ایشان الف گرفت تا ایشان  
غافل شدند خطی نوشت و در تیری بست و بیند اخت مسلمانان رفتند و  
گرفتند در انجا نوشته بود که من فلان شب در قلعه باز کنم جمله انجا آمد  
مسلمانان رفتند و وی در باز کرد و در شدند و اصفهید بکبرخت بکوه طارق بدان  
بعد سالی بر دو و ابو الحصیب انجا ماند و مقام را بهاری کرد و در ولایت  
ری دو سال بود پس مضور خالد بن برمک را بفرستاد و ملک آن بکبرختند  
و خالد طغریافت و قلعهها بست و تا جها و کمهای مکرل بر مرد بر گرفت و  
سبب خالد قرار گرفت تا جدی که صورت خالد بر سپرها کردندی و منجین بار  
که خالد بود صورت آن بر سپرها کردندی و اصفهید بر سید زمر بخورد  
وزن و چپه را بداد تا بر دند و مصعان بر اندازن و دختران



پیش خاند بر خاک نشت خالد رحمت کرد و ایشان را با میرالمومنین منصو فرستاد  
 و ختری را بهمدی داد و یکی را بهاس بن محمد داد و ابراهیم بن عباس را  
 بزاد و سگله را بهمدی داد و ابراهیم را بزاد و **طهریه** طهریه شهری است بمصر  
 در آنجا عمارت بسیار بود و آنجا و با بود و روزگار بسیار شیرین بود  
 آمد و زیانهای کرد و سا بور بنمو و تا بر در غاری صورت او بگردند شیرانرا  
 می دید و بان کپتار شد روزی سا بور بجای صورت بایستاد و چون شیر  
 بیامد رخی بر وزد و شیر را هلاک کرد و ویشری بگرد و آتش خانه بر سر او بگرد  
 و الله علم **باب العین عاق** عراق میان عالم است و سره دنیا زیر آ که  
 سند و ان بال سره دنیا نهادند و از اقلیم رابع است و جزیره العرب  
 در عراق است و اهل عراق از آفات بر سلامند و از شتره روم  
 و صفالیه رسته و از سیاسی حبشه و بدخونی ترکان و از زین صین ازین  
 سبب خلعت میان عراق اختیار کردند بغداد را و حد و عراق از کوهستان  
 تا حد بادیه کوفه و از دیار بنی شیبان تا بحر فارس و شهرهای معظم در عراق  
 بغداد است و بصره و کوفه و حیره و قادیسیه و خائنین و ازین جانب  
 حلوان و غیره و جمله میانان می رود و از جانبی عرب دارد و از



جانبی عجم مدانی گوید حد عراق از میت است تا بصین و سند و سند و نری  
 و سران و دیلم و ابل و اصفهان ابن عباس گوید بحرین از عراق  
 است و عراق زمستان باشد خاک بکوهستان تابستان باشد خاک  
 بمان و نه صاعقه تها و دما میل و جزیره و جرب زنگبار و طاعون  
 شام و تب خیر و طحان بحرین و زلازل سیراف و گردم اسواز و اژدها  
 سینان و ثعبان مصر و فساد سوای صبر و اهل عراق ازین مایا میباشند و صورت

عراق اینست





عیقلان و عکله شهری است مبارک بشام بر حدیث المقدس عبدالله بن  
 سلام گوید تاج دنیا شامست و تاج شام عیقلان را معویه کثود و در  
 خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیضا بر صلی الله علیه کفنت  
 مر که بعیقلان شاد بشی و روزی با کافر حرب کند و بعد از شست روز میرد  
 شهید میرد و بر ساحل بحر الروم است **عمودیه** عمودیه شهری است در روم  
 جمل و جهاز برج دارد آن را معتمه سد و منجیقا بران و نمی توانست کثودان  
 و برج ادبشی کرد و عموریه کرد و دید بر سر برج عموریه دیکمی می نخستند  
 یکی می گفت پادشاه اسلام این شهر نمی داند سندن این دیکری گفت  
 چگونه ستاند گفت جمله منجیقا را بر یک برج زندتا ویران شود و لشکر  
 را بفرما ید تا کل را دور کند و در ایند معتمه شنید گفت الله اکبر عموریه را  
 سدم و باز گشت و منجیقا بر کند و بر یک برج نصب کرد تا ویران کرد  
 و در شد و عموریه را بسخت و در وی بیخدا و آورد و گویند انجارا بی  
 گفت من در کتاب خوانده ام که عموریه را حرام زادگان  
 سوزانند این سخن بوی زیر معتمه رسید دل شک شد و معتمه را خبر کرد معتمه  
 گفت بلی من سوزانم و لشکر من اغلب حرام زاده اند و با معتمه و هزار



غلام بود ز رخساریده که عموری را بسوخت و دختر ملک را بگرفت  
و خراین برداشت **عسکر مکرم** عسکر مکرم شهری است در خوزستان آن را  
بناکر و مکرم شخصی بود حجاج بن یوسف وی را بنفستان که حرب کند با خر  
زاد بن فارس وی را بگرفت و با وی دو موارید بود در کلاه انزلی حجاج  
فرستان و با وی و انجادی بود و ویران آن را بنا کرد و نام وی عسکر مکرم کرد  
**عمان** عمان قصه است وی را صحرا خوانند بر دریاهای است حبای  
بازیرگانان و کشتیها انجا فرو دارند اعمال وی تیرست فرسنگ  
است انرا بکشو و محمد بن القاسم الثامی از بهر معتقد **باب القین غور** غور شهری است  
بر کوهی منبع زبان ایشان نه چون زبان خراسان است و برابر شهر غزنه است  
رودی می رود به بحیره و زرنج میان غور و بحیره است و پوشش بر حدود  
و سرات از جمله بلاد خراسان است **غشتان** غشتان از ناحیت ترکست  
و ملک فیران بن رسیحان خلیفه افراسیاب نامه نوشت محمود ز من خلیفه افرا  
سیاب ملک ترک از نسل طوس محمود ز بن شوادان مل بن میت الکیان  
حافظ ثورالادیان ایها الحکیم المتوج من السماء تدبر ما کنت الیک ان ملک  
کیخسرو و یطلب بو ترسیاوش و ان افراسیاب قسم الارض و فضل احد و د



و سیر ترک غرستان العظیمه اکثره العدد و الطالعات الحینه الجبل و بخارالتی وضع  
 بها فریدون بیت النار و انزالها لاسد و بلخ العظیمه المیزه بالاعزاز ذات  
 الجبال العالیه فی ذاک کلام طویل متاع غرستان ند و حل و حقیه و جامهای غسریه  
 خانه شهری است در بین معدن زرست سر و ز خاک سرای بر و بند و جمع  
 کند و بشویند و زر بر و دارند **غنی** ولایتی است بزرگ در حد و سند و ستان  
 و دوازده هزار مدرسه در آنجا است سرحد اسلام است و در سند و ستان  
 شهر اسلامی غنی است و لها و ر و متاع غنی جلیغوزه و بوزنه و غلام و کیرک  
 و پلاس در آنجا دوازده هزار مسجد و مسکن و دوازده هزار کرما و و شهری  
 است کهن و بد و قسمت کوی در میان سریر کاه سلطان محمود و سگتین رحمة الله  
 و اکنون فرزند قوی ملک خسرو از آنجا تا حد لها و رصد و شست و غرسک و از آن  
 سو رعمه ولایت اسلام است او دارد **غنه** غنه شهری است بشام در آنجا  
 محله است از اشوله خوانند و بر سپر میدان نیزه اینین فرو برده و سروی  
 به شاخ از آن رستم زان بود و وزیر میدان هم نیزه و دیگر اینین سروی شاخ  
 از آن سلطان محمود و سلطان سبخر نقل کرد که بخراسان اردیسیج چهار پانتهوانست  
 کشیدن هم آنجا را کرد و و سوای غنی سر و خشکست



فارس ولایتی است آبادان و عام و در آن بلاد و دیار نعمتانی و فخری

قال النبی صلی الله علیه وسلم **ابعد الناس من الاسلام الروم و لو کان الاسلام ممطاً بالشری**  
یعنی اهل روم از اسلام دورند و اگر اسلام از ثریا ستاره فلک معلق

بودی یک مرد فارسی بدان رسیدی و دین و اسلام را دریافتی این بشارتی  
است اهل فارس را و نشانی بر دیگر بلاد و پادشاه نویشروان عادل

یک مرد فارسی را بر پنج مرد ترک و دو مرد دیلم تقدیم کردی و یک مرد  
فارسی را بر سی مرد سمن و دوه مرد رومی تقدیم کردی و اهل فارس از اولاد

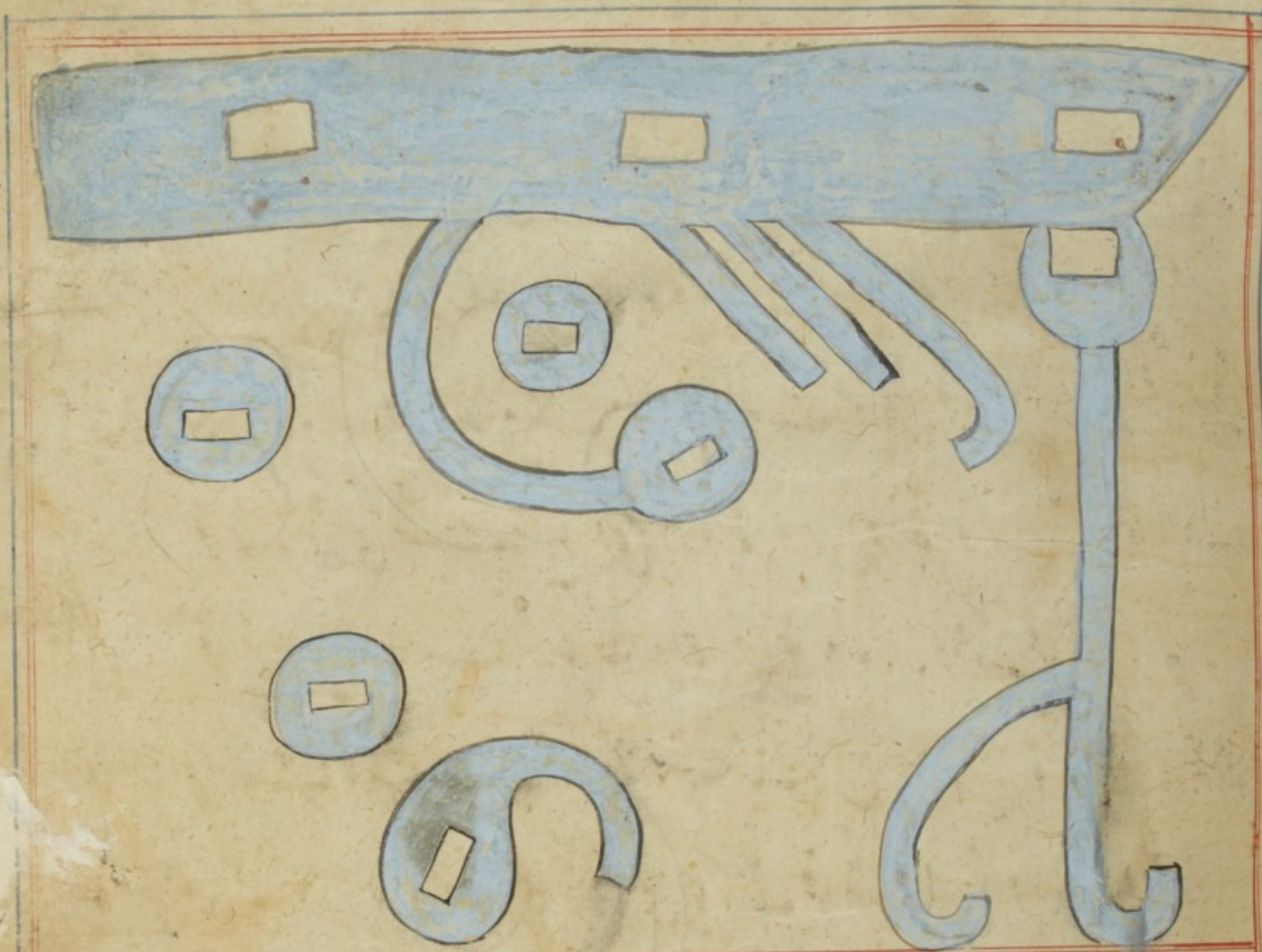
عیس بن یعقوب اند علیه السلام و قیل اهل انمارس اکرم الناس احسانا و طو  
کسم انبا، الانبیاء، علیهم السلام و هو فارس بن جمهورث و کان ملکا عادلا

کان له عشرة بنین حم و شیران و اصطرخ و نسا و کسرو و کلاوادی و قرقیسا و عرقوب  
و جانا و فارس پادشاه وی تیرست سال بود اولاد شاه فارس اردشیر بن بابک

بن ساسان بود و هو الذی فسطح الحضر و بزرگ تر شهر در فارس اصطخر است  
و در فارس مزارخانه کردست و پنج مزار قلعه که در سیج روزگار از آن

یکی کنی پستد متاع فارس تیزی و کنان و کلاب و سوسن و مومیای و سحر  
و کوکرد و نوط و زیون و آب زعفران و دیاج و هلق صورتها





و ملوک فارس ضحاک بود و جم و افریدون و ساپور و بهرام و قباد و سر مز و فیروز  
 و سر مز اسلام آورد و بر دست عمر بن الخطاب رضی الله عنه عبید الله بن عمرو را  
 بکشت سبب تمت قتل عمر و سلمان فارسی از اولاد و اساوره بود و ترید کرد و  
 اسلام آورد و آل ساسان از ان بهرام بود و ند و دریای فارس خلیجی است از  
 بحر محیط در حد صید و تا سند و سیح کشتی نه بینی که در بحری رود و از حد مملکت بدر  
 کرد دریای فارس و دریای حککان طول وی بیست فرسنگ آب و نی شور و تلخ  
 و بحیره و رز و دیک کا زرون طول وی ده فرسنگ **فلسطین** و شام است



بزرگ آن را بنا کرد و فلسطین بن حلو سور حم بن صدقیا خراج فلسطین با صد هزار دینار  
شهرهای بسیار است اینجا زیون بسیار باشد **فسطاط** فسطاط شهری است در ولایت  
مصر بزرگتر از آن شهر است بر ساحل نیل اینجا بود و مایه مستور و دست و دواچی دارد  
انجا زبرجد بود و کوه معظم نزدیک فسطاط است و در برابر کور امام شافعی رضی  
عنه **فرغانه** فرغانه شهری است متاع وی زروسیم و مس و نعط و لاجور و واسب  
حتی **فرنج** فرنج ولایتی است بر ساحل دریای فرارخ و دراز منقصد میل سریر کاوه  
انجا شهری است نام وی تاریه در آن حصنهای منع سابلوس و نوشته و سا  
میه بعضی مسلمان دارد و بعضی کافر جای بانک نماز و جای ناقوس **باب**  
**اتفاق** قادیسیه تبعه است یکهو باب روان و نعمت آن را نیست کند  
باقادس بن سراه کونند ابراهیم صلوات الله علیه اینجا بگذشت آن شهری  
و شکوفه با دیدگنت قدست بروی شاگرد و در حد کوفه است **قزوین** قزوین  
شهری است قدیم بنا کرد آن را و همچنین ابر روان را بکشود و برابرین عازب  
رضی الله عنه بر در شهر فرو داد صلح کردند بر آن که جزیه دهند اهل قزوین قبول  
نکردند بفرمود تا ویران کردند پس سزیه قبول کردند برابرین عازب  
بفرمود تا اباوان کردند روزی مارون الرشید بر سر قبه رفت بر در قزوین



و در بازار نگاه کرد و نیز دلیلم برآمد در نامی ستند و سلامی پوشیدند  
 وی را بر ایشان رحمت آمد از ایشان خراج موقوف کرد و بفرمود تا  
 مسجدی بنا کردند و املاک بسیار بر آن وقف کرد و نام خود بر در جامع  
 نوشت و مدح اهل قزوین آن تمام است که در پیش دلیلم آمده است  
 و اهل اسلام را از شد دلیلم نگاه دارند ازین سبب گویند قزوین باب الحیة  
**قرمیسین** قریب شهر است پر نعمت نزدیک حمدان آن را قباد بن فیروز  
 بنا کرد و قصری در آنجا است با ستونهای بسیار و نزار باغ در آن شهر است  
 و وی بعد این فرود آمد با دوان قصر را بیکند بپناس را بنه ستاد تا آنجا بطلمست  
 ایوانی بگرد از بر سر ما و با دو کزد دم **قصر** شهر است آن را گنگور گویند  
 بنا است عجب سنگها بر هم نهاده که وزن آن الله تعالی داند و قلعه در آنجا  
 در آن چشمه آب و ما میان سیاه در آن در آن حلقه با در کوش اما عجیب آن  
 سنگهاست که جهان سند ام بر هم نهاده اند که در طاقت بنی آدم نیاید  
**قم** قم شهری است یکنوا از سراسر خوانند عیب آن شهر آنست که شیعت  
 علی بن ابی طالب و بتعصب ویران شود گویند که جبرائیل علیه السلام آن روز  
 که شهرهای لوط بر کرد و ایند آنجا فرود آمد و در آنجا ابی است که و الاغضال



سود دارد و گویند عیسی علیه السلام کل را بدان آب شربت که میات طبرستان  
و مرغ را زنده کرد و ایند و کیش اسحاق از آنجا آوردند و هوای درست دارد  
**قیر و قیروان** شهری است بمغرب از آن بزرگتر شهر نیست آن را حمان  
بن یحیی العنانی گویند چون از لشکر بر بر مریمیت شد در قیروان آمد و مسجد جامع  
بنیاد کرد در ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و بلا در برقه استقامت گرفت  
بس عمر بن عبد العزیز وی را مغرول ساخت و موسی بن نصیر را بجای وی بفرستاد  
و بغیر اعیان و سوس الا قضی رفت **قیس** قیساریه و قشورین و شهرست در آنجا  
قیس شهری است در سند متاع وی عود و قیری و طاق و پس و غیر بود  
**قریطاس** قریطاس شهری است بر لب دریا بار آنجا کبی باشد و کبی سیج صید کرد  
و زنانی بدین شهر رسد با کبی زنا کند و از آدمی استن شود و بجه مکر و بهر  
وی را بکشند **قایتلا** قایتلا ولایتی است بحد و دادر بخان متاع وی  
تیخ های سیکو و اکیمن و بوست **قسططنیه** قسططنیه شهری است در دار الملک روم  
کعبه الاجار کنت چون بیت المقدس و بر آن شد قسططنیه شادی کرد و اند  
آن را پس بکتر خوانند و کنت آنجا ن عیش علی المافانی بنیت علی الما و الله  
تعالی کرد کم وی را خراب کند و جای ثواب کرد و اند و سه انشوی



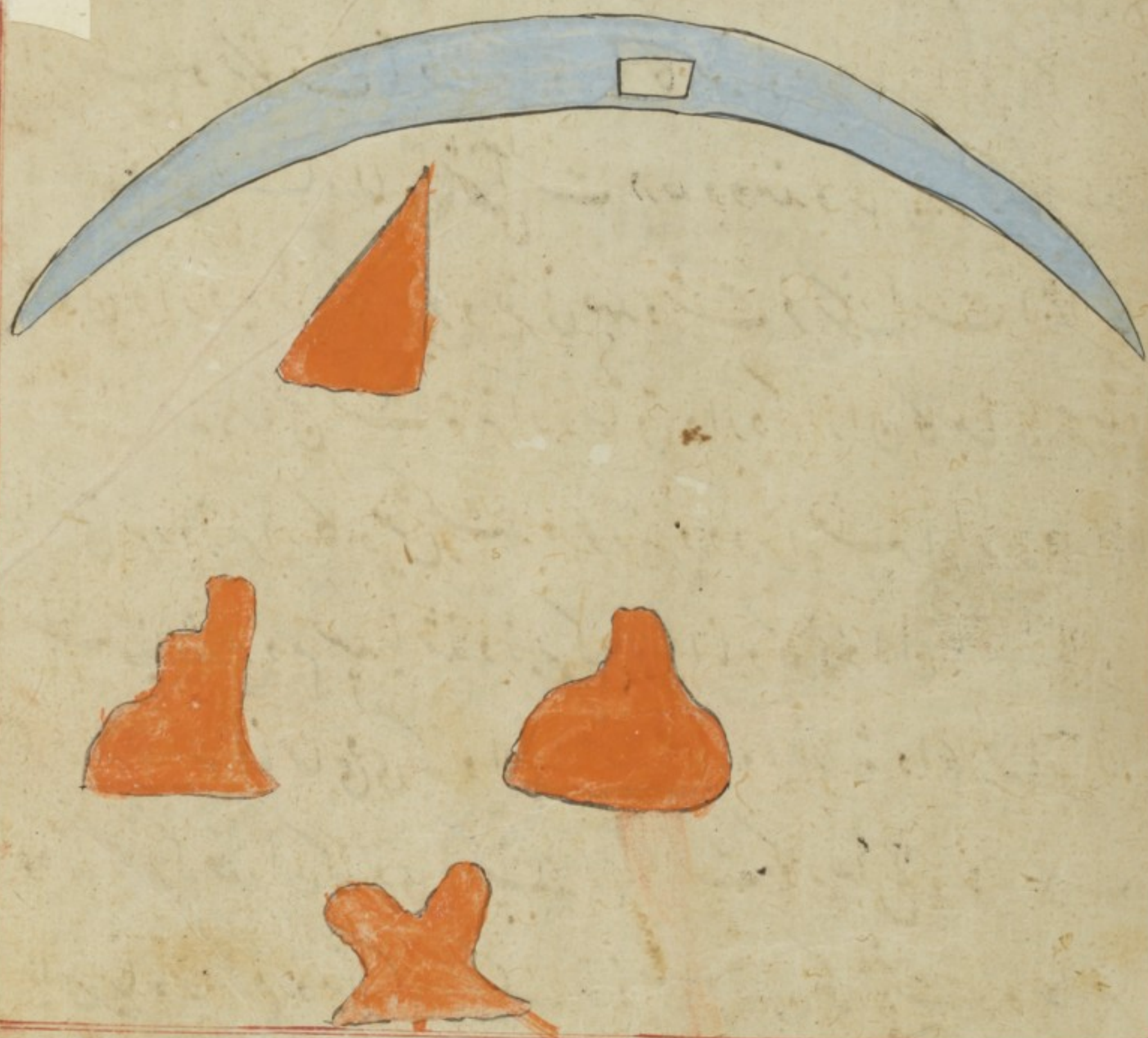
فرست یکی زفت و یکی نوط و یکی کبریت و وی را خراب بگذار و جنابک با بک ان  
 با سمان رسد سر که که چنین بود و در آن کنجهای دوازده ملک بر دارید و سپر با بخش کند  
 و بدان که چند آنکه ممکن بود از عجایب درین شهرست از طلسمات و غیره و ان نمي  
 در ابست و بر جها بر کشیده و نمي بر خشک ترست و شست و شش دروازه دارد و یکی زن  
 و یکی سیمین و دیگر همه بر بخین و آئین همیشه این شهر بدینا را پسته بود و جنابک در روم  
 بدین شهر فخر دارند **قونیة** قونیة شهری است در میان روم تا قسطنطنیه منت روزه  
 راه مسلمان دارد و ملکی عادل و شهری حصین سپه بار و دارد و کرد و بر کرد و ان همه  
 کفار خربت بوی دهند و در حمایت او روند **باب الکاف کوفه** کوفه شهری است  
 سرحد حجاز و بوستانها کرد و ان آمده مغیره بن شعبه کوید که اهل حیره کوید که پیش  
 از اسلام بر جای کوفه آتش می درفشید چون نزدیک وی رفتندی نا پدید شدی  
 ملک حیره بکسری نوشت و قصه ان باز گفت کسری فرمود که خاک ان بقعین  
 فرست چون بغرستان و کامنان بدیدند گفتند برین موضع شهری بکشد که بر دست  
 اهل وی مملکت شود و فارس پس کوفه را بنا کردند و در روزگار زیاد با خرنبا کردند و عمر  
 بن الخطاب بفرمود بنای کوفه برسد و متاتله ایشان شست نزارم و سپتونهای  
 لایین از شهر اسوا را و در سلمان کوفه را بدید گفت هذ قبة الاسلام اهل کوفه را فتوح



بیار بود فتح حیره و پسر و عین النمر و دوه و الانبار و با خالد بن الولید بشام المصح  
وحید و قرا و وارا ک و تذمر این جبهه در ایام ابو بکر قصد تیغ رضی الله عنه کرد  
روزگار عمر بن الخطاب یوم حسرا لی عبیده و مسران و قادیسیه و مداین و جلولا  
و قاده با قطن الخلیفه تا آخر کرد گفت در کوفه متاع و بدری رفت اند و در بصره  
عینه بن غنروان رفت و بس اهل کوفه راست آب فرات و رطب  
مشان و کوفه دل زمین است و علمی میان که و مدینه **کابل** کابل شهری است در  
هندوستان در میان کوه کرد و بر کردوی در آمدن و رجون حله گروی سی فرسنگ  
سپحکس در آن تواند رفت مگر بجواز که جای تنگ است و یک دست  
و بر سران خرسی شسته درین شهر بودی هیچ و کرد و بر کردوی شهرهاست چون  
قامرون و صیمرون و قاریان و مند و رقیق متاع وی صندل و کافور  
و در صیمرون صنی است از پروزه **کولم** کولم شهری است در هندوستان  
انجاساج روید درختان دراز و خیزران و سندروس و مانند این **کرمان** کرمان  
ولایتی است بزرگ و مبارک در آن شهرهای بسیار چون جیرفت و سیرکان  
و از کرمان تا سیستان صد و سی فرسنگ شهرهاست چون کرکویه و سیسوم  
وزرنج و ماشور و فیترین و مربوط است و مربوط است و رستم السد مد انجاست  
و کوههای قارن و شهر کاسون و کردکان حدی تا خد فارس و تا مغار خراسان  
و تا کران و طارم متاع کرمان از زیان نه و خرما و ارزن و کرباس و بر و



و چون دارا بن دارا عالم کیه طیب و در سپید بگرد در میدان وزن و فرزند بگذاشت  
 و برخواست و بکرمان انداخت ب سکندر و مصاف خواست او را دو  
 غلام بود بهم اتقان کردند و دارا را بکشند و با سکندر فرستادند **کیش**  
**کیش** شهری است در جزیره بالای کوهی بنام وی چهار فرسنگ در آن خانه زرع  
 باشد و نه نبات از شهر شیلان آنجا برند و صورت کرمان چنین است



**کاشغری** است ترکستان نزدیک ختن مسلمان دارد و بدین تاریخ کافراز  
 دست مسلمان است و همچنین تگور و طمعا ج و بلا ساقون و در ولایت ترکستان



۲۰۱  
و کوکستانی است نزار فرسنگ کرد عالم در آمده در انجا سنجاق مقام  
و قندز باشد و در ان پشه فندق باشد چون از ان بگذری و و ماه راه بجای سمرقانی  
و این سریکی ولایتی است و در و جویی است میان کج شغری رود ان را مقلد خوانند  
**باب اللام لیس** لیس شهری است ان را ساپور و دالاکانف بنا کرد  
و مسجده ساخت تا که دارند انک نزدیک و بیت از بادیه و خد فی کرد کرد  
از بیت و بشکافت تا طف بادیه تا بکا طمه و منظر ما بر ان بنا کرده  
تا ساحل دریا **لها** و رشتی است در حد و دند و ستان سر حد اسلام  
مسلمان دارد با شهرهای دیگر و بغرنی حد و شست فرسنگ است از انجا  
و قطب هندوستان است نه نزار رستاق دارد یکی از ان کابستان سرستانی  
را یکی سر روز نزار کا و میش کشند و بخورند و و نزار غبیری دارند و بد انجا  
شتر نباشد مردم سید باشند وزیرک و دانا و کاروان **باب المیم**  
که حرمه اله و نامهای وی بکه و ام القری و النشاشه و الحاطمه از ان  
خوانند که هر که قصد ان کند وی را بشکند انجا است کور صالح و سود و شیب  
میان جاه زمزم و مقام و نزدیک تر زمینی با سمان که است و بیجا بهر  
علیه السلام از که بود و در که زاد و چون از انجا هجرت کرد بر خورده



ایتا دوروی در مکه کرد و گفت انی لاعلم انک احب البلاد الی الله تعالی ولولا  
 ان قوتک اخرجونی ما خرخت مکه از همه شهرهای آفاق محترم ترست مقام  
 ابراهیم است علیه السلام و سرگز مکه مسخر هیچ ملوک بنود و خسران کسنداد  
 و سرگز دین مجوسنداشته اند و کجای ایشان نکرند بل که بعد اوق و شهود  
 کردند و طلاق سه گانه دادند اصحاب ضیافت و اهل بایں و دها و اهل قباب  
 و ثرید بودند همه عالم زیارت ایشان کنند و ایشان زیارت کس نکند ایشان را  
 بود ستایه بنید سر که آمدی خوردی و از شهرها سر که بصرم رسیدی سکی برداشتی  
 و در راه قبله ساختی و حفص بن عبدالله کوید تبع قصد کرد که مکه را خراب کند بامداد  
 مرد و چشم او بر رخساره افتاد و کاسنان را بخواند گفتد مکرنت در حق مکه بد  
 کرده گفت بلی توبه کرد چشمهای وی بجای باز رفت و ما فصل در مساجد گفته ایم  
**مغرب** مغرب نایمیتی است فراخ در آن شهرهای بسیار بولس و برقه و قیروان  
 و اندلس و افریقه و غیره آن را بستد عقبه بن نافع در ایام معویه و امروز  
 طنج و سوس الادی در دست فرزندان الحسن بن امیر المومنین علی است کرم الله وجهه و  
 و ادیس بن ادیس بن عبدالله الحسین بن علی مغرب فرو داد که از دست عبای  
 سیان مکرخت طنج افتاد در شهر ابله و اضح مولی صالح بن منصور ویرا انجا



پنهان کرد چون بهارون الرشید آمد وی را بیا و بخت و طیبی در پس فرستاد  
تا او را ملاک کند مدتی انجام مقام کرد تا دندان ادریس بدر آمد این طیب  
داروی زهرالودبوی داد و نام طیب شامخ بود و دارو در دندان در حال  
بمرد و شامخ بکبر بخت و بهارون ولایت مصر شامخ داد و امروز مغرب در  
دست بنی امیه است و مغربیان وی را گویند السلام علیک یا بنی الخلفاء  
و خلیفه انرا دانند که سرد و سرم بهر مانوی باشد بر بر از حدود  
مغربت و دارالملک انجا که فلسطین است ملک ایشان لوت بود  
که داؤد وی را بکشت و بر بر او راه شد بهر لویه و بسوس ادنی از بس  
طبخه و بسوس الاقصی مدینه است ان را قونیّه خوانند و جمله مغرب را طارق  
بن زیاد کشت و موضع قیروان دو هزار و پنجاه فرسنگ است از انجا  
غلام رومی آرند و انفرنجی و خر و میعه و از دیار مغرب بس و مهران  
ارند مذسب اعتزال دارند و آنس مالک در پیش بیجا مبر صلی الله علیه و سلم  
آمد و غلامی را بر بری با خود بیاورد وی را گفت این غلام را بفروش  
و اگر یک دنیا باشد که اهل بر بیجا مبری را بکشند و پنجه بخوردند  
در اهل مغرب حدتی باشد صوف و پشم پوشند که انجا پنبه نروید و چون



و چون اسکندر انجا رسید قومی را دید از ان بوی نامه نوشتندی بوی بهم الله  
 ذی المن والجلل من الغیر الی الله تعالی الی الاسکندر المعتر بابه انا مساکین لیسیت  
 لنا اموال فار جمع عنا  
 صورت مغرب



اسکندر با صد سوار  
 انجا رفت و میان مغرب  
 و ایشان ریکی بود که سر که  
 قصدان کردی فرورفتی  
 و موجها بر آوردی شوب  
 شبیه ساکن شدی اسکندر  
 انجا رفت شهری دید  
 سراهای راست متساوی  
 کورهای بر و سر انا گفت  
 این کورها چست گفتند تا برا  
 بر جسم ما باشد تا فراموش  
 نکنیم گفت بر او میان کست



گفت آنکه کار دنیا باز دو کار آخرت فراموش کند گفت نامون قدیم رست  
یاد پاکتند گفت شب قدیم تر یار روز گفت شب گفت حاجتی خوابید گفتند جاودانی  
گفت بدست من نباشد و یکن من حوامر دارم و شمارا دهم دست اسکندر گرفتند  
تا بجوی بردند از باقوت گفتند این همه از پیش ما حجار رست و در آن سجده  
متاع مغرب مرجان وز مرد و سیما ب و قزو بر نیان و ارر مرد  
بنا کرد و ظهورت هزارم و دوازده بنیاد از آن طعام مرشب مردمی را  
در می بدادی از برای طعام روز دیگر هزارم با خرینه ملک آمدی و  
پیش از هزارم در خم سرخ ز رفتی و قند ز را در اینجا بنا کرد و و بهند و ستان شری بنا کرد  
نام وی اوق بر سر کوی بعضی گویند آن را بنا کرد و خاما بنت اردو شیرین اسند با  
ابو اسحاق طالقانی گوید روزی از قند ز عمودی بنیاد کله سر آدمی در آن یک دندان  
از ابر کشیدم و من بود چهار صد و درم و خانه بود نام وی که مرزبان بر چهار  
بنا صورت کرده دوم و دوزن و در اندرون صورتها عجب کنش اند  
که آن حیت قومی بر آن دعوی کردند که ملک است آن را باز شکافتند  
قحطی پیدا آمد و از برسان محنتهای متواتر شد اهل مرو را بخیل منسوب کنند قال ثابته  
ان دیکم و تلب احب عن الدجاجة و برا که از اینجا بودند و هم اسخی اخلق



مصر از فتوح عمرو بن العاص است بنا کردن آن را مصر بن اسمعیل و سی و سه  
 ذات قرار و مکن زمین مصر چهل روزه راه است و در قرآن کریم جذجای  
 نام آن یاد کرده **قوله تعالى اجعلنی علی خرایین الارض و قوله تعالى ایس ملک مصر**  
 حد مصر از شجر تا اسوان عرض وی از برقه تا ابله مصر جای فراغت بود و بیوهانه  
 مقدودیه خوانند آنجا زاد یوسف بن یعقوب **والآباط و موسی و مار و عیسی**  
 بکوه انسان از اعمال مصر نخله مریم آنجا است و کوه زمره نام طه بمعظم سوخته است  
 ایسیه بنت مزاحم از آنجا بود و **و هو من آل فرعون** و سحره فرعون و ماریه البطیه  
 مادر ابراهیم رسول علیه السلام و ثامر در اسماعیل و سی ام محمد صلی الله علیه و آله و مصر  
 نیز بر آن نیاید و اگر باید علامت قحط بود و زیر که بر حسب در زمین بود در آنجا مکی  
 بود نام وی الحافظه بابه و مکی و کیر نام وی القاهر شهری بنا کرد آن را قاهره و خوانند  
 مصر کما به راست از سرجانی وادی نه آب و نه گیاه سرجانی و لیلی نه آب  
 و نه گیاه با نیچیان که ملک را خبر می دهد از جانبی مغربست و از جانبی شام  
 و جانبی نوبی آنجا است نیل و درخت بلبلان مصر در عالم حیوانات که فردوس  
 در جنت چون نیل زیادت کرد و آبهای عالم بکاهد و چون نیل بکاهد آبهای عالم  
 بیفزاید در عهد اول سر که زیادت شدی و ختری عذرا و آنجا انداختندی



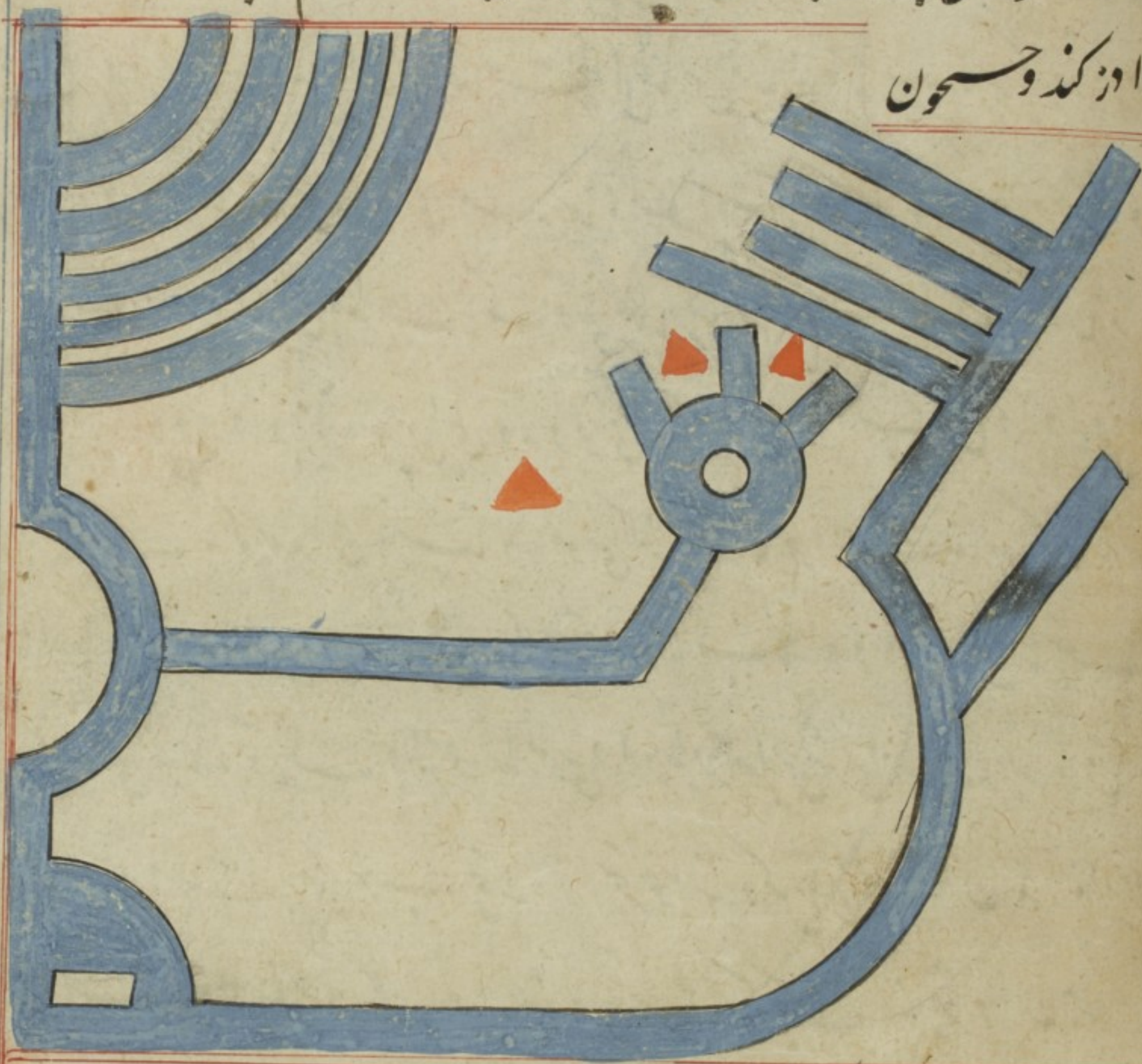
روان گشتی و ساکن شدی بر وز کار امیر المومنین عمر خطاب ساکن شد



ماورالنهر ماورالنهر اقلیمی است که در اسلام از آن فراخ نعمت تر ولایت نیست  
و اهل وی شجاع و سخی و صالح باشند و اگر با قلمی چند بار قحط آید و آنجا یک بار نیستند  
و اگر بود در از بنود زیر که آنجا باندگنایت کند ایسای خوش بود و آنجا معدن  
اسن و زر بود و سیم و جیوه و مس و نوشادر و مشک بتی از آنجا آرند با فاق  
برند و سر شخصی از ماورالنهر خانه ساخته بود و از برمهان و نوح بن اسپ



نامه نوشت بعقلم که باورالهرتیرست سزار دیده است از سر یکی سواری  
 و پیاده بدراید شصدهزار مرد باشد اگر ایشانرا بکشند در ماورالهرتیر خلی نباشد  
 و ماورالهرتیر حدی باخراسان دارد و بادیای خوارزم و باغ غنی و طراز  
 و از کند و حسون



صورت اقلیم  
 ماورالهرتیر

مرو شهری است مبارک حصین آن رام و شجانه خوانند از اقلیم مذرست  
 و در داریان را ملک طهمورث بنا کرد شهری است از کوهها دور  
 و زمین بی شوره است و ریکی استان و برونری است عظیم از آن سوی



با میان آید و مژگن گاه اسلام است مملکت فارس انجا استامت گرفت  
و یزد و جسر در انجا گشتند در ایامی که انرا ارق خوانند و دولت عباسیان  
از انجا ظاهر شد و در سرای الانی بنجم المعطی سیه کردند جانه عباسیان و مسوده  
ان را در پوشیدند و گشتند تا خلافت العباس بنیانند ما پسماه برکنیم و در مرو  
میوه ما باشد نیکوتر از میوه های همه شهر با انجا خسر بزه نیکو بود **مدین** مدین شهری  
است بر ساحل دریای مغرب انک موسی علیه السلام از مصر برفت روی را  
بمداین نهاد و در واز **مدین** بی دید و قومی که کوسند انرا آب می دادند و دو  
دختر شعیب با کوسند ان ایستاده موسی گشت شاهر آب ندید گفت تمام  
وان باز کردند بس موسی برفت و کوسند انرا آب داد و دختران با شعیب  
سگر موسی کردند و شعیب دختری را موسی داد **مدین** مداین شهری است بعراق **مهر**  
**مهر** بلاد است بر زمین عرب قصبه از اشتر خوانند و کس زبان ایشان ندانند درین  
ولایت دیو باشد بسیار **مندی** مندی شهری است کوچک از قزوین بر راه  
دوروزه عبید الله المتعب علی الموت نو کرد **میان** **میان** میان فار قین شهری است  
از حدود ارمینیه و مراغه در ان حدود است شهری خوش **مصبه** **مصبه** شهری است  
بر لب سیحان نماده بر ان قطره سخت عجب کرده درین شهر روز داشت



بسیار جنون ارد **موغان** موغان و میانج و مرند شهر باست با درینجا **ن مرج**  
 مرج و مرندقان دو شهرست در کوهستان **منوجان** منوجان و مسیحان و مامان  
 شهر باست در حد و دکرمان **مغون** مغون شهری است بکرمان در قصبه و ی  
 نیل کارند و زیره تاحد و لا شجر و و از انجا فانیند آرند یکو و ازین قیل شهر با بسیار  
 باشد اما بحکم انک در ان معنی عجب و حکایت غریب نباشد ان را یاد  
 نکردیم و ترک ان صواب تر دیدیم **مولتان** مولتان شهری است در  
 ولایت سند ان را بیت الفرج خوانند در ان شهر صنمی است ان را سندوان  
 عظیم دارند و از اقصای هند حج کنند بمولتان و ماها بسیار دارند انجا و ان صنم را  
 که انجا است هم مولتان خوانند و این شهر را بوی منسوب کنند و این صنم در  
 قصری است عالی بر صورت مردی بر کرسی نشسته تاجی زرین بر سر نهاده  
 و واکشت فرا هم گرفته عقد چهار و چون مندوان قصد مولتان کنند اهل سندوان  
 بت را بیارند و گویند شکینم مندوان باز گردند و باشد که در پیش اینست  
 مردم خود را بر انش نهند برین صفت





و چون اهل اسلام مولتان شدند از انجا ما طهای بسیار برگرفتند و قحط بود کار  
 بر اهل اسلام فراخ شدن از افرج بیت الذنب نام کردند پادشاه مولتان  
 قرشی است از اولاد ساه بن لوی برپل نشیند و بنماز ادینه رود و وصفت شهر  
 مولتان و آن جسم پیدرخت و از شهرهای سند کی مبر و آن است مملکتی  
 عظیمست و فراخ و دراز طول و عرضی تمام دارد و **منصور** منصوره شهری است  
 عظیم خلیج مهران کردوی در اید و بجه ان شامل شود و این منصوره مسلمانان  
 دارند و پادشاه ایشان هم قرشی است از اولاد سهار بن الاسود و بد انجا  
 که ما بغایت سخت بود و انجا شکر باشد و کونند که انجا یکاه بتی است عظیم  
 بیت ارش لای می است مند و ان چنین کونند که این بت از آسمان آمد



و ان بت را بغایت موقر و محترم دارند و ان را بسجود کنند و بدان  
 ترک جویند و باشد که مندوان از برای ترک و تقرب این بت خود را  
 برهنه کنند و بنط بیند و در پیش این بت خود را بر آتش نهند و بوزا نند  
 و بدان ثواب اخرت طلبند



و صورت بلا و السد جهان است که درین صحنه کرده اند و این را علم  
 بالصواب بلا و سند اینست

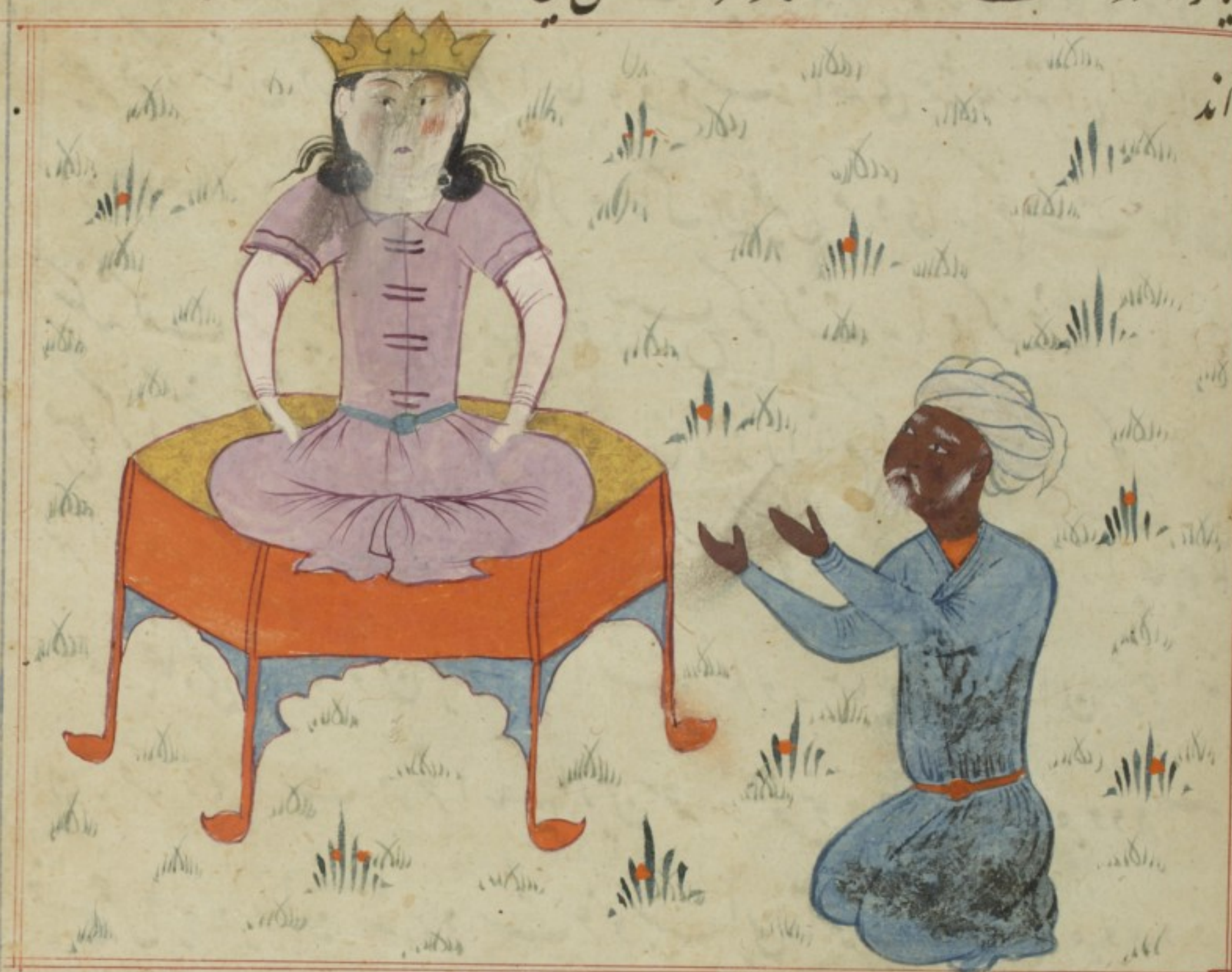




معدیه شهری است در حد و مغرب بر سر کوهی نهاده برستونهای  
 ارزیر روی چهار کشتی مردم می آیند و درین شهر مرغی است سپیدان را سا  
 بق المركب خوانند از پیش این شتهادر شهر آید و دو بانک کند یکی البشاره مردم  
 بداند که کشتی سلامت آمد و بانکی دیگر بدمت بکند بداند که کشتی هلاک شد  
 بحمان و درین شهری است شتاد طوق زرین در گردن او کرده و شتاد



یاره در دست او نهاده بفرستاد سالگی در دست و گردن او نهاده



و این بت از روزگار برین است تاریخ آن مشا و نزار سال است  
تا آنست در مهربان است شهری است قدیم بنا کرد آن را از اویدین  
یوسف بسنما بر آورد و شست برج بزرگ بر آن بگرد میان سر بر جی  
نه برج کوچک برابر سر بر جی قصری در جنب او گرداوه از خواص وی  
انست که مرغی که در آنجا شود قوت او زیادت کرد و **نماوند باب النون**  
نماوند شهری است پر نعمت و میوه های بسیار از آن گور و دوشاب  
از آنجا با فاق برند و نماوند از فتوح کوفه است و دینور از فتوح



بصره فبیت نهادند ماه البصره و سمت دینور ماه الکوفه و نهادند شهری است  
عظیم در کوهستان در قدیم جذع عم انجا بود در سنه احدی عشر حدیقه بن الیمان  
ان را حصار داد و جنگهای عظیم کرد سماک بن عیس مردی را بگرفت سلاح  
بیکند گفت مرا پیش امیر برید تا با وی صلح کنم گفت چه نامی گفت حدیقه با وی  
صلح کرد بر خراج و نهادند این شد و نهادند را نام کرد ماه دینار کورهای  
شهر او کور معدی کرب انجا است آب نهادند کوارنده است از انجا جوی  
ارند انجا کجی بود و مامون خلیفه برداشت **نیسا پور** را ایران شهر خوانند  
ان را قندزی است در خراسان ازین معظم تر شهر نبود انجا پروزه بود در سنه  
خمیسین خمس نایه ویران شد بر دست غو و بپ این مقاتله را یک خر بزه بود و  
شخص را جنگ خواست یکی را مددی آمد تا جند شهر خراب شد **پیرین** نهرین  
شهری است بمغرب از انجا عبور و دایه الدیناج ارند **نصیبین** نصیبین شهری است  
بزرگ آبادان تر نیست در زمین حریزه و برین نصیبین مار و کزوم باشد  
قال و انجا کوی است از انجا جوهر ابکیسینه گیرند **نوبه** نوبه ولایتی است  
پر نعمت و دار الملک ان شهر و مقله است سمت بار و دارد و منظره  
عالی و این نوبه ناحیتی است از و رای مخسرج الینلحد و دحبه انجا باشد  
کر کردن و زرافه و صنعت ایشان در باب سباع بیاید و آب جوب انبوس

برکه عالی و در سبک عرض وی این شهر را خوانند



می آرد و گویند اند که از بجای آرد و بر ساحل نعل آنها دشمن اسلام اند مگر  
نونه و قبط اما افرنجیه و صقالیه و حبشه و غیرهم ترسانند و مدینه نوره و مقله خوانند  
از انجا زمره و از انجا نهند و بشارت نیرن چهاربای است خود را در سنگ  
ماله بشم میکنند بر خرملون چون زر عسزیر باشد از ان جا به بافتد بر وزی  
نزار کونه بگرد و سر خطبه رکنی نماید از ان یک جا به نزار نزار و نزار نزار  
اگر یکی را از ان مقدار ناخنی بود مباحات کند و پادشاه را نمکند که ان جا به  
از انجا پروان آرد **نبط** ولایتی است بد قوم مذموم **قال النبی صلی الله علیه و آله** الانباط  
**اقه الدین و قله الانبیاء** **عون بن** گوید اگر ابلیس از او میان بودی از زمین نبط بودی گویند  
شیطان خوکی را دوست داشت خوک را ابستن کرد پس از او نام وی مشنوجون نسل  
وی بسیار شد پیش سلیمان امه گفت فرزندان من بجا اند گفت انباط **اصبه الناس علی**  
و در آن شهر دیکمی روبین یافتند ملخی و کسی پیشه روبین همه شهر پر ملخ و مکس شد  
تا باز جای نهادند و دفن کردند تا پدید شد شهری است بظلم نهاده و حد نبط  
از انبار تا عافات و تا ککرو بادیه اصحاب الاخذ و از ایشان بودند  
اول پادشاه ایشان بنجاریب و آخر ملک ایشان نخت النضر و مدت  
پادشاهی نبط سه هزار سال بود **باب الهام** **سعدان** ممدان شهری است



قطب کوستان است خاک مبارک و بر نعمت چهار فرسنگ در چهار  
 درازان بود از کوه تاز سوا باد صف صرافان سخا ما بود و وصف بزا  
 زان بهشتان و در میان می قلعه الابیض بنا کردان را از وازده هزار مرد و حارس  
 بود و انجاطاتی بود عالی سیمان علیه السلام انجا بکشت کلاغی را دید بر سر  
 ان طاق گفتند سید ساست که من برین طاق ام و پدرم را هزار سال عمر بود  
 و جدم را بچنین مکان این طاق داشتند کس نداند که ان طاق کی کرده بودند  
 و در ان وقت برف آمدی عظیم و کرد بر کرد قلعه درختانی بود عظیم درختهای  
 بلند جنبدان برف بیامدی که سر درختها ناپدید شدی تا بلیاس طلسمی ساخت  
 بشیر سیکین باب الاسد و من از پدر خود پرسیدم که چرا ملوک قصد ممدان  
 کنند و مقام کاه سازند گفت مرا نود و نه سالست و پدرم اصدال مرکز  
 ممدان را بنا بپستان از ملوک حالی ندیده ام و من روزی با استاد خویش  
 امام حمید مجدالدین ابوالفتوح الطائفی حاضر بودم بر معسکر و امیر عباس نشسته بود  
 با لشکری عظیم گفت ای امام در روی زمین مثل ممدان شهر ندیدم بیکونی گفت  
 سخن امیر از سر بصیرتی باشد چه عسکی دارد گفت مرا شش هزار مرد و لشکر است  
 و سلطان را ده هزار مرد و عبد الرحمن طغا برک را ده هزار و جاوای جاندار

در این دار است در وازه در میان برادر وازه برها ساسته و در آن قلعه و بکر بکر و از اصر

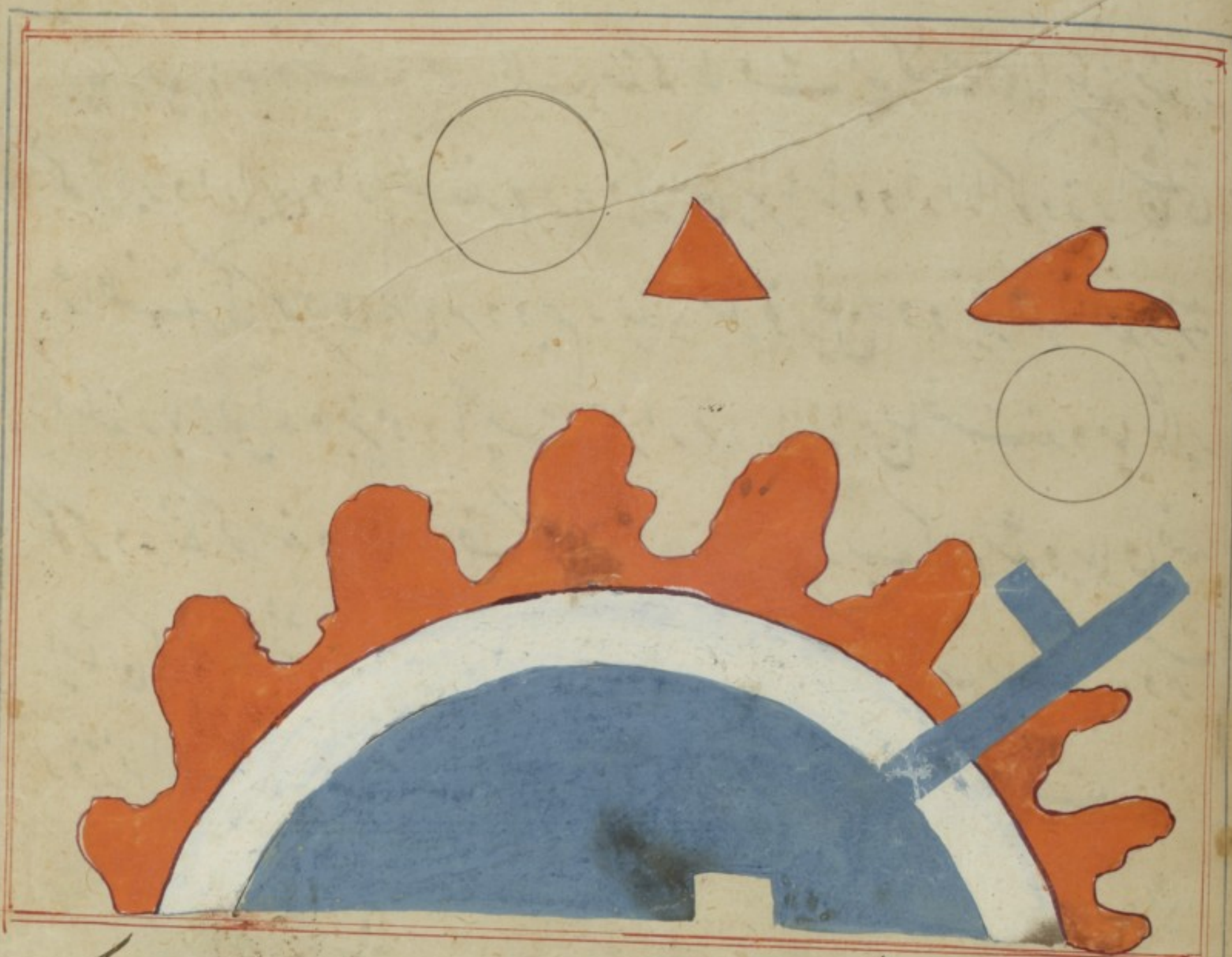


راده هزار و امیر سعد الموله رنفس و امیر مسکین بر شمر و قرب صد هزار مرد و گفت  
 مدت شش ماه است که ما با این همه جمع بر در شهر فرو داده ایم آن روز که فرو آمدیم  
 منت من بان بد انکی بود سپید و ام و زحمان منت من است این شهر را از آمدن رفتن  
 و مقام کردن یا هیچ اکاهی نبود و روزی با خواجه نجیب الدین خراسانی حاضر بودم  
 و وی نایب وزارت بود و جمعی سپار و ابنوه حاضر بودند سر کسی در عیب شهر ما کلمه  
 می گفتند و عیب می کردند و از ابر ما و برف عیب کردند و می گفتند توجه کوی  
 کنیم از عیوب مردم منفی و دزدی و مردم ازاری بودند و منفدان در خرابات  
 نشینند و مردم ازاران عوانان باشند و دزدان هم جای خرابات و مصطبه  
 باشد گفتند بلی گفتند بلی گفتیم اکنون خرابات را بگردانند و میان ایشان از مدانی  
 چند کس باشند چون شمر دند پانصد مرد و دزدان خرابات بودند و تیرست مرد و مجت  
 بودند جمله اصفهانی بودند و صد و پنجاه مرد و دزدان قتی و ساوی و خراسانی بودند  
 و باقی اکثر جای و سر شهری بودند و در اینجا گاه کرده و بنا شایست  
 مشغول شده فی الجمله از اهل مدان در میان آن قوم ده مرد بودند و شاگرد پیشه  
 که کرد ایشان را دیدند از برای قوت و کسوه که از ایشان سر می کردند  
 و باقی همه غریبان بودند پس قسمتی که عوانان را بشماریم خیل آنها را بر شمریم



بگله نزارم و عوان بودند که در عدد آمدند بر اهل امای دولت نشسته تریکی  
شمیری در دست ازان جمله مقصد مدطهرانی و دیلم بودند و سیصد مرد خراسانی  
بودند و در میان این همه جماعت عوانان و مقصدان یک مرد مدانی نبود پس  
نجیب الدین الخراسانی ازان سخن خجل گشت و عذر بسیار خواست و بعد ازان  
بیوسته مدح حمدان کردی و بدان اهل و قوم مباحثات نمودی بر جمله دیار  
و بلاد و بدان که خوشتر است که آب وی خوشتر بود و اگر کوفه و بصره  
از چاری پرسی که چه میخواهی گوید قطره آب سرد و اهل حمدان از کرمان بصره  
و مکن بغداد و بستان بطاع و یک کوفه و اثر دمای مصر و کزدم اسواز و خون  
سوختره خراسان و تب حجاز و جرب زکبار رسته اند و ما صنعت قلعه  
الابيض در باب الحصون یاریم و صنعت اروند در باب کوسها باز ناچیم  
ان شاء الله تعالی جریر بن عبد الله گوید که بر آسمان چهارم حمدانرا محفوظه  
خوانند حدی باضمیره و سابور خواست و حدی دریای حذر و شهر زور و ارستان  
دار و و صورت ان برین مثال است





مند اقلیمی است بزرگ حدی صین دار و حدی بند از شهرهای بزرگ  
 یکی تیان و بنه و کران و قذمار و دبیل و قنلی و شهباه و ساوندی و مندک و سندان  
 و کنایه و کیرج و قتالی و غیره و از آن سوی این شهرها ملکی است نام وی  
 طوسول و شهرها دارد بسیار و بعد از وی ملک الماندیوسته است بولایت  
 صین و بعد از آن ملک زابح جزیره ما باشد بسیار از جزیره شلاسق آرند  
 کبابه و عنبر و از جزیره فضه و نیل آرند و یلاد سندیه باشد و دجاج مندی  
 یکی شاهی من انجافیل بود و دغل و بنجا و طوطی و طاووس و عقاقر و جون اسکندر



اینجا رسید نامه نوشت بنور ملک مذک که طاعت اید گفت ای اسکندر پندار  
 که ترا بر دارا بن دارا ظن فرمود و بر دیگران نیز باشد و دارا را اگر وزیرانش  
 ترا ظن فرکی بودی پس سر و دهم رسیدند لشکر فوریل بود و شیر لشکر اسکندر رسید  
 اسکندر باز پس آمد و بنمود تا پست نزار مرد را از امن ساختند و میانها پر  
 گوگرد و نعط کردند و در مصاف کاه بنهادند چون حرب گرم شد و پهلای قصد  
 ایشان کردند و انداختند در آن سواران زدند جمله خرطومهای پهلان بسوخت و بهشت  
 رفتند پس اسکندر تنها با ملک فور حرب کرد و او را گرفت و بکشت





و دانایی هندیستان رسید جز ما نیکو دید گفت الله تعالی همه نیکو بیاهندوان  
 داد و لیکن پنج پار ه و وزخیان اند و کبشور بهشتیان در اینجا کور بود و نه چهار  
 و نه سرفوتج میان هندوستان است و خاتنور و کله در بند چین است سرحدان  
 سرانذیب و و فرسنگ کرد بر کرداد و و نزار فرسنگ در ازای او اینجا  
 صحرا بی است سه دانه کندم است از آن که آدم علیه السلام کشت سر سال  
 بارار و در دانه منفصله با رار و دانه های بزرگ در آن را بعد و فرو شدند  
**مرأة** شهری است عام اینجا میوه های نیکو باشد بر و و فرسنگی وی کوی  
 است بر اینجا ای افس خانه معمور سرسک خوانند اینجا است کوه نقره و معادن  
 سیم از راه سرخس تا حد **مرأة** و پرا است **قندز** **باب الو او واسط** واسط شهری است  
 میان کوفه و بصره بنا کردند آن را الحجاج بن یوسف بدو سال عمر بن عبد العزیز  
 خواست که ویران کند گفت کوفه و بصره را زیان منخواست را مکر و نذ کنند  
 جماعتی در آن فروامده اند ابو سفیان الحمیری گفت شهری شومست مردی شوم  
 بنا کرد چون حجاج بر و او را بواسطه دفن کردند بر نیل و در جسمی بشردند سی و  
 نه هزار مرد و بی گناه باز داشته بود و صد و پست هزار مسلمان را کشته  
 بود زمین واسط را بخصیب <sup>باصق</sup> سوز و نفعه کرد بر بنای آن قصر جعل و پنهان کرد



وان قصر صد ارش در صد ارش و حوضی بگردیتر است ارش در صد ارش  
و گویند که عبد الله الذی پرا بکشت بی کناه و در او نخت و سنگ در کعبه انداخت  
و بجنین بر در که نهاد و از مدح او باز گویند که سند و سند و خراسان و سیستان  
بکشود اول کسی که بر درم قل سواد احد نوشت وی بود بر نزار خوان نانادی  
بر سر خوانی ده مرد و پهلوی بریان و یک تایی و یک بر عیسی **باب الیاء**  
یا نه منازل طسم و جدیس بود و منازل عا و احتاف بود و منازل عالمین صفا بود  
و یا نه منسوب است بایا تمه بنت مره و نرود از یا نه بود فرعون ابراهیم  
و فرعون یوسف نام وی الریان الولید و فرعون موسی نام وی الولید بن مصعب  
و ضحاک از عاقبتن بود بر ملک عجم میان موسی و داود علیه السلام بدیه بر سر نشستی  
و یا نه را و و نرست از مهب شمال اید و جنوب رود انجا کوهی است دام  
خوانند میان بیرین و بحرین و قصور یا یا نه ذوالنوع ان را حارث بن عله  
کرد آنکه سواد را غارت کرد کسری نغان بن المندر پیما به ان را بنا کرد اهل  
یا نه بنکوی پیان فخر ارند و مولدی یامی صد سزار و پیار ارند و وفخر ارند بکندم  
طاساری بیضا الیاء خوانند بعد و فرو شدند بزمین غدی رویدان را تحف  
جلنا برند و خرمای یامی بغایت بیکو باشد اعشی و فرزدق و عجاج



از میان بودند حدی با کسین دارد و حدی با عمان و بحر و یامه را که بخند کو <sup>تین</sup>  
 بین میان ولایت عرب است **قال النبی صلی الله علیه وسلم الا یان یان و الحکمہ یانیه و قال**  
**انی لاحد یح التفتش الیمن** فخریاست چون غمدان و مارب و ما در باب القصور یاریم  
 صنعت ان و حدین از حد قلزم است تا حد فارس و نغان بن المندر کسری را گفتم  
 تو از جمله عرب نیستی گفت عرب را جای بادیه است و شهری نیست گفتم ما را  
 بلاد الیمین است مثل ان در دنیا نباشد اینجا باشد کحل و برود و درو یا قوت و از کوه و  
 جزع و عقیق و بلور و گیاه و وی و ریس **اصمعی** کوید دنیا بر شد از چهار جیسر  
 و ان سر چهار زمین باشد و رس و خضر و کندر و عصب کر ما باشد همین وی و ویست  
 فرسنگ و همین بوزنه باشد بسیار و اینجا نخل باشد و عدار و عدار و ابه است بر آدمی  
 افتد و در اندرون او شود ابو عیید کوید اهل من را چهار چهرست **رکن** یانی سله و سیل یانی  
 با سمان و بحر یانی دریا و عقیق یانی و یسخ یانی در کوه و صورت دریای مغرب و بحر  
 فارس این است که یاد کرده ام

وایش از ارضی باشد



صفت بلا و اتقا ییم معروف که ذکر آن موعظتی باشد و نکته از تعجب و شرمنا پیش ازین است



اما جمله یاد نکردیم که در آن فایده نبود و بعد از این صفتها و قصه نماید کرده اید آن

الله تعالی وحده **الباب الرابع فی القصور و هو مرتب علی حرف قصر** ارم جایی است

سیکوان **را** بنا کرد و شد ادین عا و الله تعالی گفت ارم ذات العا و التي لم یخلق کمنت یاد کنید ارم

که سوهایی عالی داشت و در شهرها مثل آن نبود و شد ادین عا و سرچه در عالم زدیم

و جواسر بود جمع کرد و بگشت و زعفران بنا کرد و غسر فهای عالی ساخت و سامانا







و دو عمود را بنا کرد بر دو سپهر طان روپینان را مستلین خوانند و برین سر دو  
 عمود نوشت ان جیه الموتکی عمر هذه المدینه فی شدته و قوته و لا سرم اضاده و اطبته  
 بطبق من نخاس و جملہ داخل البحر و کونید که این سر دو را از کوه بر لم آورده اند  
 و بهمنقصد سال ان را بریدند و بر کار خفا دند و جوانی بود نام وی قطن بن جاد و  
 سر دو عمود را بر دو کبند نهاد از ابکینه بعلی که الله تعالی ویرا داد و برابر وی کا  
 با کرد از مس و بران نوشت انا جناد بن مینا و جامع الضحی فی البلاد الموتد بالاولاد  
 المحدثه الاجناد و الناصب العباد مکنة الکونز و کنز هذه الاسراقم نخرج فی اخر الزمان  
 علی امته بنی اسمہ حماد ایتة ذالک اذ اغشی البلاد سبعة من ملوک السوادیکون خمسها  
 حل الف بعیر من الایدی و تاریخ هذه الزبر الف و اربع مایه اعداد





چون با نصد سال برآمد رومان بن یمنخ المثودی بیامد و بعضی از آن ویران کرد  
 و عبدالعزیز مروان خواست که ابادان کند اهل مصر گفتند اگر مردانی جنانک  
 ایشان بودند بیاری ما انرا ابادان کنیم و دو مرد پسر بیامدند و کله پستی آوردند  
 بر کردونی نهاده دو کا و بجد می کشید یک دندان او برکنند پست رطل بود  
 گفتند اهرام را با اسکندریه این چنین مردان کردند **ایوان** **فرعون** ایوان مادر و سبان  
 ایوانی است عظیم پیش وی ده دکه عظیم و بوستانی هجر اهرام کور بنا کرد برف  
 برینمی افتد از جانب مشرق و بر نیمه دیگر نیفتد و سه عاقل که ان طاق را به بندید اند  
 که بمرهای دراز کرده اند و بقوت های تمام **ایلق** ایلق الف و حصنی است در شریتمیان  
 شام و حجاز موصوف بود به نیکویی و محکم بران حصن ملکی بود نام وی سمول بن عاد  
 یا مثل ناند بوفای وی **قلعه ایض** قلعه ایض حصنی بود در میدان بنا کرد و انرا دارا بن دارا  
 کرد وی چهار حصن سورما بالای یک دیگر و بر سر قلعه دیگر انرا ایض گفتند و دارا بن  
 و خسترا انرا در انجا کرد و وی کرد عالم می کردید تا انگاه که اسکندر پسر و نامد  
 و بروی غلبه کرد و دارا پیش وی نامه نوشت که مردار الملک بن دارا الی اسکندر بن فلیتوس  
 بدانکه خون بسیار ریخته شد و همه جهان از ان من بود و تو بستدی و جهان گرفت  
 فرزندان و زنان من در قلعه ایضا اند در میدان ایشانرا اینکو دار و مر بخان



و متعلقان ایشان را میزار تا من کنهای قدیم و ذخیره های نفس خویش همه پیش تو فرستم  
اسکندر جواب نوشت که مرا مال و ملک تو نمی باید و بجز این تو حاجت ندارم  
برخیز و بیا که من حمله مملکت بتو باز دهم و دیگر باره بروم یا ملکی دیگر طلب کنم و ارا  
سخن او را قبول نکرد و بدان التماس نمود و واز وی اعراض کرد و بملک الهند بنه  
گرفت و بوی نه نوشت و از وی استظهار و استعداد خواست و یارزی جست  
که از برای من سپاه و عدت فرست تا با اسکندر حرب کنم و با او مقاومت  
نمایم و استیلای او را بشکنم و شر او از ولایت خویش دفع کرد اتم که معرفت  
و فسادان بولایت تو و دیگر ولایت ها سرایت کند ملک الهند اجابت کرد  
و سپاهی تمام بساخت پس دارا را و وزیر یو د با هم اتفاق کردند که دولت  
دارا بر کردید و ملک با اسکندر باز رفت و الله تعالی نصرت اسکندر می کند خلق  
در رنج افتادند و دارا را ملاک کنیم تا اسکندر ما را ولایت ما دهد کار دی بر شکم  
دارا زدند و بپشتند و با اسکندر فرستادند چون اسکندر بدید بگریست سرا و بر کنار  
گرفت و گفت ای شاه ایران چه خواهی تا بتو دهم و زخم ترا علاج کنم که ترا بر من حق  
نان و نمک است گفت من از پادشاهی نومید شدم و لیکن ترا نصیحت کنم و را غایم  
اول خود را بزرگ مدار و سر چه بر دست تو برود از خود بدان و از من



عبرت گیر که مملکت بر من ماند بر تو هم بخاند و دختر من رو شکم را بتو و آدم  
 که بر قلعه اسپیدست و اهل ایران را اینکو دار و کمتر از ابرهستان مسلط گردان  
 و کشندگان مرا زنده بر دار کن و همه وصیت من نگاه دار پس اسکندر سر و وزیر  
 دارا زنده بر دار کرد و در زندگانی دارا تا خلق عبرت گیرند پس دارا بر دار اسکندر



و گشت انچه بد که دارا بر دست ماکشته نشد و با صطرخ آمد و با درناه نوشت که  
 قصد سمدان کند و رو شکم را پیش من ارمادش برفت و رو شکم را پیش اسکندر  
 برد گفت ای ملک سرجه الله تعالی خواهد بیاشت و انک پدر ما خورد همه بخورند  
 و هیچ آفرید در عالم باقی نخواهد ماند چه در اول کار که زمین را قرارگاه آدمی



ساخت مرک و فمارا قذا الک ایشان کرد اکنون اگر پدر ما رفت تو ما را بگرفتی  
 اسکندر را سخن او عجب آمد و پیرا بر نی خود کرد مقصود ازین حکایت آن بود که حصن  
 ابیض حای ملک بود و بخت الفرض قصد کرد که این حصن را ویران کند نتوانست کردن  
 بنرمود تا صورت آن بنکاشتند و پیش وی بر دند بنرمود تا سد کردند از ازاروند  
 تا بیالای قلعه تا آب بیالای آن بر آمد و حصنها را بیکند قلعه الابيض باند زنی در آنجا  
 بود کینه کی را بنرمود آب را دید بر سر قلعه رسیده کوزه زرین فرو کرد و آب





و پیش وی بر دیکر باره باز آمد اب از ان گذشته بود و سنوژا ثار ان قلعه مانده است  
 و میدان و دیوارهای ان بر جای است **حصن اسکندریه** حصن اسکندریه حصنی است عالی عمرو  
 بن العاص گوید که این حصن بدو بیست سال بنا کرده است و عمر عبدالعزیز پرسید  
 از پری که بنای اسکندریه که کردی گفت از بعضی خبر کنم ترا و غلامی را بفرستاد تا  
 صندوقی را بیاورد و از ان دندانهای بد را آورد و چند انگ صخره گفت قومی بودند  
 چنین که اسکندریه کردند و ذوالقرنین مناره ساخت از ابکینه و بر سر وی  
 آینه بگردانید و لایت قسطنطنیه سواری بدرآمدی با اسکندریه در آینه بدیدندی و سائز  
 جنگ کردند و اول ذوالقرنین قدری سنگ و رصاص و تصدیر و رصوان و زردم  
 و ابکینه بر ساخت و در آب اسکندریه انداخت بعد سالی بر آورد و بر کشید از  
 وزن همه کاسته بود الا از ابکینه بس مناره از ابکینه ساخت و اینجا قصری است از ان  
 عمودی مانده است ابراهیم بن مسلمه گوید ان را عمود سیمان گویند هر که از حاجی  
 بر ان عمود نهد و گوید که بحق که بشکستنی ان عمود بر کرد و ان را بشکند و اگر نکند نشکند  
 و این معروف است **الباب بیضا** بیضا قصری است عالی بیضه عبید الله بن زیاد  
 بنا کرد و بروز کار دراز و بر ان نشانی و صورت های عجیب کرد و مداینی گوید چون  
 این بنا کرد و کیدانرا بر کاشت تا که دارند که در اینجا کس نزود اعرابی در تجارت



گفت عید الله این سرای سود نه بیند و پراپش عید الله بر دند گفتند این سخن حسرا گفتم  
گفت شیری دیدم بر دیوار روی ترش کرده و سکی دیدم بانک می زد و کوسنی  
دیدم سر و میزد گفتم اسد کالج و کلب نایح و کیش ناطح این همه بر صفت جنگ استاده  
بعد چند روز اهل بصره عید الله را بدر کردند بشام رفت و در آن شهر یک روز نبود  
و گویند که چون بیضا بکر و نگاه میداشت تا مردم جلو نید مردی در آنجا رفت  
و بر خواند اقبون کل ریح ایه تعشون و تخذون مصانع لعکم تخذون یعنی بنیاد ما  
محکم می کنید می پذیرید که جاودان خواهید ماند عید الله را سخت آمد گفت آیتی دیگر  
که از بس این ایت است در تو بکار دارم **و اذ ابطشتم بطشتم حبارین** و فرمود تا آن مرد را  
ببکنند و رکنی از ارکان بیضا بر سر آن مرد بگرداند **بابل** حن بابل سنت حسن بود  
در زمین بابل از عجایب عالم و عمر بن الخطاب از دستان طوجه پرسید از حال بابل  
گفت سنت مدینه بود خاص در خانه اول کرده بود و صورت زمین و آبها و جوها  
پدیدار کرده هر که اهل ناحیتی عصیان کردی بآنکشت آب ایشان در نرد و بیکر افکندی تا  
ایشان بطاعت آمدندی آنکه بآنکشت دیگر باره آب را بر زمین ایشان آوردی  
و در شهر دیگر حوضی کرده بود و عظیم از سر قبیل شخصی شرابی در آن ریختی و سر یکی از آن  
خویش خوردی این بدان نیامختی و آن بدین و در شهر دیگر طبلی کرده بود و معلق بود



که همه شهرها و دهها را در آن روز  
آبگردانده بود و این حال

بر دروازه هر کسی که غایبی داشتی آن طفل نزدی اگر بانگ آمدی آن غایب  
زنده بودی و اگر بانگ نیامدی مرده بودی و در شهری دیگر مرغی ابی کرده از من  
و بر دروازه شهرها و دهها سوسی که از در شهر درآمدی آن مرغ آواز بر او ردی  
اهل شهر او را بگرفتند و در شهری و قاضی را بر سر آب بطعم نشاندند و چون  
دو خصم درآمدند آنکس طفل بودی باب فروشدی و در شهر منم درستی بود از من  
بزرگ و بر آن کنجشکان بسیار آن درخت را سایه بسیار بود و جند آن آدمی در زیر  
آن رفتی سایه آن می بودی تا هزار مرد اگر کسی بر سر اریغ و دیعه در افتاب  
بماندند **بلاد افلوویه** شهرهای بهلویان و قلعهها بسیارند از سر حد افریجیان تا اخر زمین  
فارس و سیستان و تا ماورالنهر و بلاد کوستان و قطب بلاد بهلویان محدانست در  
کستان و در فارس و اصطخر و جای ملوک و خردار و دیگر اقالیم و کونیند که مغفور  
چنین نامه نوشت بافریدون که من هزار ملک در سگروارم در سرخانه جندانی مال که مالک  
افریدون و ولایت من محادون زروسیم است و لاجورد و فیروزه و درختهای  
طرخون و پشته های خدنگ و گیاهان سبیل و پچاوه و مشک و مردمانش بصورت  
پری در همه ولایت مایک زشت نباشد همه کیو دار بر بیکر فرشتگان بصفت دیاهای  
جینی مانند از چین و ماچین تا لب چین مملکت من است افریدون جواب نوشت



که چه لاف زنی که یک شهر از بهلویان بهتر که همه چین که از همه عالم خسراج بایران آرند  
و همه بندکان مانند و غلامان مانند از چین و ماچین شد که از مایکی ورده بزند و معانی  
سیم و زر و فولاد و فیروزه و جواهر را راست و کارشما جولای است کار زمان  
بوی و رنگ و نقاشی و زلف را تاب دادن مثال شما چون طایوس جز از رنگ  
هیچ ندارد اگر افتاب از اینجا می تابد نه از بر شما تنهایی تابد و اگر کنار جهان تو داری  
میان چین من دارم ناخیزان تن دور افتاد و در میان پادشاه آمد و کرد و برگ و چشم خون  
و پوست است بپای در میان آمد و به بت خانه نازی که آن همه از برای من  
جمع می کنی و جان بود که نریان جد رستم زال برفت و آن همه اموال بیاورد  
و به بهلویان داد **حدیث سلیمان**ستان سلیمان علیه السلام حایطی است بسرنذیب  
جمل پهلوانی کرد و برگ و دوی حایطی از سنگ بید سرگز کس درینستان زفته است  
و نتواند رفت بر صوبی نهاده است که ممکن نیست که کس در اینجا تواند رفتن از زیر  
دیوار او آبی عظیم پرده می آید و میوه ها پرده می آید و زور قما و شتیها کرده  
و موکلان آن کاشته که سر میوه را بوقت خویش جمع می آرند و سر من می کنند حکما گویند  
که دو جنی موکل اند که آن میوه ها را جمع می کنند و در آب می اندازند یا فرشتگان  
و الله اعلم بالصواب **قلعه بقیس** قلعه بقیس قلعه بود عظیم درین که از آن عالی تر قلعه نبود



و سبب ساختن آن بود که شراح بن شرا جیل ملکی ظالم بود و دختر آنرا بطلم کجارت بندی  
 ویرا وزیر بود عادل ذوا شرح بن الهدا و دوجالی سکو داشت جنیان تعرضی  
 کردند بصورت ما بسوی بسوی سو کند خور که ملک جنیان را بکشد و دختر او عمیره  
 بنت عمیره را بخواد روزی عمیره را در پیشه بدید بجالی کمال و ناپدید شد و هی سر روز انجا  
 رفتی ما وی را بدیدی بس روز کاری ما وی الف گرفت و وی را از پدرش عمیره خواست  
 و با او مجامعت کرد هم در حال حامله شد و بزا و بلیس بنت ذوا شرح و عمیره هم و بلیس  
 بنی ما در باند ویرا از سره الدینا گفتندی چون بزرگ شد پدر را گفت مرا از بلا و جن بپلا و  
 انس بر گفت ما را ملکی ظالم است گفت مترس که من قلعه حصین سازم و در وی قبه از زر کنم  
 بر خان کرد و بالای قبه آسیای بساخت که بیا دگر دیدی و مشک می افشاندی این خبر  
 بملک بردند ملک قصد قلعه دید عالی وزیر را گفت دختر ترا بمن ده گفت دختر  
 من از نتاج جن است با آدمی سازد گفت من بر دختر تو عاشق شده ام ما دید ما وی  
 عقد بست بلیس گفت پیش من دختران جنی هستند از لشکر تو نور شوند تنها بیاوی تنها در  
 قلعه شد چون دختران ری را بدید مدعوش شد چون در قصر شد بلیس را دید تا جی بر سپر  
 نهاد و مدعوش شد بلیس قدحی جسر بوی داد در حال جان بداد بلیس سپر قلعه آمد و گفت  
 ای لشکر ملک می گوید زنان شما را حمله پیش من آرید گفتند لا کرامة او باز گشت و دیگر بار باز



وگفت ملک می گوید که لابد است که زنا را بمن فرستید گفتند لا کراهیست گفت ای قوم  
 بدانند که ملک بخواب رفته اگر شما صواب بیند ویرا ملاک کنم و مرا بجای می بردارید  
 گفتند سمعاً و طاعتاً و بران سوگند خورد و ندوا و باز گشت و سر ملک بیاورد و بر سر قلعه نهاد

برابر سپاه





و جمله در طاعت ملتزم ماند و او را بپادشاهی قبول کردند و ملکه باشد تا آنگاه که زین السبمان  
 علیه السلام شد و قصه آن معروفست و همه لشکر در زیر قضا و سران بها کردند **باب الهاء**  
**تحت سلیمان علیه السلام** قصری بود عظیم بر صورت و ابهت چهار پای داشت جنیان ساخته  
 بودند از زر و سیم چون بر تخت نشستی عنبر بر سپردی بریدن گرفتاری از شرفهای آن چون بر  
 آمدی صورت دیگر ایستاده بودی انش از دمان می انداختی و کس سرپا نمی ایستاد  
 رفتن و برد و گوشه دیگر و مرغ ساخته جاها باز کشیدندی تا کس سلیمان را ندید  
 و وی همه را دیدی و چون نشستی مرغی ها مدی و تاجی بر سر وی نهادی و آنگاه دیوان  
 صنف کشیدندی و این تخت سیزده سالن بود و هیچ آدمی بر تخت او نرفت  
 و هیچ ملک بر تخت نشستی در آن روز کار تا روزی به دیار و حکایت شهربا و بلخیش  
 و تحت او پیش سلیمان باز گفتمت ویرا غیرت آمد ایتمی بهر شاعر غرضی گفت من یک  
 طغنه بیا رزم اینست چون نگاه کردند حاضر بود اینست صورت تحت سلیمان  
 و تحت بلخیش داده





مقصود از این حکایت آنست که ملوک را ساز تا و غدتها بایند که دیگر از انشان بدو پیمان  
 علیه السلام پسندید که کسی را مثل تخت او باشد **باب** **الحکیم قلعه** **طبرستان**



قلعه ايجاريد در حد مغرب حصنی بود عالی بر سر آب ساخته روان خلقی عظیم چون  
 اسکندر انجا رسید چنانکه نزدیک ان شهری رفت ان شهر دورتر می شد و بانگ  
 ملک می شنید عجب در ماند چندین ماه می رفت شهر دورتر می شد تا شخصی بر بارو آمد و گفت  
 ای اسکندر ترا چه مقصود است گفت انک بطاعت خدای تعالی در اید و اگر نه  
 حرب کنید ملک ایشان حلی عظیم بنه ستاد و بطاعت آمد و اسکندر باز کردید و نوی  
 بن نظیر در مغرب بود و صفت این شهر روان با او بگفت تا بد ریای اصم با او برفتند و  
 دید و بر در ان شهر ایوانی و قطره بر ان بسته بر سر ان صحنی مسین در دست و  
 چون مردم نزدیک شدند تیری بنیداخت مودی را هلاک کرد و بر در شهر نو

که هر که پیشتر آید هلاک شود باز کردید





**الجاره** بجاریه در حد و دهنده و ان اقمی است ان را کهنه خوانند بوزن کان دارند  
 در ان جزیره است رنده در آب مردم ان ولایت عاجز باشند از دست  
 کخی سراج با ایشان دهند و خراج است که هر روز طعامی سازند و کبان بخورند  
 و باز کردند تا روز دیگر و ایشان ان خرسند باشند **باب الحاحه تیه الوحوش**  
 حد تیه الوحوش ایوانی بود عالی و پیر و نیر بنا کرد و انرا بهشت سال هزار مرد و در ان صید  
 بسیار کرد و پیر و نیر شراب خورد و دست شدند زن وی شیرین را کنت چه حاجت داری  
 کنت از بهر من قهری کنی چاود و نه کن کنی از خمر صافی و یکی شیر کنت بکنم چون شیار شد فرا  
 پار بدغنی را کنت وی را یاد اور غنایی کنت قهر شیرین یاد کرد و وی خبر نمود تا قهری کردند  
 و دوجوی شیر و شراب در ان چوینا بگرد و انرا قهر شیرین گویند برین صنعت





و نام لایر ویز کس که **حایط الجوز** حایط الجوز حصنی است بمصر بر شطین کشیده  
 زنی پرنبا کرد ویرا پسری بود شیرخوار و وی را پس یواری بگردان سباع به نیل نیاید  
 و بران صورت سباع کرد و راه های شهر نابران دیوار بگردان و تا اهل مصر دانستندی  
 و درازی این دیوار سی فرسنگ بود از حد فرماتا حد اسوار حاجری میان  
 جسته و مصر و این حایط از عجایب دنیا است و الله اعلم **باب الحان خورنق**  
 خورنق بنامی است بطهر کوفه نغان بنامی ایست بنبا کرد و بهشتا و سال مدت  
 ملک وی مردی کرد و روی نام وی سنمار دو سال کار بکردی و پس روی  
 بنهان کردی بر طاسر شدی گفتند جرمی کنی گفت تا بنا قرار گیر و چون میو دهند  
 پانزده ارش فرو رفته بود پس تمام بگرد و نغان بر سر وی رفت بگرست برابر  
 وی دریا و از پس وی سبابان و دراب مای و در صحرا ضرب و غلهای نغان گفت  
 سرگز مثل این ندیده ام سنمار گفت من جای دانم ازین قلعه که اگر سنگی بر گیرند  
 همه قلعه بنیفتد نغان گفت جز تو هیچ کس نداند گفت نه نغان گفت ویرا ازین  
 قلعه بنید ازید ویرا دران حال از قلعه بنید اخته تا هلاک شد و در حق وی گفته اند





جزا ستمار و ماکان ذائب  
 جزا نی جزاه الله خیر جزایه  
 سوی رصه ابنیان سعین حجت  
 علی علیه بالقری مد و الیب  
 فقال اقد فوا بالسیج من فوجی  
 فمذ العمر الله من اعجب الخطب نغان  
 بشام رفت جندین بار بغار و زی بر خور نق رفت بوستانها دید و جوها برابر فرات  
 کرد و خور نق می کردید چون خدتی عجب در ماند از وزیر پرسید که ازین عجب تر  
 سیج دیدی گفت نه و لیکن یک عیب دارد گفت ان حیت گفت ان که  
 و ایم نماند گفت و ایم چه ماند گفت انج پیش الله تعالی است گفت از ابجه چیز یام  
 گفت بترک دنیا نغان بلاس پوشید و از مردم بگریخت و کس او را بعد از ان  
 ندید و پسر شکاری وی بنیشت **قصه** قهری است عظیم بشام <sup>سالی</sup> مسویه بنا کرد و در <sup>سالی</sup>



برخام و ستف وی ساج منقوش بزرو لا جور و دوزمین وی را بقسفا چون پیرداخت  
 مدی در انجا شد از هو پر سید که جو است کنت اگر این قصر از مال الله تعالی بنا کردی  
 یعنی از بیت المال از جمله خیانت کاران باشی و اگر از مال خویش کردی از جمله  
 مسرفان باشی معوی به بشید بگریست و کنت اگر پیش ازین شنید می نکردی و دیگری  
 در شدت ترنت حیث رحل الناس عنه یعنی در جانی فرو آمدی که از انجا رفته اند  
 علی بن عاصم کوید که خضر علیه السلام با جوانی دوستی داشت در بنی اسرائیل  
 پادشاهی بود ظالم ان جوان را کنت خضر پیش تو می آید ویرایش من او رویرا  
 پیش او برد پادشاه خضر را بدید و دوست داشتیم که ترا به بینم مرا حدیثی از عجایب  
 بگوی کنت من این شهر تو دیدم نیکوترین شهرهاست بر فتم تا پانصد سال باز  
 ادم این شهر را ندیدم تنها بود خراب بستانی بر تلی دیدم کنتم انجا هیچ شهری بود  
 کنت سرگز بنو و بس رفتم تا پانصد سال باز ادم دریایی دیدم غواصان در انجا  
 رسیدم که انجا هیچ آبادانی بود و بجدید کنت سرگز نشید. ایم بر فتم تا پانصد سال  
 باز ادم پیشه بود و بر فتم تا پانصد سال باز ادم همه ریک بود و بر فتم تا پانصد  
 سال باز ادم غارها بود و دخان از ان بر می آمد بر فتم تا پانصد سال باز ادم شهری  
 می بینم خوش و آبادان پرسیدم که بنای ان که کرد کس نمی داند پادشاه خضر را



سجود کرد و گفتم من در خدمت تو باشم گفت نتوانی ولیکن با این جوان عبادت  
می کن تا اجل **خیزان** صد خزان دیواری است از سنگ چهار صد فرسنگ  
بر آورده از میان آب بر سر کوه شید. صدی عظیم نصب سر که خواهد بشت بر  
دیوار شود و بر انجا نماز کند و بی گزند باز آید و اگر بروز قصد کند اثر و مانی از دریا  
بر آید و او را فرو برد و **دیر الحافس** ویران فتن بسیار یکم است پانزدهم ماه جزیران  
صد متر از ساحل انجا آیند جانک دیوار و سقف سیاه شود تا شب انگاه پیرند  
و تا سالی دیگر یکی رانه بنیند علت ان الله تعالی دانند **باب الدال قبه الذمب**  
قبه الذمب بر ساحل نخل مصر است انجا یک مرد رسید نام او حایذ بن ایشا لوم بن  
العیص از ملکی بکریخت بر لب نخل می رفت سی سال و در خرابی سی سال دیگر تا بحر  
الاحضر رسید شخصی را دید در زیر درخت سیب غازی کرد گفتم بجه کار آمدی  
گفتم علم نخل منخواستم که بدانم گفتم من عمران بن العیص بن اسحاق امم **بین**  
سبب امدم الله تعالی مرا گفتم انجا باش که جا نوری است سروی دیدار و آخر  
اونما پیدا چون **افتاب** بر آید در جهد که افتاب را فرو برد تو بر پشت وی نشین  
تا ترا با جانب دریای دیگر بر دبرفت و بر پشت وی نشست او را با جانب  
دریای دیگر بر زمینهای زروسیم دید و درختان همه از زرسوری دید زرتین



و قبه زرین در چهار دروازی از بالای قبه فرو می آمد و از چهار درپوش می شد  
 فرشته را دید خوشه انکور چون ز بر جد بیاورد و بوی داد و گشت این غوره  
 بهشت ازین جایگاه باز کرد که بعد ازین راه نباشد باز کردید و بر پشت آن  
 جانور نشست تا ویرا بدین جانب آورد چون بدرخت سیب رسید عمر آن  
 مرده بود پیری دید گشت یا حایذ سیب بخور گشت مرا انکور تمام است گشت  
 بخور بخور و دندان بر سیب فرو برد با کمالی شنید که این پر که ترا این فرمود و املس  
 اگر بر انکور قناعت کرده بودیش ترا آن تمام و پسند و کفایت بودی تا گاه  
 مرگ و بعد ازین ترا هیچ طعام و شراب احتیاج نبود و مادام سیر و آسوده  
 می بودیش در دنیا اما چون تو فرمان املس کردی ازین میوه هیچ فایده نیایی این  
 سنت قبه الذی سب از آن سوی نیاید کردیم جهانک یا فیتیم بی زیادت و نقصان  
**قبه زرین** و در بیت المقدس قبه دیگر بود زرین آن را بقت الذی سب گفت قبه بزرگ و عظیم  
 از زر پسر خ کرده و بغایت استوار و یکنواخته جهانک از اطراف جهان  
 و اکناف عالم استادان حادق و عاقلان مهندس بدانجا می آمدند و از آن  
 تجارب می کردند و فرشته بر بالای این قبه کرده سر یکی را در جیب و  
 زرین شیده یکی از راست قربانگاه کرده و یکی از چپ قربانگاه کرده بر پای



خویش باز کشف ده و به راسایه کرده و بالای سر فرشته یازده ارش کرده و این قبه را  
 بیازده سال تمام کرده اند و آن را دو پستون پر بخین ساخته سر یکی سجده ارش بر سر  
 سر یکی دو آسیا و حوضی مسین در آنجا کجا کرده



**قبه دبیسه** در زکیمبار کنیه است زرین آن صورتی طوقهای بسیار در دست  
 و کردن و در پیش وی درختی از منت میوه بر آن درخت انکور و انجیر و نارنج و ترنج و  
 و به و آنار هر سال دو بار بار و بر سر آن درخت علاقه آسین چون هلال زکیمی خلق خود  
 بر آن هلال نهند و او بخت شود پیش آن صورت تا برش یک سو افتد و تنش از دیگر



رسیدن این قصری است بصنعا من قصری دیگر قصر شوطن و کوبان بیرون  
 از دی بنا کرده بود بسک و نقره و ایندرون می یافت همه شب فروختی چون  
 کواکب آن را کوبان نام کردند و اهل صنعا در کتاب یافتند که آنرا خراب کند  
 مودی که از باب حقد در ایدان در راسه اند و بران حرس نشاند و سلسله  
 زرین آن کرده نگاه می دارند **قصر الرصاص** قصر الرصاص قبه است در بیابان رزم  
 گویند مودی را با سپری بروم کردند بتسطنطیه رسید قران می خواند ملک را خوش آمد  
 گفت پیش من باش بعد از مدتی گفت مرا می باید که قبه رصاص پیغم باوی برفت  
 بروز کاری در از انجا رسید قبه دید عالی پده از انجا بود آمد و خلعتی را ملاک کرد  
 و ضمنی دید دست کشیده بران نوشته کل ملک یزول ملکه الاله العلی الکبر و کس نتواند که درین  
 قبه رود تا مرا بر کند بنمود تا ان صتم را بر کنند مودی بیداشد در انجا شدند خوانی  
 دیدند نزار مرده نهاده و لوحی بنجاه ارشش نهاده بر کوری عظیم و بران نوشته که از  
 مرک بترس و شتاب کن مش از فوت و مرک اسانست بر زبان مداوات کن  
 مرک را بطاعت که ملک الموت بر مطیع مهربان است و سبب العقل المداوات  
 و سبب المزید الشکر و سبب الزوال البطر و سبب الادب المواظبت و سبب  
 البغضاء الحقد و سبب المحبة الهدیه و سبب الاخوة البشاشة و سبب الطیبه المعاطبة



و سبب الفقر اسراف و سبب المحبة السخا و سبب قضاء الحاجات الدق و سبب المذلة  
السوال و سبب الحرمان الكسل و سبب الريّة صفة المريب و سبب البخل العفاف و سبب  
البغض الصدف و اخيره كله يجمع الفضل و الحياء فمن لا عقل له و لا حياء و لا خير في صحبتة اي  
بنی آدم برین فغان نزار ملک نان خورد همه یک جثم ای بنی آدم این کور لام بن  
عابر الملك است صد سال پادشاهی کرد نزار شهر بست نزار و ختر بخواست  
درمان مرک نتوانست کرد سر که در نکر و عبرت گیر و هیچ ازین قبه بر نگیرد که من  
درین قبه کریم کور من آمد بسجنان دیدم و زاده ما کم شد باز کردیم و خدای  
تعالی راستایش کردیم **باب السین سدر** سدر قصری است معروف نامدار  
میان حیره و نجف و کسر و جثمهای آب عین الصید و القطع طاسه و عیون الطف  
سدر را بنا کرد و بهرام کور بن یزدجرد بن سابور و سبب آن بود که یزدجرد  
سیج سرنی ماند و بهرام را استعا بود از اطبا پرسید که جای خوش و سوا ای معتدل کجا  
بین موضع نشان دادند پس فرمود تا قصر سدر بنا کردند و او را انجا آورد و انجا  
از آن علت خلاص یافت **سنجه** سنجه حصنی است عظیم علی بن زید کوید محکم تر حصنی عالم  
سنجه است بترکستان ملکی بود دیوار وی جل ارش فرات داشت و دو سووار در  
باخر کرد و میان سرد و سوپر مل روان کرده چون دشمنی سوراخی کند رکیک شود



اگر از دور کسی بیدار نشد استی که برق است گفتی ارا علی صغیر قاسمی یافتند در ارکان  
 غده ان بران نوشته کذب من ادعی انه رای مثل وادی صهر و مافیه من الکروم و الاشجار  
 و مثل غده ان منظر او مثل شنوائی از درعا و ان روز که غده ان ویران کرد و دزد برصاص  
 بسته یافتند اسم غده ان ها و مک متول حسنی ای قصه غده ان ویران کنند و تو کشته شود  
 عثمان رضی الله عنه ویران کرد کشته آمد و غده ان الذی حدث عنه

بناشیدانی راس بنی مصباح السلیط یمنیه اذ ایسی کتو ماض السبر و ق  
 فاضحی بعد حداثه رمد و غیر حنه لب الحریق و چون عثمان ان را بسوخت کاسان  
 گفتند که ما دم غده ان را بکشند عثمان بفرمود که باز جای کشته کشند که اگر سنا و ساله  
 خراج عراق بران نشه کنی جان نشود که بود پس با کرد و سجنانش خراب **باب النافوخان**  
 فوخان قلعه بود بری بنایی بود و سخت عجب و دیوان عظمی الصبی انجا بود و از عجایب وی آن  
 که هر روز از انجا بانگ و نعره شنیدند و چند بار این بیت را شنیدند علی الجولیس بالمری لاتی  
 علی راسه اع المینة یلمع **قصر فرعون** قصری است بمنف در ان سر بر ایوان  
 فرعون نهاده و منف شهر فرعون است بمصر چهار جوی در ان روان بحای رسد و در هم افتد  
 ان قصر است که ما مان کرد که فرعون بر سر دی رفت که با آسمان حارب کند قوه تعالی  
 ان لی صرحا در انجا ستونهاست عظیم بر سر ستونی طوقی از نحاس از جمله ستونها



یکی از رصاص از زیر طوق وی بانی روان است به نین رسد از نمود در سوراخی رود و نه اب  
ساکن شود و نه از آن تپه در گذر و نه قطره بزین آید **باب الثانی قلیس** قلیس قلعه است  
بصغا ان را بر سه کرد ملک حبشه و جوب های ان چون پسر های مردم و رکنهای یگو  
در ان تپه بگرد و بر سر تپه کلاهی زین و خلق را طاح کرد که ویرا زیارت کنند چون  
کعبه و بیاید که کعبه را ویران کند ایش تپه باطل هلاک کرد **قصر القوار** پر قصر القوار بر سلیمان  
علیه السلام کرد از بهر بقیس که بر پای موی داشت و الله تعالی زن موی اندام را دوست داشت  
و مردم موی اندام را دوست دارد و خواست که پای وی را به بند قهری فرمود از اکیسه درین  
اکیسه تا بقیس پنداشت که است پراسن از پای بر کشید تا سلیمان بای او را بدید **قصر القصور**  
**قصر القصور** متوکل کرد و قصر العروس سی هزار درم بران نفقه کرد و قصر المحترمه هزار درم  
و بر قصر الوحید و دوازده هزار درم و جوسق الابرسمی و الحبفری و الغریب و الشنداز  
و الصبح و الملیح و التلاید و از بر جبال جوسق و ایتد الملکی و قصر الحصن و الطامیه و عموریه  
و الخاقانی و بعد نزار و نیاز ز سرخ اوانی دران نهاد و مارون الرشید سهرم رای  
بناکر و قصر المبارک مقصود است که نه بنامند و نه بانی **قوله تعالی کم ترکوم جنات و عیون**  
و آدمی از عوامت کارها غافل مرک دیگران می بیند و عبرت نمی گیرد **قصر کندی**  
قصری بود عالی ابو جعفر المنصور آنکه که بنای بغداد کرد و خالد بن برمک را گفت مرا نخست حاجت



میخواهم که قصر کمری و ایوان وی لشکرم خالده گفت این عالمی است در بلاد اسلام غیاث انرا  
 می بیند و از آن عجب می دارند و در مسجد علی بن ابی طالب است منصور گفت ای خالده  
 نقشب عجم می کنی و بغرمو و تا باز لشکرا فند چون حساب کردند چند آن نفعه می رفت  
 بشکافتن که بهای احب بر نو بود و خالده را گفت چنانست که تو گفتی خالده گفت  
 اکنون مردم گویند منصور عا جز آمد از ویران کردن و الهدم ای پسر من البنا منصور  
 است که یکی می کند و یکی می شکافد و گویند سر بامداد خاک کویدای بنی آدم  
 سر چند من بزمی روم تو کوش من می گیری و بیالامی بری و من البته بیالامی روم  
**قصر گنگ** بهشت قلعه بود که افرا سیاب کرد آن را بترکیستان  
 بر کوهی که انرا ابر ز خوانند از جانبی آب و از جانبی کوه بهشت فرسنگ بالای  
 و تحت زمین افرا سیاب بران نهاده عتاب بر سر وی دشوار تواند رفت  
 در انجا دو خانه بود سر یکی ده کمند از ابکینه و کاخی زرین بر آورده بر ایوانهای  
 یا قوت و فیروزه کار برده به جاقبت کیکا و سنان را بستند و افرا سیاب  
 بکربخت مثل زند قصر های و جای های نیکو و خوش گویند که گنگ بهشت است  
 از خوشی و نیکو می **باب اللام قصر الصوص** قصر الصوص شهری است در بلاد اجل  
 انجا ده که برده اند از پست ارش از زمین برآمده در آن ایوانها



که چشم در آن عاجز ماند و قصری بود عالی از آن ابر ویزا نجا فرو آمدی و بسترش  
شاه مردوان بسا ابا و دو میان سر و دو چهار فرسنگ است چون ابر ویز طعاف خمردی  
غلامان صنما بر کشیدندی از قصر **القصور** میطبخ کسری و کاسه ها و صحنها  
دست بدست دادندی **باب المیم قصر المشید** قصر المشید قصری بود شایق و محکم  
ملکی کرد در بنی اسرائیل ویرا وزیر بود و با وی چهار هزار مرد و مسلمان در بیابانی رفت  
جایی دید نرم اینجا جای بساخت و ابی نیکو و چشمه های بسیار عمارت می کردند  
روز کار در از ایس را حد آمد پسر برهنه کرد و دیوانه گونه یازار می کردید  
وزیر وی را گفت چه بود گفت عذاب آمد گفت کی آید گفت هفت  
سال وزیر بفرمود تا حصاری بنا کرد خشتی از زر و یکی از پیسم سر بغان آسمان بر  
و خدقی کرد کرد آن و بر بالای قلعه شد و امن بنشست الله تعالی ملک الموت را  
بفرستاد تا جان وی بستاند وزیر تیر در گمان نهاد و ملک الموت گفت با تو کار  
دارم گفت باز کرد ملک الموت پای بر سر قصر نهاد و گفت انا ملک الموت  
ما دم القصور و مخرب الدور و انکه قصر را و ملک را برسم زد و جان وزیر برسم زد  
**قوله تعالی و یز عطله و قصر مشید** بسا قصر ها که خراب گشت و بسا آب ها که معطل شد **قصر المعش**  
**قصر المعش** قصری بود عالی عمید بن ثعلب کرد و قصر المشید میان بحرین و نجران بر تل عالی



میدان میدان سلیمان جلوات الله علیه ان بر راه طویل است پادشاهان اینجا  
 بازی کنند بجوگان بر کنار آب چون کوی نزدیک آب رسد باز کرد و دو مرکز  
 در آب بنفند سران خدای تعالی و اند **باب النورین قصر نوشیروان** قصر نوشیروان  
 قه‌ی است عظیم به بود بن القردمان کرد نوشیروان در اینجا رفت بکریست  
 مرک را یاد کرد و گفت اگر کسی درین قصر عیبی داند بگوید درویشی گفت عیب این  
 سرای است که در شب است از دور کسان را نه بیند دوم سرای زنان بر  
 بلند است دلیل کند که زنان بالا گیرند دیگر صحن سرای فراخ است از مردم حلی ماند  
 و سرای ملوک با زحمت نیکو باشد عیبی دیگر دانه گویم نوشیروان گفت من این  
 مالها که بدین سرای نفقه کردم نه از خرپنه او رددم ولیکن پیرینه با جمع کردم  
 درویش گفت لاجرم هر درمی سرمتری بریده درم را عوض بود و مردم را عوض  
 و این عیب بتر از عیبهای دیگر است نوشیروان گفت ازین موعظت عبرت گرفت  
**نوبهار** نوبهار در شهر بلخ بر اکه بنا کردند عمر بن الازرق گوید که بر اکه بت  
 پرستان بودند نام کعبه و عظمت آن شنیدند خانه بنا کردند نام وی نوبهار  
 نهادند و کرد و بر کرد وی بتان بنها دند و بهار را فروز بنجا دند و از ابدی باج  
 پوشیدند و ریاحن کرد و وی بنها دند و چون بهار شد بهار برآمده بود و در کرد و



بهار افروز بنهاوند و عجم ان خانه را عظیم داشتندی و بر سروی قصبه کردند علمها  
بر سپران بنهاوند بالای ان صدارش طول و عرض می صدارش رواقها مستطید کرده  
و قتی داد از سر علمی سریری بود و بر در شهر ترمدا فکند و واز ده فرسنگ مسافت  
و ان قلعه را سادون الاکبر خواندندی پادشاهان هند و چین و کابل شاهان را بسجود کردند  
و بر ان ملکهای بسیار وقف کردند تا بر وزگار امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و سلم  
ان عیسی خدمت ان بجالد بن الهرمک رسیده بود و بس خالده مسلمان شد و نام وی  
عبد الله کردند چون باز جای خواست رفتن سروی را بر هر یک کردند و قلعه از  
وی باز بستند و ملک طرخان بجالد بیغام داد که از دین خویش بر مگرد و بر  
آبا و اجدا و خویش را خوا رکذار باید که و گیر بار بدین خویش ای خالده جواب داد  
که من در دین اسلام بطوع خویش آمدم و دین شما عورت است مرا جعت من  
بدان دین صورت نه بندد و این سرگز نباشد طرخان خشم گرفت و بجنگ وی ای  
و خالده را بگشت و فرزندان وی را بگشت مگر پرکت را که او بکشمیر گریخت و بعد  
از ان باز آمد و بجای پدر نشست نو بهار بنی سپردند و دختری از اصفا  
نیان خواست حسن را بر او ملک بجاراکینر کی بر ملک داد و بگری بر او  
نام وی کال بن برکت و دختری نام وی ام القاسم و صورت نو بهار را نیست



**باب الحاء، سرطان** برمان قلعه است عظیم حدود مصر طول آن قلعه چهارصد ارش  
 و عرض چهارصد ارش از ابکینه و مرمر بنا کرده اند و از رخام و ارزیز و سیریشم  
 و عصب برسم نهاده و سرسکی از آن ده ارش پنداری که جمله یک پارو شده است  
 بر سرسکی عجایب نوشته و از طب و سحر و غیره مابین سررنگی صورتی عتابی عظیم  
 از سنگ پنداری بخوابد پریدن اگر نزار سنگ در دمان این عتاب افکند  
 سرگز بر نیاید و کس نماند که آن سنگها کجای رود و بررنگی از سرمان نوشته است  
 بنا کردند برمان را و سپر طایر در برج سرطان بود و اکنون در برج جدی است  
 بحساب دوست نزار سالت که آن کرده اند و در سرمان دندانانی یافتند  
 جداستانی در تابوتی سنگین بران نوشته این دندان کسانی است که بنای این کرده اند  
 و کبندست اندرون یکی نماید دری دارد و کوبک بادی همکین از آن پیر و ناید  
 گذارد که کسی در آن رود اندرون ظلمت و تاریکی است





و در انجا در می یافتند بران نوشته که بخدای زمین و آسمان که این درم برنج  
حاصل کردیم بهی عملی از دست ندیم افتاب بر کور من آید بهتر که بر درم من  
و بر رکنی دیگر نوشته یافتند که هر که دعوی قوت و پادشاهی کند کو این هرمان  
ویران کن که ویرانی آسانتر از آبادانی گویند که ما خون خفیه مبلغها بران نفقه کرد  
مکرده ارش ویران کند نتوانست و آسین آن کار نکرد و آتش سوخت و کس بر  
سران نتواند رفتن و دیو و پری بران مستولی است و در باب های دیگر صفت  
ان بیاید از همه قصه ها و قلعه ها عجیب ترست زیر وی با یک بتدريج و سردی  
فراخ می شود ازین سبب کس بران نتواند رفتن یکی از عیاران مصر کردست که در  
وین عیار بود و بس رست و سه روز دران می رفت آنکه از میان سکی سر  
پرون کرد و سخن گفت که کس ندانست که ان چه زبانت و ناپدید شد و هرمان  
و طوفان دیده است یکی از ان آتش و یکی از ان آب آتش از ان مگس کرد  
و آب مصدک کرد و ایند طوفان باد و خاک مانده است تا حال وی چگونه خواهد شد  
و ارسطاطالیس قندیلی ساخت از بازیج و سراجی دران نهاد و در انجا رفت  
صورت ما دید از ان حیوانات عالم تا نورجه غیره متقوم کرده بر بدو بیج اسطان  
سر یکی را گفته که طالع و نی فلان برج است اسکندر چون علم بگرفت خواست که



که از او پیران کند نتوانست گفت مکر نبای این جو سری است پرون از چهار  
 عنقه که نه نکست و نه آب و نه اسن و باز کرد دید و طمع از او پیران کردن ان  
 برداشت **وریان** و ریایان قلعه است در حدود ارمینه از میان دریای ارم  
 بر کوهی که قصد ان کس نکند بر ان قلعه کرنب روید قوت ایشان از ان بود و بر انجا  
 جدا ام باشد از کرنب خوردن و بگردان که قلعه حصین است بدان مضطر باشد  
 و بجای دیگر انتقال نکند و با جدا ام سازند **وسط** و وسط باغی است بر مین طایف  
 عمر بن العاص کوید باغی است بر نزار نزار جوب سرجوبی بیک درم خسریده  
 و سلیمان عبد الملک حج رفت بوسط بگشت گفت یکو باغی است اگر این مین  
 و کوه سیاه در میان خودی گفتند ان نه کوست خرمنهای مویرست **در غنی ثمنافنی**  
 بای عش وضع فرخه و قس نام ثبت است که ان انکور باگشت گفت ثقت العمل تمام شد  
 صنت قصر با و قلعه بعد ازین یا و شهرهای کنیم که از صد مات حوادث بر کرد  
 و از زلزله ایام کنون ساکشته ان شالله تعالی و به الحول و القوة **باب الخامس فی البنا**  
**المخوفه و البتاع المثلوه** و ان باغی است بصفا در حد و دین قوله تعالی و دخل  
**بسته و بطلان** در عالم مثل ان باغ بنو و میکنی از ان طعامی خواست ندا و گفت مرا  
 بواب حاجت نیست روز دیگر انش دیدند در سوامی رفت و باغ را دیدند



سوخته و سیاه کشته و از ان باغ خاک پستری مانده و ان باغ دو از ده میل زمین بود



دو است سال دو و دانش از ان زمین بر می خاست اکنون همچنان سیاه مانده است  
 هیچ کجا از ان نزد و هیچ مرغ انجا نبرد و از صحنه تا ضر و ان چهار فرسنگست و خدا  
 فند این باغ صنوان نام بود از دنیا رحیل کرد و پسر وی زکوة نذا و بدین عتبت گرفتار  
 شد **جستین** اما جستن و و باغ بود در شهر سبا یکی از راست شهر و یکی از جب زمستان  
 و تابستان از ان میوه بریدی و در انجا مار و کزوم و پشه و موزیات بنودی اگر یکی  
 طبقتی بر سر گرفت و بمیان درختان بر آمدی ازین میوه مانی انک دست بوی طبع پندی  
 الهه عالی بیجا مبری فرستاد که شکر کند این نعمت را گفتند که ما را میراث رسیده الهه عالی  
 سیلی فرستاد و مرد و باغ را ویران کرد و وقتی از ان بوی خیزران و اقحوان و گل  
 و عنبر آمد اکنون خاک بوی سوخته می آید سر که انجا رفتی نمشدیدی اکنون سر که ان پند بگری



چون اهل سبا آن دیدند زاری کردند و توبه خواستند الله تعالی وحی کرد و پیامبر  
ایشان که من توبه قبول کردم اما دیگر این ناحیت را نه بیند و همه پراکند شدند  
و آن بقعه کز و طسرفا و خار و خاک گرفته است



**دیار مظلمه** اما دیار مظلمه در حد و دین است دیار فرعونان بود و القمنین بحضرت  
انجاریس شهری دید بسیار و تا ر یک جمل میل فراخای آن در آن صورتی  
عجایب و درهای زرین و جواهر بر تخت مائتا بها بر سپر و حجاب ایستاده و عمو و مائتا  
بر دوش حمله سنگ شده





و ظلمتی استاده ذوالقرنین در انجا شد جوهری سپید داشت روشنائی می داد  
بازار مابدید و پیشه کاران و زنان و کودکان جمله سنگ شده و ان ظلمت هنوز  
استاده کنند اند که چپت بعضی کوبند از افتاب محو است و بعضی کوبند بخاری  
عظیم غلط از زمین بر می جوشد ذوالقرنین در انجا لوحی دید عظیم بر ان نوشته  
که ما بقیة ال ثمود بودیم از ملوک ما را بود عیشی نیکو الله تعالی خطه را بر سولی بافرستاد  
و پراکشتم الله تعالی ما را سیاه کرد و این ذوالقرنین بگرسیت و پروان آمد بر در  
شهر نوشته دید اول من بنی هذاه المدینه جواب بن وداع بن شدید بن عاد و سابلوک  
که درین دشتی کردند اکنون همه سنگ اند منم قائم و حصید بعضی استاده و بعضی خسته و اماده  
قلعة القطران مدینه است عظیم در مغرب سلیمان علیه السلام از باد  
پرسید از عجایب و پراختر کرد از قلعه بقطران کرده ان را بنا کرد شیش بن آدم  
علیها السلام در انجا قومی اند بت پرست بودند و صنمی داشتند از زبرجد سلیمان  
دیوی را بفرستاد نام وی قسط نا ان قلعه را بیاور و قسط قلعه را بر کند و بردوش گرفت  
و پیش سلیمان علیه السلام آورد



سلمان علیه السلام قومی را بد سیاه در شهر سیاه از قطران کرده انش از جبههای ایشان  
در نشان شده گفت ای قوم کجا اید گفتند در قلعه قطران گفت بلی و لیکن شما را  
برداشته اند و آورده اند



و از ولایت شام و ساله و حسراسان و فارس عظیم تر بود و بین جهان بود که جندین  
فرسنگ فرو شد بمقدار شش ارش و این زلزله بر سیدنا محمّد و مشی و طوس و راس العین  
ورقه و مصیبه و همه سواحل شام بلرزد و خراب شد و لا ذقیه جهان بلرزد یک یک  
خانه مانند یک آدمی و چهار پای جان نبرد **زلزله انطاکیه** و بانطاکیه زلزله و حسرا و راس العین



سراپتیا و از سوری متا و اند برج بکنید و از سوا با کنی با یل بر آمد که صفت  
ان نتوان کرد و اهل انطاکیه غریب و کر دند که قیامت برخاست و در صحرائی  
گرختند و کوهها در دریا ریخت و دریا بحوش آمد و دودی سیاه از دریا بر آمد  
کنید و خلعتی از آن کند تبا شد و بیکه چشمه است نهر مشاش خوانند تا یک مشک آب  
بدنیاری بود و امیر المومنین المتوکل مالها بسیار بر آن نرفته کرد تا آب بر آمد و بیک  
فرسنگی انطاکیه غریب بود و عظیم ناپدید شد و دیگر کس ندید **فصل در طاعونها** بد آنک  
ز لازل و طواعین با یک دیگر آیند و سبب حدوث ان از قول حکما و الله اعلم بجاری  
است که در جوف زمین غلبه کند و خواهد که پشرون آید و روی زمین سخت باشد  
منافذ نیابد زمین را بلرزاند و باشد که بشکافد و پشرون آید و عالمی خراب کند و مثل ان  
جون دیکمی بر آب بود سر گرفته محکم و انش در زیر وی جون جوش دیک متواتر شود  
و بخاری بر آید و غلبه کند راه نیاید دیک را بشکند و پشرون آید و جون بیضه در انش نهی  
جون جوش آید بشکافد و او از انی بر آید و اگر خواستی که بیضه نشکافد اول بیضه را اندکی  
بترکاند تا بخاری از آنجا پشرون می شود و باشد که زلزله را بسی دیکر باشد خاک  
بر سوا حل دریا جون جوشش آید که ان تباع که نزدیک سوا حل باشد از بخار ان حرکت  
آید و من از ان کیلان شنیدم که جون دریای بکودان در حرکت آید و امواج متلاطم



همه شهرهای مابرز و شخصی را حکایت کرد که دریای کبودان در موج آمد شهرار  
 دلیل متحرک شد و از شهر آمد و از ده فرسنگ است و بعضی از حکما بر آنند که جایی  
 که کوستان بود و جاسها بود زلزله کمتر بود و من سینه اثنی و ستن و خمس مایه در میدان  
 زلزله دیدم که بر صغ کوه ارونند درختانی بود و عظیم حله بنیتا و جنانک درختها سر بریزد  
 و پنج آن بر بالاشد و این رخا از سکن خار و پروان اما اصل طاعون حکما کونید بخار  
 فاسد که از زمین در هوا شود و آدمی را ملامت کند و چاری و خناق و زکام و خون خسته  
 ارد حکما از طاعون خوانند و بشام پیشتر بود و بزرگبار رود و مایل بسیار بود و بخیر  
 تب بسیار بود و بجزین طحال بود و سر جای بر مقدار خاک و **عمواس** و در سینه  
 ثمان عشر طاعونی بر آمد آن را طاعون عمواس خوانند و حلقی بسیار از آن برود  
 حلقهای گرفت و راه نفس می بست و جان می دادند و درین سال اصحاب بنیامبر  
 بسیار ملامت شدند چون ابو عبیده ابجر اح و معاذ بن اجل و رید بن ابی سمن و عمرو بن  
 العاص منادی کرد که من گریستم و پروان آمد و حلقی تب و می شد تا آنکه که طاعون شد  
**عام الزاد** و بعد از آن قحطی بر آمد و طاعونی که از اعام الزاد و منخوانند و سبت و پنج  
 هزار آدمی درین سال نمرد و خاکستر سیاه یارید تا صحرا تا خانه ها پر خاکستر بود  
 مرد از جائه خواب برخاستی در خاکستر ناپدید شدی و از قول حکما سبب آن بخاری و



که از زمین بر آید و منافس ارواح کسیر و بعضی خونها در تن سوزاند و بعضی بر زمین زاید  
 چون خاک این پنج را ضرری کمتر بود **عام الرعافه** در سنه اربع و عشرين خون از بینی  
 روان شد و قوتها ساقط گشت و بسیار خلق هلاک شدند را عام الرعافه نام نهادند  
 و این بخاری مذیب بود که خون کشاید و سم قاتل بود **سنه التفتا** در سنه تسع و سبعین  
 طاعونی برآمد از شام تا بروم و اهل افریقه جمله بر دند چون علی بن حسین و عروه بن الزهر  
 و سعید بن المسیب و ابوبکر بن عبد الرحمن و سعید بن جریثه آمد بر دست حجاج این سال را  
 عام التفتا نام کردند **عام الصرم** در سنه تسع و اربعین در دی پدید آمد از اصدام میخوایند  
 همه چهار پایان بر دند و من سالی دیدم که جمله کادان بر دند در کوپستان و سالی دیدم  
 که شتران بر دند **ظلمت** و در سنه تسع و خمسين و مایه در دی در دهن بنی ادم ظاهر شد  
 آن را حار فر نام نهادند در ولایت فارس و خلعتی از آن بر دند بعد از آن سالی پدید آمد  
 در عراق و همه عالم ظلمت گرفت و سنت روز این ظلمت بماند از آخر ذوالحجه  
 تا اول محرم **عام الکلاب** و در سنه ثلاث مایه سکان پستولی شدند بر بنی آدم  
 و می گرفتند از دندان ایشان خلعتی هلاک شدند را عام الکلاب خواندند تا حدی که  
 سگی بکنی کردی آدمی بنیادی و جان بدادی **طاعون حینا** حینا و سم درین تاریخ طاعونی  
 برآمد از ماشرا میخوایند خلعتی از آن هلاک شدند بعد از آن طاعونی برآمد آن را

در دم طمع در شام کرد و الطاهر را کشند و در دهن علقه و قهقهه دهند



حینا خوانند و لیکن سهل تر از ما شراب بود و در پنهان و عشرین مای در زمین حجاز  
 برای بود و مفرط بس رانی یا عظیم و خلقی سیل هلاک شد پس سرمانی بر آمد سخت  
 و خلقی از آن هلاک شد و پاره از کوه حمرة المعبته بیفتاد و خلقی در زیر وی فرو آمده و عمه  
 را هلاک کرد **دعای عالم در سنه** ست و اربعین مای خبر آمد که بلخ خون یارید و چون  
 سرخ شد جمل روز پسر خ باند و درین سال در بغداد پست و یک روز متواتر باران  
 و بد آنک اهل نجوم در طوابعین و زلازل سخنها گفته اند که بغلان تا ریخ چنین باشد  
 راست نیاید و علم ان الله تعالی داند و از روز کار اسکن در رومی منجان می گفتند  
 باتفاق که در سنه ثلاث و ثمانین مایه بارانی بار و عظیم و طوفانی بر آید و اقالیم  
 و اطراف عالم غرق شود و ان را طوفان الثانی خوانند که جمله اقالیم آب کمر و  
 کراندکی و خلق از آن سر اسان شود چون این تا ریخ در آمد قحط آب بود و باران  
 باز ایستاد و جاسها و چشمه ها خشک شد و آب و جله بجا میزد و زمین بابل آب گرفت  
 و غرق شد و این حکم برخلاف اتفاق حکما بود **دعای عالم** و در سنه تسع که مضمور  
 علاج را کشند مگر کی آمد که سر یکی رطلی و نیم بود و از بس ان دی عظیم و ریکی زرد  
 یارید از حد گریست و موصل و بغداد و بصره سوخته شد درین سال ما چون تلی سیاهانده  
**باریدن سنگ** بخد و دین در وقتی معلوم سنگ بار و در سنگی منی و نیم کما پیش چون وقت  
 باریدن بود ان ابر را شناسند بگریزند و در غار ها شوند مگر که نتوانند گریخت



هلاک شود یکی حکایت کرد که کاروانی انجا رسید سنگ باریدن گرفت مردم  
در زیر سنگی گریختند جای بود سرجه در حجاب سنگ باند برست و دیگران هلاک  
شدند و درین حدود ابادانی نباشد و در آن صحرای از روی **خسب بنی شقیق** و در تاریخ  
سنة و سبعین ما خبر آمد که تلی در دیار بنی شقیق بشکافت از سمت کور در آن  
سنت آدمی گفتند درست بوی مشک از آن می رسید یکی جوان بود و دیگران هر  
کوش تا ویننی و اعضا می درست و بر لبها تری پیدا پنداری که آب خورده بودند  
و سر نه کرده بر بیلوی آن جوان زخمی بود گفتند با جای کردند و این سر بر کونی چون  
این تل شکافت حوضی سنگین ظاهر شد کما به بران نوشته پیکشندانست خواندن  
**زلزله دپیل** و بتاریخ سنة ثمان و سبعین بای میل ماه گرفت شب چهار و نیم نگاه  
باخر شب روشن شد و باد ابر خا پشند دنیا تاریک بود تا وقت نماز دیگر  
بس بادی سیاه برآمد تا دو دانگ شب برفت بس زلزله برآمد و شهر بر کردید  
و کس مانند مکر مقدار صد سراسی نزار شخص را دفن کردند پس از آن زلزله دیگر بیاید  
صد و پنجاه نزار شخص را از زیر کل بد راوردند **باریدینک** و بتاریخ سنة تسعین بایه از کوفه  
خبر آمد که بادی زرد برآمد و از باد تا وقت مغرب بماند پس آن باد سیاه شد  
و از آن تگرگ بارید هر کی صد و پنجاه درم سنگ و رعدی و برقی متصل و بدیه احمد  
ابا و سنگی سپید و سیاه محله الا لوان یارید در هم کشید و چون کوش آدمی و آن



سنگ را در مجلس هم می نمودند **با دسرخ** وقتی بصره بادی پسرخ بر آمد پس سپاه شد  
 و از آن نگر کس بارید و بادی و این دبا نصد درخت را بر کند و در روز کار مادر نه  
 احدی و ستن و خمس طیه زلزله آمد بکوهستان هفت روز باند بس از سخنان بر کردید  
 و این شهر بر صغ کوهی نهاده است و در زیر کوه رودی عظیم این کوه در نه افتاد و  
 و شهر خراب شد و آب ته شد و عالمی خشک باند و این آب از طرفی دیگر رفت  
 بعد از این عجایب اشجار را یاد کنیم مرتب بحر و ف بمجم **الركن الخامس فی عجایب**  
**الاشجار و البساتین** <sup>للعالم</sup> بدانکه الله سبحانه و تعالی در عالم درختها افرید مختلف  
 بعضی دراز و بعضی کوتاه بعضی دقیق و بعضی غلیظ یکی دراز و عریض و یکی کوتاه مدت بعضی  
 بار دار و بعضی بی بر بعضی را استخوان از پرون سوجون حوز و لوز و بعضی را از درون  
 سوجون **خسرا** بعضی طاهر و باطن محمود و چون انجیر و ترنج و ما در چند باب یاد کنیم بحروف  
 بمجم **درخت انجیر** درختی است نه دراز و نه کوتاه بوی خوش دارد و لونی نیکو دارد  
 ثوئیت دهد قشور آن در معاجین کنند از وی سیج نباید افکند او رده اند که ملکی چند حکیم  
 را مجوس کرد و گفت ایشان را ندید و از نان خورش انجیر ایشان اختیار کنند حکیمان  
 انجیر را اختیار کردند ملک پرسید که چه معنی گفتند پوست وی طیب است و اندرون  
 وی موه و دانه وی روغن ملک گفت ایشان را بکرمان برید انجا رفتند درختها <sup>بگشتند</sup>



آبادان شد بنمود و تابر کوههای فوار با ساختند و کوه را آبادان کردند پس فرمود  
 تا ایشان را مجبور پس کردند و صنعت کیمیا ساختند ملک گفت ایشان را بکندارید که و انبار هیچ  
 جای در غایت **بنوس** بنوس درختی است که منابت وی کنندیده است آب دریا  
 می آرد و مردم انرا می گیرند اگر برایش بند بکند از دو بوی خوش دهد اگر بسیار پی و  
 در چشم کشی سپیدی یزد و جلای عظیم دهد سنگ در مثانه بسکند ساوی در آب حل شود  
**انجدران** درختی است صمغ وی حلیث باز سر سمهاست مادتها از قهرن پرو کن کشد  
 بوی خوش دارد **انزوست** انزوست درختی است گرم باشد بر جراثیمها  
 نهند سود دارد و گوشت زیادت را بخورد در مدر اسود دارد **اس** ریحانی است  
 مبارک و خوش بوی عنونتها را بردارد و روعن وی موسی را سیاه کند و در از کونیه عصای  
 موسی علیه السلام از درخت اس بود در روم درختی است از اس در عالم بزرگتر  
 از ان درخت نیست بسیار شکوفه دارد هر که میو بخشد و احلام یابد درختی است  
 سوار ب میان ان بگذرد و فیل با مهربان ان برود و سبب انک اول و جوب زمین



فرو برند و سرها شش هم دارند  
 تا چون طاق برآید و بهم بیایند  
 و درختی عظیم شود  
 که بی است بجزیره خیزران



روید در صحرای خاکی نرم چون بر وید مانند صورت آدمی سر و موی و دست پائی من  
و چشم پیدا مگر که رفتار ندارد و حرکت از جای بجای نسل کردن بن مثال و مانند او بر کوه



لا پس است در آن شمه درختان بسیار باشند  
بر کوههای فراخ بر سر یکی بیکه آدمی کاشته

و علت آن باری تعالی دانند که مصوخلایق

و مبدع کاینات است و صورت آن

چنین است که کاشته آمد و الله اعلم بالصواب

بقم درختی است در جزیره رومی

روید هبند وستان شمه دارد

چون خرنبوب تلخ باشد بغایت

اگر کسی راز سر داده باشند

عرق بقم وی را دهند حالی شنا

یابد بدان جامه را صبیغ کنند

سرخ بغایت نیکو از آنجا همه

عالم می برند **شش** پیش شبانی



قشر وی می است فاقه کرمقار خردلی بخورند سیاه کرد اند نرجا که بر وید در

بلوئی جدوار بر آید و پیش را قمع کند و آب پیش بخورد و او را بخوشاند و اگر نه جدوار

بودی پیش بسیار بودی در خند این ملوک پیش از کی که باشد و همان پیش خورد



و فریه کرد و **بلسان** بلسان درختی است در همه عالم خود یک درخت است بمصر  
جایی که از اعرابین الشمس خوانند و آنه وی را حب البلسان گویند و روغن وی فالج را و عشته را  
و باد را سود دارد و عزیز بود و درخت از این ملوک باشد از عروق وی شاخها بر دارند  
و با فاق برند و گویند و البلسان است و عود البلسان اینجا خود بنیت روغن وی بر آب  
رود اگر بر سر کئی بریزد قدم آید و اگر بریزد قدم مالی بر کلاه آید نفوذی عجب دارد  
و گویند که بمصر شهر قاسریه اینجا که عزیز مصر باشد بقعه است چند انگ چهار ارش  
در چهار ارش بر آن کیمای سبز روید مانند کندنا هر سال آن را یک بار بچینند و بنشینانند  
آن را و من البلسان گویند و در همه عالم بدان موضع روید نه تخم دارد و نه جای کارند  
نفع این روغن آنست که روح را بنیزاید یک درم از آن بدیناری محبفری دهند  
**باب النارین** تن درخت انجیر است مبارک باشد بر روزگار طوفان فوج  
همه درختها سیاه شد مگر انجیر از سر موه چهری میکنند مگر از انجیر الله تعالی بوی قسم یاد  
یا ذکر و گفت **والتین الزیتون** اگر خوب انجیر بسوزانند و دوی برافزاید و بیضه در  
حرکت آید برک انجیر زمهری است قاتل **قناح** قناح میوه است مبارک دل را سود  
دارد و در شام سیسی بود که آن را بشکنی در میان وی سیبی دیگر باشد بشیر از درختی است  
از آن سیب نمی ترش و نمی شیرین فل سیب را دوست دارد و سیج جای  
قرار گیرد مگر بر درخت سیب ارسطاطالیس را بوقت مرگ جمعی حاضر آمدند



گفته و صیتی کن گفت طاقت سخن نمی دارم سبی را بر یاکین کردند بخورد و قوتش ای در آمد  
گفت بر شما باد که بر هیچ زن اعما و نکیند و از دنیا رحیل کرد و بسامره درختی است و شاخ  
دارد از یک اصل سب روید بر آن و یگو باشد از یک رنگ و طعم از شاخ بخورد بخوابد  
و شکم براند و از یک شاخ بخورد بیدار کند و شکم باز دارد و قال المؤمن او اخل السحاح  
کان فرحا و تجسم الفرح کان قنا حار نکش از جسم است و بویش از جان **الجز** الجوز در عجم  
روید از کبار درختها باشد و من خستی دیدم از جوز بر قصبه سمدان بلند انصبابی است  
چون پیرا پرده که بر نندد و رشا خاکشیده و سر شاخها بر زمین او رده که بر کرد  
مدی سه طبق بود بر طبق بالا کلاغی دیدم که جوزی از منقار روی در افتاد



بر طبق اول آمد و از آنجا بر طبق  
دوم آمد پس بر پیرامد و اهل آنجا  
فی گفته که کز کس مثل این خست ندیده  
و از عمر وی روزگار در از حکایت می  
کردند و جوز را چون با قلمی دیگر بر نند  
که زوید می شود و یا تر باقی و شخصی  
حکایت کرد که ملک الروم یکی را  
ملاک می کرد و صند و قی را بخواست  
و از آن جوزی بر او رد و بگشت



و دانگی بر کشید و بوی داد من گفتم در ولایت مانم این خورند و آن شخص بخورد و هلاک شد  
که جوز را بخواب بند عیسر بود زیرا که تا او را نکند مغزند به یتال سوانم من **الجوز جولان**  
جولان جلی است صداع را سود دارد و دوق را ببرد و در خزان این ملوک باشد آن را  
خسته ابلولان گویند **باب الحار** خور درختی است رومی صمغی از آن روان می شود و جو سخت  
شود که با کرد و میوه وی صرع را سود دارد و با غسل بیا میزند و در چشم نهند قوت چشم دهد  
**حاما** درختی است جویش بر کنک یا قوت خوشه های می بر کنک زربوی خوش دارد  
و مردم را بخواباند و مست کند در او پیچ کند جگر را سود دارد و حنظل که یکی با خود  
دارد و کنک را زوی بگریزد **باب الحار خلیج** درختی است بسیار پشته است عظیم  
از ترکستان تا بلاد خوارزم همه درخت خلیج روید در آنجا که کنک شد از آن درخت  
طبق ما سازند از اغیله الرحمن گویند و از آن جو بمتاعها سازند چون طباق و کاسه ها  
و غیره **خدنک** درختی است عظیم در ولایت روس باشد پوست وی بر خلاف نیزه  
و بعضی باشد که از خدنک بهر خوانند پوستی منقشند چواری که نقاش حین از آن کشیده است  
ان جنس سبز باشد چون آهن کوسر دارد و خدنک نرم باشد و مطیع از آن دست  
افزار ها کنند و تیر تراشد از آن بر سر درخت باز آشیانه دارد و در ریروی  
قائم خانه دارد از پوست خدنک غلاف شمشیر ها کنند از پوست وی صمغی بگیرند مانند  
مومیای **باب الدال** دلب درخت چهارست خاش از برگ وی ترسد و اگر بران  
اید ببرد و در کس لانه از برگ چهار بند زیرا که خاش محبه وی را بخورد



**دارشینان** درختی است عظیم بروی خارها باشد سبیل از آن دارند  
 قروح را و جراحات را سود دارد و در همچون کند از هر جماع **درد** درختی است  
 که دوا از آن پدید آید چون شکمی رطوبتی در آن بود جمله پشه کرد و چندی از آن بریزد  
 چون اردریش با را سود دارد و **دیو دار** دیو داران را صنوبر مندی خوانند شیروی  
 کرم است عصبها را سود دارد و فاجع و لغوه را نافع بود سنگ را در مثانه پاره کند  
**دمنوس** و منوس درختی است بمصر شب از دورانش افروز و مسافر بدان غره شود  
 قد آن کند چون بدانجا رسد درخت **بند و نس** و نس کماپی است از آن رسنها کند  
 از برشته ها اگر بمصر آدمی یکی از آن ببرد اندیشیز تر از آنش در آن افتد و همه شب می سوزد  
**باب الرمان** رمان درخت انار میوه مبارک است تعالی ویرایا فرید بر مثال  
 زرد و آنه های چون یاقوت سرخ جابها در آن میانه مانند حریر زرد و سنگین صفت را کند  
 دل را سود دارد و خاشاک را دشمن دارد و جوب انار بر آدمی زنده ملامت کند

**باب الزانی چون** زیتون درختی است مبارک ثمرة ویرا زیتون کوبند آن را روغن می باشد  
 سازگار است تعالی بر آن ثنا کرد در وی نعمی عظیم باشد علی باشد انرا بلا و پس کوبند راه رو  
 دکانی بسته شود نفوذ و با است منه سرجه بخورند باز کرد و از آن روغن زیت کبشاید اگر  
 ممکن بود که مرده را زنده داند کردن زیت بود با سکندریه درختی است از خاص



بر آن سودانی از نحاس آن وقت زیون بود همه سودانیان گرد آیند و با کلمی بزند سر مرغی  
سه زیون سار و دوبر سپران مرغ افکنند و آن قبه را پر زیون کنند و غنای آن شهر از آن بود  
تا دیگر سال آن رازیونیه خوانند صمغ زیون را اصطک خوانند و خان وی خان کند و زو  
مرد را بنحو ابا ند سراسکی کند سیج درختی از زیون دراز عمر تر بود و درختها که در فسطین است  
کشته یونانیان است و یونان مش از روم بوده اند اکنون سه هزار سال باشد عمر درختی  
**زقوم** زقوم درختی است در بادیه ستموینا صمغ وی است معده را تباه کند شتوت را  
پرو آدمی را بکشد در میان ادویه افکنند از بهر اسهال صفر ا مصلح وی کثیرا بود و ما صمغ با هم  
یا مصطکی دل را بر بخاند عسرق را بکشد **غز** و زعفران درختی است لطیف و بار  
او برستان سد سرخ بود و براق استخوانها دارد **باب السین** **پا** و ج سادج  
درختی است در آب روید و بر روی آب ایستاده بود و در زمین بند و ستان  
و در آب هیچ پیوسته نبوده و معلق باشد خاصیت آن نفع جگر بود و جابه را نکه دارد و بوی  
در نجش کند **سفرجل** سفرجل میوه است بزرگ مفرح دل بود قافض بود و دانه وی  
زرم بود و جده آنک درین میوه قبض است در دانه وی تحلیل است در حد و دطوس  
سفرجل نگیو بود تا یکی صد و نجاه درم سنگ بود **ساق** ساق شتره باشد قافض و صغرا  
پرو و سرد و خشک بود و با جدی که در کف گیرند شکم را قبض آورد **ساج** ساج در



ساج درختی است عظیم دراز می وی از حد گذشته در شهر کولم روید بند بالای می صدایش  
 این بمر و بپایند را ده آن زیر آب شود و خیزان هم انجا باشد **سط** درخت  
 است بصره را من از خوب وی بوزانند جدا انجا پست تر بود که بر کف گیرند و بر ک  
 ط کشاده بود و جنک از وی فتوتی بدوزند جنک بر ساق می کن نباشد و بر ساق  
 خیزان کن باشد **باب الشین شمش ط** شمشاط درختی است راست قامت  
 بالای مردم را بدان تشبیه کنند در آب صابر بود از ان شانه و آلات سازند  
**شراب** شراب درختی است بحد و دوار زم در ان سوراخی کنند در ساق می و خیزی  
 در زیر ان نهند عسل از ان سرون یک رطل از ان می بخور دست شود انرا شجرة العسل  
 خوانند بعد نرا حکیم قطره آب از زیر سیالان تواند برد **الله تعالی** این آب را  
 بمروق بار یک سصد ارش از زیر سیالای درخت کشد و از ان میوه و روغن گرداند  
 چون جوز و فستق غیره **باب الصاد صندل** صندل در شهر مند و رقیق باشد بند و ساق  
 درختی است عظیم در پشته عظیم مار در زیر وی باشد بوی دشوار توان رسد **صنوبر**  
 صنوبر درختی است بلند تا بتان و زمستان سبز باشد سرما بر وی کار کند از غایت  
 حرارت حب می در معجون کند مقوی بود بر جماع در میان می کرمی بود و قاتل قوت در  
**الح شجرة الصوف** درختی است بحد مغرب میوه وی چون شمش بود زانان از ان



سراویل بابا فدا اول شکوفه آرد آنکه از وی حقیقت پیدا یابد پرازشم و ما

**باب اطباء شیر** طبایشر در شهر مند و رقیق و قصبهای دراز در غصصها باد و با آید

سخت برسم باینده آتش از آن بر آید سوخته شود و حریق می طبایشر بود و نیکوتر آن بود  
که از میان قصب بدر آرد سرپال از آن متدارد و من پسنداید برابر ز راز و باشد که

جنین فرسنگ سوخته شود و **طار سینی** طار پیشینی درختی است آن را قوفه خوانند

در اوقات دهر روی را پسرخ دارد و طپور و وحوش آن دوست دارند مرغان

بدان لانه بند مرغی از ترکستان بند آید و آن را بر دارد و بدریا با بگذرد تا بکرگان

از آن لانه دو این درخت در شهر جلی رود **شجره طوطی** شجره طوطی در مند و شان است

درختی بر آن لانه طوطیان است مند و آن درخت را سجده کنند اگر تیری بر آن درخت

زند خون از آن روان شود و **طروش** طروش درختی است و بین آن را صمغ بود بدان

زرب که کله حاصد کرم است بدرجه دوم و منتهی است جراحات را یک کله گوشت

برو یاند شربت او بول کسان تا خون و آن کند حب القرع را پرون کند بحره را انکم

بیکند **طفا** درختی است که چون **الله تعالی** را بل با ختم گرفت باغ های ایشا نرا بوخت بای

ان درخت های این طر فابرست اگر بر حیوان زند بیار کرد و دجده و دافغانیا کنسالی

در آن درخت سنده ارش بطری آن مرکه از آن جوی بشکند یک شان روز دشتی در



انکو بیدیه آوردند بر شتری نهاد و بصنعا انکو را شد منخستم بکوی و با صنت منختم در باب  
 الیهم اسب بیا ریم و حسنه دیگر باشد ان را خوشی خوانند خوشه های دراز و جنس دیگر  
 از اطراف الغداری خوانند و جنس دیگر عیون البقر دانه های بزرگ بود بعضی را  
 دوالی خوانند سر خوشه چند انگشت زنگی بر منته سر دانه بحسنه بار در دمان نهند  
 شجر العصافیر درختی است بر کوهی که از دریا بصحرای آمه است بر انجا ماران  
 بزرگ باشند ان درخت در مهرگان برک بریزانند بعد چند روز همه کجکشد کرد و  
 ویرد **شجرة العقارب** شجره العقارب بر کوه غوریان است لمزان درخت پسمانی  
 فرو دآید و در او یزدوی را میوه مجوف چون کدوان را بگشاید میان وی پرگزاشتم  
**عیس** عیس درختی است چون جلعوز به بعد خرسنجاب بران درخت رود  
 و از ان خورد و دواز برای زیپستان کرد کند و انجا مرغی است برین سنجاب  
 عاشق بود بروی نشیند و کسوی می کشد بمنقار و سنجاب از وی گریزد  
**باب الغین غنیمه** اسبجد را گویند درختی است کوهی میوه وی قابض بود دل را قوت  
 دهد خون شکم باز بندد بوی زنانه رسد سحان شتوت ارد سر مردی که شگونه غنیمه  
 با خود دارد چون بوی رسد و بوی ان نشنود اگر سر بود و اگر جو ان عقل وی شود  
 و تابع وی کرد و این از خواص عجب است اگر کل غنیمه بر اندام زن مالند سر جا که باشد



غلست رسد جانک صبر تو اندک **باب النما** و فلفل درختی است بزرگ آب  
 از زیر روی خالی نباشد و کس بر سر درخت فلفل نتواند رفت با و بریزند در آب از آنجا  
 جمع کنند و خشک کنند آن تشح که در دست از آن است و از اسم آنجا بگوشت نندازند  
 و دیگر کخا رند بزمستان قباستان را آر و خوشه خوشه چون افتاب گرم شود بزرگ با بر آن  
 خوشه بافتند تا سوختن نشود و چون فرو شود بزرگ با باز شود و درخت وی سر بود  
 مالک ندارد و فلفل سید با نش سوختن نشود



فلفل درختی است لطیف میوه وی نافع بود و بوی خوش دارد از جوب و لبوب هیچ  
 بطلافت وی نیست عفونت دیر پدید میآید و مغز جوب و پیم زود عفن شود اما فلفل دیر ماند



کرم و نرم است قوت حیات را زیادت کند ساق این درخت سورانج را بخ  
 کند مصطکی از آن بیرون آید و مصطکی معده را قوی کند دل را قوت دهد **فرصاد** فرصاد میوه  
 است بیکو چون انجیر طاهر و باطن یکی بی استخوان بعضی سپید و بعضی سیاه سپید کرم میوه  
 سرد بود و تر و دافع صفرا **شجرة الفرج** شجرة الفرج جوی است بایلا قوی مرغی شناسد سرخ  
 و زرد چکه ویرا سرد و پای دریندند مادرش سرد و آن جوب را بیار و دویران بند  
 کند کثاده شود و دیگر بار بر باید و پنهان کند **باب الثانی** قرع قرع که دبود  
 درختی ضعیف دارد ساقه یونس علیه السلام کرد که از شکم ماسی بد را آمد بیماری را از او  
 نباشد شامی ضعیف دارد و میوه قوی همچون خربزه و بخراسان خربزه بود که یکی  
 بر شتری بندند جسنی دیگر را ناعوری خوانند به وصل نایت بیکو معضه تخم وی  
 را و خاک وی را بپزند و در و بکشت بیکو نیاید کشتند از هوا است کنت مارا  
 بر هوا دستی نباشد و بخوار نرم بیکو باشد **شجرة القطران** شجرة القطران درختی است  
 قطران صمغ وی باشد شاخ وی بریندانی از آن روان شود قطران کرد و کرم  
 و خشک بود درجه چهارم جسته مرده را نکند دارد **قرنفل** قرنفل زنگبار رویه  
 کس نبایستی نداند بازیر کانا ناز بر ساحل نهند و بر و نذر و دیگر باز ایند قرنفل  
 بجای زرنه داده باشد **باب الکاف** کثری درختی است میوه لطیف مله و دوا



بر سال که انبر و دفرانخ بود و دیگر میوه ناستک بود و دمه و مهره وین درختی است  
 از ان انبر و دفرستان و تاستان بارار و از ان یکی توان خوردن ان را سود  
 نیجا مبر علیه السلام نشاند که بکر درختی است و میوه مبارک کوارنده و طحال رزک  
 را بکشد و از دعاره تپاه کوی پیش ملک الروم و دم خراین بر من عرض کرد و بوجوبی  
 از انجا بر آورد از طهر فاکتم اینجی است شوم از ان قوم بسیار شهر ما بسوزانند  
 کنت در ولایت ما دخانی بیارها را سود دارد و صند و قی زرین بیاورد از ان  
 چند دانه بکریا و رد و کنت در ولایت ما غرق دارد و در دار و با بکار دارند  
 کافور درختی است در جزیره هر کس درختی عظیم در پیشه بود و بسیار انجا لانه داد  
 از بیم وی انجا دشوار توان رفتن و این درخت را کس شناسد مگر کبوتر در ان کجاست  
 کبوتران در انجا روند و ان درخت را سوراخ سوراخ کنند از مرز خمی قطره صمغ  
 بداید سپید کافور کرد و دو کافور در شکر مندریق بود و بر لب آب بدتی معلوم  
 انجا توان رفت و شنیدم که بر سر درختی چندین نرار مار سحبه شود و از حرارت مردم  
 انجا نیارند رفتن تیری بر ان درخت زنند و زمستان که ماران فرشته باشند بروند  
 و کافور بیارند کار و درختی است جد و دکرمان شاخها و اردانر شاخه چندین  
 رسن و پنجه کوهکان بدان در او یزند و بازی کنند میوه وی چون انجیر نه دارد

صند و قی را غفلت دارد که هم



و نه زیاں **کامی** درختی است برک وی تلخ بود چون صبر خون از شکش پیدانش  
 بدان کار کند ترسایان از آن صلیب سازند و بر آتش نهند نسوزد و گویند از صلیب عیسی است  
 و بر عوام تمویه کنند خسته الکا و یانچی بود و غرق عجب یافت در دکان اسگری  
 بر دکان رضا ک طالم شخصی بود نام وی جوب را بر دوش گرفت و ابنا فی بر سران  
 کرد و فریاد بر آورد از دست ضحاک خلعی روی کرد و آمد تا رفت بدیر پیرای فریدون  
 و او شخصی عادل بود وی را بر کامی نشانند و محک ضحاک رفت و پیرا پیر  
 کردند و ضحاک را هزار سال عمر بود از دست وی بر شدند دم اجماع را  
 دزد گرفت و جو امر در آن نشانند و بلکان می رسید و سر یکی اضافت جو امر کرد  
 تا به بن الخطاب رسید رضی الله عنه و او اثر اخاب کرد **کشمین** کشمین درختی است  
 عادی جل ارشهای وی آن را کشتاسب مجوسی نشاند در پیشانش خانه و بیغام داد در عالم که  
**الله تعالی** کشمین بمن داد و خلعی قصدی کردند و دوا یوان بر آورد از زرو صورت  
 جمیده و فریدون بر آن نداشت و باروی آمین کرد و آن را پیر و کشمین خواندند  
 خبر برکستان رسید انجا ملکی بود نام وی ارجاسب او را کشند شخصی دعوی بخامبری  
 می کند و می گوید که از آسمان درختی بمن آمده است و همه ملوک از دست این جاوود  
 برنج آمده اند ارجاسب نامه نوشت که دینی تابه گرفت دست جدا سودنا <sup>شت</sup>



و بران بیار خصومت افتاد تا بر روزگار نیشروان باند تا انرا بتاه کرد **باب** اللام  
 لوز درختی است میوه مبارک بر سر دم افتاد و بنال دارند در ولایت روم غزنی  
 تمام دار و چند ایک دور تر بود عزیز تر بود دارند تا بجای که ملکی دختری را بشوهر  
 داد و دانه با دام درخت نهاده و با جازوی و همه ملوک اطراف چنین کنند ان را بایند  
 و در چشم کشند سود دارد و اگر چه بکوری نزدیک بود **لویا** لویا درختی است میوه و میانه  
 دار دینی سرخ و دینی سیاه کسی انرا نماند رفت مکر بوزنه فرو دارد و از وی ستانند اگر زنی  
 یک دانه بخورد و بجه بیکنند بوزنه بد ز سره باشد اما بر لویا رود که





۱۶۵  
۱۵۹  
بر آنجا ز سره آب کرد و وترسد که اگر بادی بر آید در میان دریا افتد **شجره الما**

شجره الما درختی است در حد و دین منبهره اب از آن روان بود و صباح البلوی گوید

که چون با سهای حرام در آن درخت آب روان کرد و تا مصانع پر کند چون  
بهای حرام برود و ذوالحجه و محرم و صفر و غیره مرغ بر آن نشیند و سال یک بار  
است <sup>مغوب درختی است</sup> در دوازده فرسخی خواص ضد شام دارد

خود را بجای نذ جنین سر کین مرغ بر آید که در همه ولایت زمین را کنایت کند و بجای کاک

زک سرما بود و عظیم آنجا درختی است سرکه در زیر آن درخت آید بادی خوش و حرارتی

بوی رسد اگر ده کام پیش رود از سرما ملاک شود و اگر زیر درخت انش کند باران آید

**شجره الما** شجره الما در حد و مغرب دریای است سر زمانی درختی پدید آید سپید چون مروارید

دریای کرد و و کسند اند که چست و سر سال که پدید آید فراخی بود و ملک مغرب بخیری محکم

ماخت و در آن درخت بست <sup>دگم</sup> و روزی جذمی کرد و بد بس گشت و ناپدید شد مدتی دراز

براه جماعتی از جانب مشرق درآمدند ملک احوال شهر نامه پرسید از ایشان یکی گفت

در حد و مشرق دریایی است در آن لاک بشتی بر پشت وی درختی رسیده از استخوان

پدید سروقتی ناپدید شود و اکنون ظاهر شد و زنجیر این درخت بسته نمی دانیم که آن زنجیر

از کجا آورد ملک گفت من کرده ام **مختم** مختم نوعی است از اکور بهر صنعا باشد خوشه

های بزرگ حلاوتی بغایت **الله تعالی** در اکور خواص بسیار نهاد آورده اند



درخت انکور با آدم فرستاد ابلیس حد کرد و بدزدید آدم دل تنگ شد میان می و ابلیس  
منازعت افتاد آدم گفت از آن منست ابلیس گفت من خزینه دار بهشت بودم  
خود آن منست جبرائیل علیه السلام میان ایشان توسط کرد و نبی با آدم داد و نبی با ابلیس  
از آن خود بگذاشت و بول در اصل وی کرد انکور بار آورد و خمر از آن کرد و از آن سبب  
بحوش اید بس روزی بوزنه قصد انکور کرد و وی را در اصل وی کشت روزی دیگر سگی قصد کرد  
سگ را نیز درین وی کشت روزی دیگر شیری قصد کرد شیر را نیز بکشت بس هر که خمر خورد  
اول نشا ط آید چون بوزنه طرب می کند بعد ساعتی چون سگ بیانک آید بعد ساعتی  
در عربه اید چون شیر و با هر کسی در او یزد و آقا آدم نصیب خود بنشاند انکور بر آمد از آن  
حلوایا و سرکه و مویز سازند و گویند بصفا از منشا و کونه انکور بود **باب المون**  
الخلل درختی است مبارک و با سکندریه درختی است آن را نخله مریم خوانند که در حالت  
نفس از آن بخورد در حال سر و شیرین و و بزین سحر درختی است آن را با بین خوانند  
همه سال خور ما بارار و اهل عاچج حد کردند و بگشتند و لیکن بزرگترین بر بار  
که شکر اسلام و آنه خند بیکنند بزرگست **نارحل** نارجل درختی است بلند بر بنبره  
شلا میزند و دید جانوران بر آن درخت روند و آب وی بخورند و مست شوند آنکه  
ایشان را بچید کند بر آنجا کوی است انشی بلند بر آید از آن نزار ارش **شجرة النار**



شجره التار درختی است در شام چون تو دسر بر کی چون سر اغی افروز و چون دست  
 بدان کنی دست بسوز و چون بر کما بر یزدی سیج پیدا بود و بعضی جوهاست که آب  
 ویرانپوساند و اگر در آسیا افکند چون کهن شود بشکافند در شب تا یک چون انش افروز  
 و مندوان فخر کردند بد رختی که در ولایت ایشانست بر روز اکبر غاید و شب  
 افروز و چون انش و از جند فرسک میزند و در همه مندوستان سه درخت بود بیا لپشتر  
 بود اما بابل بر کردید حال آن درختها **الله تعالی** داند که چه رسید و چون شد **باب الهاء**  
 بیلج در شکر کابل بود و آنکه نارسیده بود و صفر خوانند و آنکه بر درخت خشک شود  
 او خوانند و وای مبارک و نافع پنداری که حیات محض است بسامعه های تپاه  
 که بدان نیک شد و از سودا و مال و خویا فرج داد احشای قوی کرد و اندطعام را  
 مفهم کند و مضایع بسیار در آن است تا گویند که پری عادت کرد که هر روز یک دم سنگ  
 می خورد و جوان شود و دندانهای افتاده بر آورد **شجره مند** شجره سندی و در مندوستان کوهی  
 درختی است در میان این درخت کهنی در آن کف جلخانه و ده دکان و در آن تپاهانها  
 بر سر متاعی نوشته و اینجا کس نباشد چون شستی برسد بها بپند و کالابر دارند اگر خفا  
 کند راه بریشان بسته شود و چون باز جای نهند راه باز یابند **شجره النط** شجره النط درختی  
 است بر طه آن را در کل سرخ گیرند و جند آن یکد رم کب از ند و کرد و وی انش می کنند



از آنجا در می نمود و آن شود پس کل را دور کنند درخت سبز بماند تا سال دیگر **باب الوار**  
**شجره الوار** شجره الاقواق در زمین سست بر سر برگی صورت آدمی مجوف از آنک  
 بانک آید چون در آن زند و من دیدم ثمره وی در دست شخصی هندی و آنه سر و آنه بختی



می ماند چری عجب است برین گونه  
 که ثبت افتاد **الورد الور**  
 انواع است کل سپید و زرد  
 و سرخ و زاولی و مار دوست  
 دارد در زیر وی خپد و در  
 بلا و زایح کلی باشد بغایت نیکو  
 و بزمستان تابستان اگر از آنجا  
 پروان ری سوخته شود و دود  
 ملین بحر الیبرانی میانی از آن  
 کل جمع کرد و در کلمی بست

و خواست که پروان بر دانی از در بر آمد و کل را بسوخت و کلیم را سوخت بار می  
 کلی است زرد و یرقان یزد و بیت کلی است سر که پوپ زرد شود و سر که بخورد سنگ



ما آنچه معروف تر بود بیاوردیم و غریب پیش از آنست که این کتاب احتمال کند  
 چنانکه بپند نباشد است چون آدمی دست بوی کند آن نبات فرو خند و از آدمی  
 گریزد ریشه وی ز سرقا است و بترکتان جوی است سر که بدان خلال کند و ندان  
 وی بدر و آید چون آن را بوزی و بر دندان مالی و ببت کلی است  
 انجاری ز سر ناک بود اگر بر کش زخم می ز سر را بکشد و زخم را نیک کند این مقدار  
 کفایت باشد و بعد از این صورتهای و طلسمات که در عالم ساخته اند و بعضی از آنها را بنیای  
 علیم السلام یا دکنیم که از موعظت خالی باشد

الركن السادس

بدانک صورت

در عالم بیاست و علی از هر موعظت کرده اند تا از آن عبرت گیرند زیرا که صور  
 را در دلهای تاثیر است تا اسکندر را از زوکر و که از سطا طایس میزد و میان ایشان یافتی  
 دور بود و بفرمود تا صورت وی بجا شد و روزی در آن صورت نگاه کرد و بوی  
 در وی او بدید بار سطا طایس پیغام فرستاد که این عبوس را جبار ساز کنست  
 عبوس من از بی مرادی است جهانی پر خطا و اول از قطره آب افزیده مرا میان  
 جبین ملا و آخر من مرگ و فنا پس بفرمود تا صورت اسکندر بگرداند و چشم وی  
 حوالی دید پیغام داد که جراحتم خویش را بجای سازی تا حوال برود و جواب نوشت



که حول من بسیار نظر کردنت در کتاب و خواندن مواضع و حکم اگر فرمانی  
دست بدارم جواب داد که دست بدار که دانای جلال بهتر از یکتوی باجل  
و مایا دکنیم صورت های بیغایر مصلوات الله علیه که او در همه روز کارها محمود است  
و مذکور بود و نام وی در کتب مطور بر صورت وی می کشیدند در هر عصری

تاشی روائت کند که امیر المومنین ابو بکر الصديق

رضی الله عنه ما را با جمعی ملک الروم فرستاد بر سولی بر سیدم بر رقصه وی کبری  
بگردیم کس فرستاد و ما را بقبضه می برد و با ما احسان کرد و بعد از دو ماه ما را راه داد  
و جای خالی کرد و گفت این کلمه چه بود که شما گفتید گفتیم الله اکبر گفت چه عمل کرد گفتیم  
شای خدای عز و جل است گفت سرگاه که بگوید خانه را بشکافد گفتیم چرا گفت این روز  
که شما کتبیری کردید پیروان سرای من بشکافت گفتیم خانه دشمنان ما شکافت  
و لیکن ولایت ما شکافد گفت نام رسول شما چیست گفتیم علی گفت اگر صورت  
وی بشما نمایم بشناسید گفتیم علی پس صندوقی بردار و در این صندوق در چاه و خانهای  
ساخته و باستانی پرداخته پس دری از آن در چاه باز کرد و صورتی دیدیم بر آن نشسته  
پس داد که صورت بیغایر شما نیست چون آن نگاه کردیم صورت بیغایر مایا  
علیه وسلم نبود گفتیم ایها الملك این صورت بیغایر ما نیست که این صورت آدم است



علیه السلام بس حریری دیگر بدر آورد بر این صورت بیخا بر دیگر کرده و بر ما  
پوشید و ما می گفتیم که این صورت فلان بیخا برست بس حریری دیگر بدر آورد و ما چون  
صورت را بدیدیم کمبیر کردیم و گفتیم اینست صورت محمد صلی الله علیه و علی اله



بس گفت این صورتها دانیال علیه السلام نکاشت و من محمد ایمان آورد و دام و از  
لگن خویش نشانم دارم بس را بیکویی تمام و خلعتهای بسیار باز کردانید  
و در شهر و میه کینه است و در میان

وی عودی از نسک بر سر آن صورت

سواری با سلاح بر آشته نشسته

و لید بن مسلم گوید که پرسیدم که صورت



گفتند که انکس که بنای این شهر کرد گفت مترسید که شهر شما شخصی تانده که برین صفت بر سرشیند  
 و طارق بن یاسر چون اندلس را دید بران است و چهار قفس  
 پنداشت که در آن خزینہ است منخواست که باز کند و ببانان سو کند خور و ندهد که درین  
 خانه سیج نیست طلسمی است رها کرد و چون ثوبت بلدرین رسید که آخر ملوک اندلس بود  
 گفت من در این خانه بکشایم و پنداشت که در آن کنجی است شما سیه گفتند که نقدیر کن در این خانه  
 چند ما است ما بدیم گفت البته بکشایم چون در باز کرد و خانه دید خالی بران صورت عرب  
 بر شران سوار نشسته و کمانها را است کرده چون ان دیدند طیره شد و حیران ماند



و بر در این خانه نوشته بود که هرگاه که این کشتی را بدید شرع بر اندلس بکشاید از رین  
 در خانه در بست و محاسبه زاری کرد و غریب و گریه آغاز نهاد و ندو گفتند سر ملک  
 که بدینجا رسید قتل زیاد است کرد و توجرا کشود و بعد چند روز عرب ان ولایت بستند



و احوال وی بکنت ملک گفت او را چه صواب بیند گفتند مصیبت است که وی را  
 چیزی دسد و ازین ولایت پرو کنیند پیش از آن که اهل این ولایت را از دین بت  
 پرستی بگردانند و بدین خود بر ویرا در کشتی نشاندند و پرو کن کردند  
 و بدانک صورت بیجا بر مصلوات الله علیه بسیار کرده اند و از آن عیسی  
 میم هم چنین خاصه در ولایت روم و اگر از سر یکی حجت طلبی دشوار بود و در طریق انکار  
 کردن سپردن از خذلان بود و ما بعضی در کتب یافته ایم و بعضی از سیاحان مستمند  
 که در حد و مغرب مدی بود و از تجار نام وی علی الله تعالی وی را صورتی داده  
 بود که اگر شبی آواز قرات وی شنیدی بگریستی و ملوک و پیران بخوانند و از وی  
 معاف گردند و وی بزمن مغرب افتاد ملک مغرب را خبر کردند و پیرا حاضر گرد و وی بزحوا

ملک با لشکر در پیش وی سجود در آمدند و کس معنی آن ندانست وی را دختری بود در حید با کثیران  
 و خادمان مشعلی آمدی و قرات شنیدی تا ملک مغرب نامه نوشت و او را سزانش  
 کرد که غبار را در شهر می گذاری تا زمان تو شب پیش وی روند ملک مغرب را بخت آمد  
 و علی را و دختر را با غلامان محبوس گردانید و خود در شب بدر مجلس آمدی معاف قران کردی  
 علی را خود می گفت آواز من سبب هلاک من بود و چون صورت نوشت موجب عیب نامه



و نامه نوشت ب پدر خویش و صورت حال بنمود پدرش قصد آن ولایت کرد و گفتند بپرتو  
 از آن سوی دریاست ندانیم که اینجا چون افتاد و در راه دوازده مستمر که در آن  
 آب افتد اگر بزید و پیر ابدان جانب افکند وی صندوقی از اسن بناخت و آن  
 سو قنلی بر زد و در می جند بملاحی و او تا وی را در آن کرد آب افکند آن صندوق بدیاجی  
 گاه افتاد غواصی آن را بگرفت ملک را از آن خبر کردند پس از ایش ملک بردند  
 چون ملک آنرا بدید گفت این بر دارید و بکنیند برید و ایشا ز اکنیه بود که صورت آدم  
 و صورت محمد علیه السلام در آن کرده آن صندوق را بر گرفتند و پیش صورت آدم  
 بردند وی از اندرون قنصل کشود و از اینجا پرون آمد گفتند گویستی که بنام این صورت  
 بر آمدی گفت ما پسری درین حدود باز داشته اند نام وی علی ملک گفت  
 بلوی را بی کناه باز داشته ایم پس بفرمود تا علی را و دختر را بیاوردند  
 و علمی بیاوردند و بالای صورت محمد علیه السلام بردند و علی برخواند





و ملک با همه لشکر سحر و کرد و ند علی گفت

این صورت کسیت گفت از آن آدم گفت این دیگر گفتند از آن محمد علیه السلام گفت  
این علما بالای این صورت چیست گفتند چون کاری عجب از این صورت به بیم علی بالای  
وی راست کنیم گفتیم به عجب دیدن گفتند روزی مرغسانی از این یار آمدند  
سرهای ایشان سرسکان و انش از دمان ایشان می ریخت و سگها در دست گرفته  
و دغانی برآمد که نفسهای ماکرفت ما این صورت را بیاوریم و شفاعت کردیم  
عالی آن خان برفت وقت غروب این خان باز کردیدند و باب فروشد  
علی گفت من ناغم که آن چه بود ملک جسته قصد کعبه کرد که این قبله بیجا بران است  
تا ویران کند الله تعالی این مرغان را بفرستاد تا سنگ برایشان ریختیم و کبرچه دیدی  
گفت روزی زلزله پدید آمد و طاقهای ما جمله بشکافت و همت روز بماند تا همه  
کنیه ها ویران شد ما این صورت را بشفاعت بردیم و خدای را بخواندیم ساکن  
عالی دیگر برپای فرو آوردیم گفت آن شب که امنه مادر وی بر او بدین محاسنه  
نامهای کنار شکافته شد گفتیم و کبرچه دیدی گفتند رو بگری ماه را دیدیم که در باره شکافت  
و همه اهل مغرب بترسیدند ما این صورت را شمع بردیم ماهی ماهی علی و کبر بر روی  
فرو بردیم گفت آن کافران از وی درخواستند اگر بیجا مبری را و پاره کن



وی در خواست اله تعالی دعای ایجاب است کرد پس علی ایضا را اجابت و در خواست  
و دستوری خواست و باز کردید و ما این حکایت یاد کردیم که در آن فضیلت  
بنیامبر صلی الله علیه و دو فایده ما بود و بعد ازین یاد کنیم صورت و عجایب که  
در شهر ماست در حد ترکستان صورتی کرده اند بر کوهی شخصی استاده

دست بردن نهاده چون قحط باشد خلق آنجا رود و کو دکان و زمان جمله شاعت کند  
و آب خواهند و گویند فرزندان را پیش تو قربان کنیم و گویند آب خواهیم اگر  
ان صورت دست از دهن بردارد و آب از دهن وی روان شود و صحرای پر کرده  
و این سال آن شخص را ملک پادشاه کرد و اندک زمانی اجابت کرده باشد و بعد از وی فرزندان  
وی را آغوش و کرا اجابت کند و در حد و ترکستان بر کوهی صورتی کرده اند ایستاده دست  
بر دهن نهاده چون قحط باشد آنجا روند و طهارت کنند و از خدای تعالی آب خواهند  
و بتان را بجای بگذارند آن صورت دست از دهن بردارد و آب از دهن  
وی بنواره روان کرد و دوجان گویند که صورت بنیامبر صلی الله علیه و سلم  
بدین صورت نگاشته اند

تا قحط دیگر



حاضر بود گفت لا کرامه ندارد و ن گفت چرا گفت بد آنک سال پانصد من عود و بوزاند  
 دیگر سال چهارصد من دیگر سال سیصد من چون روزگار برآید گویند کعبه آتش خانه بود  
 امیر المومنین ازین سخن عجب ماند آن شخص را گرفت و از حال وی تقصیر کرد و مجوسی بود و پیرا  
 هلاک کرد

بعضی گویند که صحنی بود و جیدن سیما  
 علیه السلام ملک الروم را هلاک کرد و دختر وی را بخواست وی همه روز می گریستی  
 سیما ن گفت ترا چه بود گفت از آنده پدر مرا دستوری ده تا صورت وی  
 بخارم تا سلوئی باشد صورت وی بگرد و بجل روز وی را بخود می گرد و جیرا یل باز آید  
 اصف بد آنست سیما زاجر کرد که در خانه بخواهم و ز جمل روزست که صورت می پرستند  
 سیما از آن معنی سخت برنجید و بفرمود تا آن صورت پاره پاره کرد و خرد و شکستند





بس و حی آمد که جسد آن که در خانه تو صورت پرستیدند ملک از تو برود و گویند  
 که این صورت بسر وی بود و سبب این بود که سلیمان را هزار زن بود و گفت من  
 امشب هزار قرآش بروم و هزار سپریا دوان گفت وی را ببری آمد  
 نیمه تن دیوان قصد کردند که وی را هلاک کنند گفتند از سپر همان رنج بینم که از پدر  
 سلیمان خواست که بر راجانی سپارد و منیع با بر سر و ملک الموت را فرمود  
 که جان دهی بیستمان که سلیمان بر راجا بر سپرد و بمن سپرد ملک الموت جان او بست  
 و تن او را بر تخت سلیمان افکند





صورت اخروی در مذهب و ستان بشر پیرخانه است یکنواختی صورتی کرده و دست  
بر روی نهاد و دوستی فرموده است که خواهد که رویی به بیند حری بر دست  
وی نهاد و دست اثر روی باز دارد و اینجا پیری نشسته مرجه بدین چشم و سنده بدان  
پردیده و این عجیب است از صنایع اله تبارک و تعالی باشد **صورت اخروی**



صورت اخروی در حدیث و روایتی که افق است بومی از سده کبریه ماه باقی نه ماه تاریکی باشد  
و اینجا صفتی کرده در شمال زنی غیر از او و ستان بزرگ کرده و چهار را اینجا بزرگ  
تا دست بر بستن می نهد قطره بخند شیر از دست بای که برکت خود گیرد و باز خورد چای  
از روی زایل شود و اگر مردی بود و در چهار که چهار و دو و صفت کند و  
امل خود را بدو کند نه اصه و تحس





صورتی در روم صورتی دختر می ساختند نشسته و جانهای بیکو پوشیده می کردند

و اشک از چشم می پسترد باین امتحان کنند غم بآو کویند که فلان دختریت زده است مکر و بی راحا موشش کنی غریب برود و با وی بسیار بگوید و پرن



آید بگوید و نمی دارد

بس بخور و دل است

که جواب نمی دهد

و نصیحت قبول نمی کنند

صورتی آخری بکرمانشان

جسته است تنی سنگین بر سر

انجمن را بیکند آب باز ایستد جوان را بکشد و روان شود علت آن

خدای تعالی دادند چون سنگ بیند و دختران بگریانند و راست کنند و ابی عظیم



و از زیر شبدیز روان می شود و در ولایت مند و انجانیه است از مغایطین  
 و صورتی معلق در این ایستاده و کرد و برگرد و وی صورت های آدمی غریب را کرده  
 پرباکشوده و گویند که این ملک اندمند و آن فتنه شده روی برپسته و زرخا تراشیده  
 در خدمت وی ایستاده و در میان بابان مصر می کرده اند برپسران صورتی  
 زنی نشسته و بانگشت اشا رت بر اه می کند اگر مرغی بر سر آن صورت نشیند  
 در حال سر و و پر نای می سوخته شود و از آن جایگاه فرو افتد و دیگر بار  
 تواند پریدن از صغف و نلقوانی و چون بر با و کار و اینان انجا گذرند آن مرغان  
 سوخته را از انجا بچاه بر می گیرند و سچکنند اند که ان از کجاست و بتد م و و صورت  
 کرده اند از آن دو کینرک



از سنگ و بران ایات  
 بسیار گفته منها ما صورتان  
 بتد م قدر اعا اهل الح  
 و جمله العشاق غیر اعلی  
 طول الزمان و مره علم  
 لم یامن النفس و عناق



محمد بن اخطاب گوید    اندر صورتها که ما    نقشبندی غرام این شب غم  
 اگر کنیا فیض توئی    اذ احدثت مضاجعها الیام **صورت** **شد** **پیر** و بقره مسین الی است  
 از آن کنه‌ی در آن صورت‌های عجیب کرده و بیک فرسنگی وی صورت **شد**  
 کرده مودی بر اسبی از سنگ درعی پوشیده و مسمارهای زره پیا صورت  
 ابرو نیزست و برین صورت‌های دیگر کرده برین صورت





صوران قطوس بن سمار و سماران بود که خورنق کرد بکوفه و شد نیز اسی بود  
 که مک هندوستان ملک ابرو نیز فرستاد تا زین و کلام داشتی نه بول کردی  
 و نه سرکین و نه بینی میدی کرد بر کردوی شش دست بود و ماروی را بر د  
 بر کوه ارونند پرویز بکرست بفرمود تا صورت وی نقش کردند در دیه  
 جابان حسن صورت وی بدید عجب تر از آن باند که در حال زندگانی و ابله گیت  
 سو کند خورده اند که این صورت از صفت آدمی نیست و آن را خدای تعالی  
 آفریده است و بعضی از کفار روم آن را بدیدند گفتند خدای را درین صورت سری  
 روزی حال آن پدید آید بعضی گفته اند که اگر یکی از فرغانه و سوس الاقصی بیاید تا این  
 صورت بیند ملامت باید کرد و چون محبت اندیشه کند بداند که اگر این صورت  
 آدمی کرده است عجب کاری بود که اله تعالی شخصی را الهام داد که چنین صورتی  
 کرد از سنگ مکرک مسخر وی بود تا آن را از سنگ ملون رسم ساخت تا جایی که  
 سیاه بایت سیاه کرد و جایی که سرخ بایت سرخ کرد و اغلب بر آن اند که  
 این صورت با دیگر صورتها که نزدیک و سیت فرماد کرده است و فرماد  
 شخصی بد لطیف و شجاع و در خدمت خسرو ابرو نیز بود و خیره را زنی بود نام  
 می شیرین فرماد او را دوست داشت چنانکه خیره را نیت فرماد را



بدین بیان فرستاد تا کله کاه و در و فرهاد صورت وی را بدان کوه نقش کرد  
 و او را بکوه بی ستون فرستاد و بفرمود تا کوه را بر سپهر عمود و معلق بدارد و بعضی  
 از آن کهنه کی بفرهاد جبر آورد که شیرین نم و کلنگ را بر بالای کوه انداخت  
 از دشت وی بروز کار درختی اناری برآمد و کس بر سر این کوه نرفت و فرهاد  
 خود را از کوه در انداخت و بفرمود **صورت بط** در سند وستان شهری است  
 کلبا خوانند در آن عمود می بین بر سر آن باله کشته ده و چشمه آبست در زیر آن این  
 بط کردن از کوه چون روز عاشور بود آن بط باله کشته و آن آب چشمه را  
 بخورد و در سپهر عمود سوراخی است همه را در آن سوراخ ریزد تا سال دیگر ازین  
 از بر عمود می شود و جانم بریده نکرد و و این شهر کلبا را تمام باشد و با ریشه کوهی  
 بر آن کوه می سکین نشسته چون شنیدند آید و دهن بر دهن وی نهد آب از دهن  
 وی بیرون آید تا سیر شود و سرگز کرک کرد آن کوه نکرد و طلسم است سخت عجیب

و کله کاه فرهاد شیرین سپهر شهری است

**صورت آخری**

بهند کوهی است

بر آن صورت

دو شیر کرده





از دهن مرد و آب روان و بران آب و و شیر کر و ده است مرد و  
 قوم را خصومت افتاد و دهن یکی شیر بکشند آب و ی باز ایستاد و دهن یکی مگردند  
 زمین را بیاورد و این شهر خراب شد بر اعدای تعالی و اند **صورتی از ان شهر**  
 بولایت طنجبه خانه است از مینا در ان شیری ار نسیم



بولایت طنجبه خانه است از مینا در ان شیری ار نسیم شخصی بروی نشسته آینه در افشان  
 در دست مرچا که در ان مگرد و اگر خود را به بند یک شود و اگر نه بند یک نشود  
 و ببرد **صورت آخری** بتر و ان خانه است سنگی در ان تختی از فیروزه نهاره  
 بران صورت جیان کاشته و بروی چهار صورت کرده دست در دست



یکدیگر نهد و با یکدیگر سخن می گویند تا مفهوم ایشان بی جان و گویا و کس علت آن  
 تمیید اند مگر الله تعالی **الباب الثانی فی مقام بر الانبیاء و الملوک** و بعد از این کورهای  
 معروف که در عالم است یاد کنیم تا در آن فکر کنند و بدانند که عواقب  
 کارهای انبیا و ملوک خاک بود عاقبت الامر تری البتة و الحمد للشی  
 از جمله حکمایکی را برسدند که بهترین موعظه چیست گفت ابلغ العطاآت النظر الی محل  
 الاموات گفت بهترین موعظه در کورهای مکرستین است و ما اول کور آدم  
 علیه السلام یاد کنیم **ع** کور او بسرنوید است در حد هندوستان  
 ینچی در بحر و نیی در بر کس را دست بوی نرسد از بلندی و جای منع و ان  
 که در آبست با میان کردان طواف کنندگی بر کوروی افتد تنگ شود  
 و بقعر دریا افتد روی او فراموش کرد و دست بر و سر نهاده و دست  
 بنزیر ناف و اشارت بدان می کنند که زبان و غیره نگاه دارید





پای دی بجانب دریای سیاه و آنچه بر خشک است مندوان کرد و انگیزند  
 و میزنند یار است ان کرد بر منه شود و در دیری نشیند لذات دنیا برو  
 حرام شود و تا میرد و کور آدم بای در آب دارد جمل ارش و سر خشک بیت  
 ارش و بر کوروی درختی رسته است باروی چون عناب صد متر ار  
 قطره آب از ان درخت بر کوروی می جکد ابی صافی یکنو و کس بر سر  
 کوروی نتواند رفتن پیرامنی صند و قمانها ده و زیلو با افکند و  
 مقلان نشسته چه مسلمان وجه بکر کور و **داود علیه السلام** کور و داود علیه السلام بیت  
 المقدس است نزدیک کور ابراهیم علیه السلام از مسافتی دور <sup>از ان</sup> بودی  
 شک اید و ان از ان بود که داود علیه السلام مملکتی عظیم داشت  
 چون عمر وی با خر رسید ملک الموت بیاید بصورت مردی و بازن  
 داود بنشست و با وی سخن گفت مادر سیمان گفت شوهر من داود دست مردی  
 غیور از من دور شود و او در رسید ملک الموت بکوشه تخت رفت داود  
 گفت تو ای بنی چه کار داری گفت ترا سخت آمد که بازن تو سخن گفتم گفت  
 او را یا را نیز سخت آمد که وی را بنخواستی و من ملک الموتم داود گفت  
 استغفار کنم از کنایه که بدر مرگ از ان ملامت بیند بر جان وی برداشت



ویرادر کورخسا و ندایل مملکت زاری کردند سلیمان کرکسانرا بفرمود تا با لها  
 بکشند تا آفتاب بازوارند و مسک می افشانند در آن صحرا تا بوی مسک آید  
 بسوزان آن صحرا بوی مسک می آید



کور ابراهیم السلام اما کور ابراهیم صلوات الله علیه هم به بیت المقدس است و چون  
 ملک الموت پیش وی آمد بصورت مرد نحیف و ابراهیم وی را همان د<sup>شت</sup>  
 وی طعام نمی توانست خوردن از دهان وی می افتاد و گفتم ای پیر عمر تو چند سال  
 گفتم چندین سال ده سال بزرگتر ابراهیم زیادت بود و گفتم ای ملک الموت



بنفست تا جان من بر دار دتا چنین پر نشوم که خوا روزی مل کردم آن پر گفتم  
 انا ملک الموت ابراهیم گفتم صدقت که من از خدای تعالی خواسته بودم  
 که هر زندگانی ده گفتم ترا میرا غم نابد عا از من مرگ خواهی سلطان وی بصلی الله  
 علیه **کوزلارون** و چون موسی و هارون در تیره رفتند هارون کوسی دید سبز و در اینجا  
 کنی چون در اینجا شد سپری دید نهاده و جامهای نیکو در بر افکند و نور از آن  
 بر می خواست و بر آن سریر نوشته که سر که بالائی می افتد از این سریر بود  
 جای وی بود موسی بر آن بخت راست <sup>ناید</sup> بر قد هارون راست آمد ملک الموت  
 بر صورت مردی نیکو و سلام کرد و جان می بست و ازین سبب ربهانان را  
 در کوف و دفن کند و موسی باز کرد دید بنی اسرائیل هارون را دوست  
 داشتند که مردی حکیم بود گفتند موسی وی را هلاک کرد **کور موسی** اما کور  
 موسی کس نداند که کجاست و کس مرگ را جان نهد که موسی الله تعالی گفت  
 ای موسی من حکم کرده ام که همه خلق بمیرند و اگر خواهی ترا من از سال ترا  
 عمر دهم و آخر مرگ باشد ملک الموت بیاید گفت جان از بچستانی گفت  
 از دهن گفت و تربیت خوانده ام گفت از کوشش گفت کلام حق شنیده ام  
 گفت ای موسی شراب خورده گفتم نه گفت دمانت بشنوم گفت شاید



ملک الموت دین و دین کوسین نوسی نهاد و جانش بدم بر کشید و عمر او را صد و  
ششت سال بود و **کور یعقوب علیه السلام** کور یعقوب علیه السلام شایست چون او را  
وفات رسید یوسف را وصیت کرد که چون مرا وفات رسید نیت میت  
المقدس کن و مصر که جای فرعونان بود بگذار و آمد تا بکورا ابراهیم علیه السلام  
ملایکه دید گشت این کور کیت گفتند از آن بنده کریم نگاه کرد و مبرها دید  
زین بران قومی نیکو قصد ایشان کرد و فرشته گشت اینجا مردن این شربت  
باز خوری وی باز خور و جان بداد و ویرا اینجا دفن کردند پیش کور اسحاق  
و ابراهیم و ساره **کور یوسف علیه السلام** کور یوسف اول مبصر بود چون  
بشنید که یعقوب وفات یافت دل تنگ شد و گشت **و توفی مسلماً و اطمیناناً**  
یعنی مرا به پدران من در رسان چون متوفی شد او را بر جانب میل دفن کردند  
در این جانب فراخی و نعمت ظاهر شد و درین جانب قحط پدید آمد ریان بن الولید  
کس فرستاد یوسف افرایم بن یوسف و گشت کور یوسف را و تابوت  
و ویرا بدین جانب آورد و ویرا بدین جانب آورد فراخی و نعمت پدید آمد  
و قحط بدان سامان رفت بر خصومت افتاد میان سر دو قوم اتفاق بران  
کردند اتفاق بران کردند که تا بوقت را در قهر دریا دفن کنند بس ابو بها کردند



از رصاص و بر سر یکدگر نهادند از قعر دریا و آب را از آن برخاستند و تا  
 بوقت را بقعر بردند و دفن کردند و اینو بها بر گرفتند و آب بر سر و روی ایشان  
 و از سر و دو جانب فراخی پدید آمد تا بر وز کار موسی سلاح بن اسیر بن یعقوب  
 موسی را گفت اگر من استخوانهای یوسف بمو غایم مرا شفاعت کنی گفت  
 بلی گفت ایستاد قعر دریا موسی وی را بر آورد و بیت المقدس پیش تر بت پدرش  
 دفن کردند **و در انیال علیه السلام** که در انیال بشهر شوش است و چون ابو موسی اشعری شهر  
 شوش بست و خزاین بر گرفت یک خرنه بماند رمانی کردند گفتند در اینجا  
 تابوت دانیال است و اینجا لبد پیش ترکان بود و در شهر قحطی پدید آمد  
 تا این تابوت بعاریت بخواسیم و کرمها نهاده ایم متاع اهل بیت تابوت  
 یاران خواسیم ابو موسی در باز کرد و تحتی دید بران مردی ارش دست بر زانو  
 نهاده انگشتی در انگشت بران صورت رجلین سپید و لبوة و سبب آن  
 که چون بوی بزد و در بیابانی بمرد الله تعالی شیر موده را بر کاشت تا وی را  
 شیر دهد و شیر نزد ویرانگاه میداشت تا پرورده شود وی نقشه و شیر  
 برخاتم کرد که این سر و ما تربیت کرده اند ظاهر کردن سگر را پس



ابو موسیٰ بعم خطاب فرستاد که من کجا لبد و اینان دست آوردم



عمر گنت تعرض مرساں و از ایشان پستان ابو موسیٰ ان را در نه شوش دفن کرد  
 و اب بران روان کرد و مسوزا بجاست و کتابی حیدر از این بکعبه الاخبار پسند  
**قبور انبیا بقسطنطین** عبادة بن الصامت کوید ابو بکر الصديق مرا بفرستاد و بملک الروم  
 بر سولی که حرب خواهد بود و چون بقسطنطین رسیدم کسی دیدم پسرخ در آن  
 و در آیین بران خساده و در انجا رفتم سیزده مرد و بر پهلخته بودند سر در کلمه  
 ببطنی پرو بعضی حوازم دی را دیدم شمشیری بر روی نهادند گفتند ما سال در اینجا  
 ایم و روی ایشان پاک کنیم و نا حتما و سببا لهما بکرم برسیدیم که ایشان کیانند



۸۱  
۱۷۳  
گفته پیش از عیسی علیه السلام بمبار صد سال بیجا مهران بودند و یکر نمی دانیم  
و امیر المومنین الوائش له محمد بن موسی را بشهر روم فرستاد تا از اصحاب الرقیم خبری آرد  
گفت بر کوهی رفیقم مهران غاری تیرست کام درازی اینان رفیقیم خانهای  
مردگان دیدیم و مردی انجانشته بود مردم را منع کرده از دیدن ایشان  
و گفت سر که ایشان را به بنید افتی بوی رسد من ایشان را بدیدم همه در پلاس می می بین سجده  
و اندامهای ایشان در صبر و قهر و کافور گرفته دست بر سینه یکی فرو آورد و می می  
سینه وی سخت بود چون باز کرد دیدم این موکل طعانی آورد و دوز سر در آن کرده  
تا که ما را هلاک کند و گوید که سبب آن بود که ایشان را بدیدند باید انپیستم و از آن  
نخوردیم و باز کرد دیدم پرسیدیم که ایشان کیستند گفتند اصحاب الرقیم و الله اعلم  
**کور شمعون** کور شمعون و کور بالوس در کینه است بر روم هر سال ملک الروم  
انجا بگاه آید و مقراضی دارد و در کور باز کند و بدان مقراضی می و ناخهای  
ببند و راست کند و جمع آرد و بر اهل ممالک خویش بخش کند نهصد سال است که این  
می کند و این ترتیب و رسم نگاه می دارند از ملک بملک و در انجا هزار و دویست  
صحایف زرین نهاده است در زمین افکنده و دیوارهای آن بحایهای دیباچه  
پوشانیده تا بر آن خاک و غبار نشینند در انجا عمووی از یا قوه پسر خشب



جنان روشنایی دهد که کتاب بتوان خواند



و مردم رومی همه ریشها تراشیدند بحکم آنکه شمعون و حواریان را ریش تراشیدند  
و نزد چون اهل رومی را معلوم شد که شمعون ریحی است بیشان شدند و ریشهای  
خویش تراشیدند کفارت و این مشهورا کینسته الزیتون خوانند  
کور اسکندر با اسکندر ایست بر سر کوهی و سبب آن بود که چون اسکندر بفرغانه  
رسید و از آنجا بمرقند آمد و بملک موریان بگذشت از حیون و باز کردید و به  
المقدس الحجاز و بدامغان آمد و وفات یافت و او را تا بوقت زین خاندند



و مادرش فرستادند و دانا یان در پیش تابوت وی می شدند خلق جمع آمد از ساطا  
 پس گفت اینان ملک است که همه ملوک اسیر وی شدند اکنون ویرا اسیر کردند  
 دیگری گفت اینان ملک است که یک همه جهان از وی بود و امر و زسیج ندارد  
 دیگری گفت اینان ملک است که خزان عالم جمع کرد و امر و زبهر اکنده شد دیگری  
 گفت اینان ملک است که همه را بوی امید بود و امر و ز امید همه بریده شد  
 چون اسکندریه رسیدند مادرش را چشم بر تابوت آمد گفت ای خدای عالم بومنجای  
 و صبر ده و بر من رحمت کن و بر من بسوی را بر کوه عالی برد و اینجا دفن کرد تا از  
 مسافت در آن می گذرند در مفازه نویسان صخره است بزرگ بران  
 قدری گل کرده بر سپر آن شخصی خفته جا به بروی پوشیده کردند که کیت ضرار  
 مانا شد که وی بران صخره خفته است همه کفار زیارت وی کنند از جوانب  
 و گویند این بیغمبری بود با وی جنگ کرد ویرا بزد و هلاک شد و ترسایان گویند  
 پر خدای تعالی بود تعالی اله عن ذالک  
 در بلاد صین شهری است  
 در آن کوری عظیم در آن مردی خند نخلی بر دو پای ایستاده مرد و دست از  
 بنیاده بر تن وی بوی بسیار اگر دست بر شکم وی زنی با کف طبل آید و درین لایه  
 کوری میفتند و را کله سری خندان قبه بزرگ پست ارشش کرد و بر کرد آن



طوقی زرین کردند و کردوی در آوردند و ایوانی در سران در آوردند  
و قتل بران زدند چون وز عید باشد اینجا آیند و در باز کنند و دران می بزنند  
و یکی گوید از ان خدای برسد که چنین خلقی بیا فرید و هلاک کرد و اسیر خاک کرد  
و میان ی پر آب کند و باز خورند و آنکه باز کردند تا عید دیگر  
و ملک مشرق در ممالک خویش کوری بیافت و دران شخصی و دزدان او  
بر دو شتر نهاد و بخلینه فرستاد و بتعب خلیفه نامه نوشت که ای کافر بر سران  
خدای که چنین خلق افرید و هلاک کرد. بعد و بر بر خانه است  
مربع سقف کرده دران مردی خوابانیده چند درختی سر دستی چون پستونی  
دست بر سر نهاده که راست آید درین خانه رود و بت زایل شود و اگر جایی  
و بابو و خاک ازین کور بد اینجا برند و با جریز دورنج باز کرد



بهمن گری یافتند در آن شخصی انگشتی انگشت جند آنکه بر آدمی فرو رفت  
 آن را بعم خطاب فرستادند آن را بدید بکرست گفتند چرا می گویی بر خود  
 می کریم قومی بودند که انگشت ایشان قوی تر از میان ما بود و مرک ایشان را قهر کرد  
 ندانم که از آن حاج یافتند و صحابه جمله بگریستند و بر روزگار معویه شخصی  
 را یافتند بر سکنی خسته بیست و هشت ارش مالای او بود از کعب الاخبار پرسید گفت  
 نام وی ندانم اما نشان وی دانم الله تعالی خبر میدهد  
 یعنی قوم عاد که سر یکی جند غلی پوشیده افتاده معویه بغیر مودتا او را تر بکردند  
 مطلق از آن عبرت گیرد در مدینه تدمراساسی می کنند لوحی یافتند  
 زین بنان نوشته بداند فن بلقیس الصاحبه اسلام آورد سلیمان سنه ثلاث  
 عشر از ملک سلیمان رفته و روز عاشورازن سلیمان شد سنه اربع عشر و از دنیا  
 رحل کرد و روز دوشنبه از ربع الاول سنه احد عشرین از ملک سلیمان شب  
 پیرا دفن کردند در زیر سوره شمرتد مرنه جن دانست و نه انس پس انجا بکندند  
 تابوتی یافتند از اکیینه جون زعفران و وی در انجا دست خفته نامه بعد الملک مروان  
 نوشتند و احوال عرضه کردند جواب داد که هم انجا دفن کند و خسران آن ولایت  
 در وجه عمارت قبه وی بکار برند بر سپران تابوت و انجا قبه ساخته اند



از مرد و صخره ها  
 بروز کار عمر اخطاب رضی الله عنه عالمی را  
 به بخران فرستاد نامه باز نوشت که شخصی می کند در اینجا شخصی یافت دست  
 دست بر سر نهاده چون دست او از سرش برمی دارند خون از سرش روان می شود  
 چه فریادی عمر اخطاب رضی الله عنه جواب نوشت که این آن مرد است که ابو زرعه  
 یمن قصد بخران کرد و همه را بکشد و بسوخت و این خیل را بسوخت و یمن باز کرد و دید اینست  
 که الله تعالی نام را بگرفت و بدین جودی خواند اجابت نکرد و عمو دی بر سر وی زد و  
 و بفرمود تا او را در چاه افکندند و بینباشت و پست مزار مرد را برین سوخت  
 و یمن باز کرد و دید اینست که الله تعالی خبر داد

به نام را بگرفت  
 جودی خواند  
 نکرد عمو دی  
 وی زد و کشت  
 و تا او را در  
 افکندند و بینباشت  
 مزار مرد را  
 بر سوخت

وان را زیارت کاسی ساختند  
 کوری یافتند بعقیق براس جام خاله  
 چهل ارش بر سر وی سگی بران کتایه بر اهل تو ریت و دیگر زبانه عرضه کردند کنانست  
 خواند شخصی از اهل ماه بنطیان بخواند نوشته بود

بر حسب سیره وال کوهی است بلند تراشیده مرگرس  
 بران نتواند رفت از هیچ جانب بران کور کسری مر که اینجا رسد چیزی بران افکند  
 اگر نه غرق شود و کس برانجا نتواند رفت و اینجا که افتاب بر  
 امکند رید اینجا رسید بر کوهی رفت عظم خانه دید عالی در آن جبهه ها ده پر از گوشت



و انجا تخت زرین نهاده و شخصی بران خوابانیده و چراغ پای زرین نهاده و جامه های  
 برواکنده و خوشهای یا قوه بالای وی او بخت لومی دید از زر سپرخ بهرمانی بران نوشته  
 این ملک او دین او دست نرسال عمرش بود و نزار زن و نزار پسر داشت و نزار کج  
 نهاد چون مرگ رسید این همه میچ سو دنداشت و چون جهان با خبر رسید این کجها امت  
 محمد عیسی باز بخت پس از انجا باز کرد و بدو من از شخصی شنیدم که یک ساله راه از روم  
 گذشته بودم بولایتی رسیدم کوسه بود و ز پیران کوه با دافت کرده در انجا رفتم  
 و از ده مرورا دیدم ایستاده چون حلقه و پرون حلقه و کانی زده زنی بران خواننده  
 طفلی در کنایه گرفت گفتند جنین نزار سال است که ایشان چنین ایستاده اند و ان زن طفل  
 جهان خسته نمی افتد و نمی پوسد و مردم انجانی روند بزیارت جوجانه های ایشان پوسیده  
 شود و سر کس ایشان را جامه پوشد و اینزاری برپسربند و سرگز میچ و دودام در انجا  
 زود و در ان حد و دملکی از دنیا رحیل کرد و وصیت کرد که وی را در انجا دفن کنند روزی  
 دیگر ویرا دیدند پرون انداخته و همه اندام های می شکسته و دملکی قصد کرد که انرا دری کند و در  
 حصن آرد و سر خند بر وز عمارت می کردند شب ویران می کردند و سر خند که این می پرسیم  
 که این چه قوم اند کس خبر نمی داد و بر احوال ایشان مطلع نبود و در ان ولایت عطسه را  
 شوم دارند و جای که عطسه اید شغل بکار دارند و نکند  
 بخضر موت کوری یافتند



خانه ابریک تراشیده در انجا پگاه و دوسری زرین خاوه بر سریری شخصی عاوی عظیم  
 بر این بنا لاخته بر سر وی لوحی نهاده بر انجا نوشته  
 اناشد او بن عاوی صاحب القصر المشید  
 اعتزنی ایها المغرور بالعمر المدید



کوری یافتند در آن تابوتی از برن تنی زرین نهاده باز کردند شخصی را دیدند  
 مرده بقطران اندوده و دوده بنزد کردن پسته و بخون سطر ما نوشته  
 انا اطرث بن حنبله الغسانی بعثنی شیخ النبی صلو الله علیه الی قومی فکذبونی  
 فویل لهم من بنی  
 از بنی خستراعه شخصی کوید که در صحرائی بانک  
 شیر شنیدم در سرب کریمم در انجا شخصی از ویدم زره پوشیده زخار گرفته





بسرح جنوب از بلا و محترقه قلعه است بلند بران ایوانی از جسر  
 دران تختی از بلور نهاد و بران صورتی زرین گمراه در دست وی لوحی از یاقوت سخی  
 بران خطی نوشته کس نمیدانست خواندن افرا صیاب از کینه و بگریخت انجار سید  
 پرسید که این چیست و بیابان کنته این کیومرث است ملکی بود قاجار چون مرد صورت  
 وی بگردند از زر و برین تخت نهادند کنت این خط را بخوانند بخوانند بران نوشته  
 بود منم سیامک ملک این کیومرث روی زمین بفرمان من بود و دیو و پری مسخر من نزار  
 سال عمر یافتم چون گفتم که جهان مسخر من شد کرد و نمان بیکار کرد جهان از دنیا رهیصل کردم  
 که گمست کسی درین عالم کس این را دنیا فت که من یافتم و بگریخت جهانک من ماند





بر کوهی است آن را کوه بند آب گویند سیلا و سپاهان مکی بود بزرگ نام  
 وی مهر ارج بد آنجا رسید قلعه دید از مردم بر سر وی سواری در صحن گرفته دستی بر عمان داد  
 بر کف اسب نهاده سر که پای بر نردبان قلعه نهادی آن سوار غسره بزدی جان آن شخص  
 پیریدی مهر ارج بفرمود تا نردبان بکند جایی دید در آن جرجی آن را بست آن سوار بنیاد  
 مهر ارج بر شد خانه دید از ملاجور دور افتاد بوقتی ز زمین پر مشک در آن شخصی خوابانیده ز  
 کشیده به حی ز زمین آن نوشته منم ظهورت بن شک این حصار بستم کوه را از جمع کردم  
 که هر یکی قیمت کشوری است بر پشت ابلیس سوار شدم و او را کرد عالم بد و ایندم چون  
 من ماندم که ماند ای شخص که بدین جای ز می دل در جهان میند که مثل حوینا چون برق است در این



و چون آتش در سنگ ویرا میج در کف نباشد و کمر تا بخت من مگرد و کرد خانه لا جور و مگرد که در آن  
 حلقه ادم است و یاره حوا و کیسوند و چون سراج انرا بخواند بسیار بکبرست و یارست کرد  
 و شک برخت و غنبر سوزانید و محور با باز کردید



قبر اولاد ادریس در ولایت خاورحصاری است در میان رکیک روان جای منع در آیین  
 دار و بر روی شیری از و منشانش سوزان پروان میاید و این از مس ساخته اند مکی اجاریه  
 از و انایان پهل کرد و ازان گفتند در زیر این شیرجایی است از نطف و انش در گرفته همیشه نطف  
 می زاید و انش می گیر و و از و سن این شیرد بر می جمد بفرمود تا انرا بکشد و کوری دید در آن  
 سامانی از جنس مرغ که قصه ان قبه می کرد با کنی بروی می زد و دوجان می داد و سیجکس را نیدید  
 بسیار تمحص کرد و از و انایان کس نمی دانست مگر آنکه کعبه کوری است <sup>ایان</sup> اولاد ادریس  
 و چون با منوچلانت نشست عمارا حاضر کرد و قصه با و سنگشهای عالم می پرسید



یکی گفت انوشیروان عادل یوانی کرده است بدین کسان را ویران نواند کردن وی انجام  
چیزی نگفت دیدم روی را پیرا دید گفت این یوان انوشیروان ساخت و من کوروی می دانم  
وی را بر دبر اسی دشوار و بر کوی شد درازای وی بخ فرنگ بر سروی غاری برانجا خانه  
زین تخت زرین و نوشیروان بر پیران خوابانیده تاج بر سرو یار و در دست و اندام  
بدار و ما اندوده تا باده نشود چون مومن می را بدید بکرست بناکوشی سپید و عصبانیه زرباش  
بر پشالی بسته بران نوشته که دنیا بکس نباید و کیتی نردان کرد منج کوشش یک ره که عمر نیست  
من چه خواهم که کیتی نه جا وید من چه را مثل بس انگشتی دید بران نوشته که انکار که همه کیتی تراشد  
چون که رفتن آمد چه سود که همه نیست شد بس زوفات من ملکی انچار رسد با وی ناقص بود که درین  
قبه حیانت کند مومن سرون آمد و تنخص کرد خادمی انگشتی بر گرفت بود از وی باز پسته  
بران نوشته بود که هر که را مال نه کامرانی نه و نه کرازن نی که خدایی نه هر که را فرزند نه  
شادمانی نه هر که را این سپه نی هیچ غم نه  
و چون ذوالقرنین بولایت باختر

رسید بمرجه طلمات بکوسی رسید از لاچور و بر سروی خانه از یاقوت زرد در میان می  
جشمه آب بر طاقی کوسری نهاده فروغ بر آب افکنده و خانه روشن شده بر سر چشمه  
تختی زرین بر پیر روی شخصی خوابانیده تن می چون تن آدمی و سرش چون سپهر کراز بر پستراز کاو  
جامه ای از سیم بافته بروی کشیده هر که نزد وی می رفت جان میداد پس از آن چشمه اواز  
آمد که ای سکندر که عالم دوی ویدی و بسی عجایب دیدی که کس ندید دست بدار که  
وقت رفتن است چون اسکندر شنید گفت خبر هر که شنیدم از انجا روی بگردانید و باز  
کرد



سج آفریده ندانست که آن شخص کسیت و آنک نیز دیکت وی می رود جان جانی



و چون اسکندر بسرائق آمد از دنیا رحیل کرد و رحمت الله  
 می کنند و چپ یافتند محکم در آن سپیری نهاده بر آن شخصی و دوازده ارمن در دست او  
 شاهی زرین بر سر وی بایقوتی سرخ بالای وی لوحی زرین بر آن نوشته که انا حاتم العیال  
 و ملک ندای راست روزگار ما را هلاک کرد و چو سپه وجه بود دوازده نفر ارپاد  
 شاه بودند من آخر ایشان بودم و دو شعبتین را بجنی کردم تا مرا از مرگ که دارد  
 شبی ختم مرگ مرا بگرفت این قلعه زندان مرگ است  
 بر در قصری دیدند نوشته قد توارث هذا العصر من ملک طاعت و التوارث الباقی هو ملک



معنی است که بسا ملکا که این قصر میراث بوی رسید بر وند و باقی خدای ماند و بر قصر دیگر  
نوشته بود کم مرید این فی الافاق خالیته است خرابا و ذاق الموت بانها  
یعنی بسا شهرها در جهان که خالی ماند و خراب شد و انکس کم انرا بنا کرد و مرک را بخشید  
و بر قصری دیگر نوشته بود و ادرت علیهم ضروف الدنیا فانقلبوا الی القبور  
فلا عین ولا اثر و بر قصری دیگر نوشته بود و يموت الذی منی بیتی نباهه است  
تری فی ذالک باسه عبده فیما عافلا عن حینه این من نبی مد این اضحت بعده الیوم قفره  
رمت بهم الایام فی عرصة البلی کان لم یو نوزیته الارض مره و بعد ازین یاد کنیم کنجهای  
که معروف بود در عالم تا عبرتی باشد و بدانند که نه کنج ماند و نه صاحب کنج

اول کنجها که در عالم موصوف بود کنج شداد عابد بود صاحب ارم و در باب القصور  
یاد کرده آمد و بعد از وی کنجهای فارون ابن عم موسی صلوات الله علیه خدا ن کنجها  
جمع کرد که چهارصد شتر بار کلیدهای می بود

موسی علیه السلام بوی آمد که الله تعالی می گوید زکات بن انیت دنیا رنیم دنیا رکنت  
نتوانم کنت از عهد دنیا ریک دنیا رکنت نتوانم کنت از نزار دنیا ریک دنیا  
کنت تا چه باشد کنت تا نمت دنیا یافنی نعمت آخرت هم بیانی وی حساب کرد



از نه ار وینار یک وینار پرون سیه کرد و جمل خروار زر بود و پشیمان شدند او  
 وحی کرد موسی که من می را با کنجا و لشکرها بر زمین فرو برم بفلان روز ویرا خبر کنج منی را  
 خبر کرد زنی را یک طبق زر بداد و گفت در میان مجمع بگوی که موسی ما بمنزله ناکردان زرد  
 بست و در مجمع برخاست و گفت ای قوم بسا چنان جان دیکرست قارون مرا بطبقی زر بداد  
 و گفت بهتانی بر موسی نه موسی سحر گشت و زمین را گفت وی را فرو بر زمین فرو رفت  
 با کنجا و سرای ما و جبر الموتگی در میان مغرب تابوتی یافت

از مسان را بکشود و در آن تابوتی پسین در آن تابوتی دیکر زرین را بکشود و سره دانی دایه یا قوه سرخ  
 میل و شاهی از زبرد بر جده بعضی علما مان خود را بدان پسر که کرد و کنجا را بدیدند که کجاست  
 و معدن جو اسرا از کنجا و از انبای اسکندریه بگرد و عمو و های زرین ساخت و آلات عجایب  
 سر که بنا بند کردی بر زمین فرو رفتی صد سال درین ماند تا دختری از دریا برآمد بری آن  
 صورتها که در اسکندریه است و بنای وی قرار گرفت و جبر الموتگی پانصد سال ماند و پاد  
 شاهی کرد و آن کنجا را بر اسکندریه نفعه کرد و طارق بن زیاد

چون اندلس کشا و مایده سلیمان علیه السلام بیافت جندان جو اسرا در آن بود که چشم پسندید  
 ربیع بن زید کوید قیمت مایده هزار وینار بود و در خانه رفت پست و چهار تاج نهاد  
 بود بر سر تاجی مملی از کینخرو و افرا سیاب و کیکاؤس و سیاوش و خسرو و بهرام و جمشید و



و دارا بن دارا و طهمورث و کیو و کورد و زبامالهای فراوان و عمارت

اتیاه پیش ملک الروم بر سولی آمد صنت کنج نامی کرد از ان جعفر المنصور پیش وزیر  
ملک الروم ویرایش ملک بر دند صفت دید و ملک در اقصی صفت نشسته چند کنجشکی از بزرگی آن  
چون یکی از صفت پیش رفت پیری سبزه بر آمد و او را در میان گرفت بترسید چون نیمه صفت  
رسید ابری سرخ بر آمد جهان که چشم وی تاریک شد همانجا بنشت تا ساکن شد پیش رفت  
و سلام کرد و پرسید ازین مرد و سحاب گفت ترا بنمایم دست در زیر بساط کرد یا قوتی  
سرخ بدر آورد و چند آنک پیری و در آفتاب داشت ابری سرخ ظاهر گشت پس او را  
بقتصری برد عظیم در آن خانه های بسیار نهاده بود ویرا گفت یکی بر داری یکی برگرفت  
پس در خانه رفت همه بر نهاده و وی را گفت یکی بر داری بر داشت پس در خانه دیگر رفت  
و می بخواست و آتش کرد و یک من مس که باخت و از ان انبان قدری برگرفت  
و بران نهاد و ز سرخ شد و یک من صاص که باخت و از ان بنی قدری بران نهاد  
نقره خالص شد گفت بر و امیر المومنین را معلوم کن که مرا چندین کمیاست و چند آن بگذرد  
که از حد منابت الزیون است تا حد قسطنطنیه عماره چون منصور را بد این حکایت بگردد  
بسیار جهد کرد تا علم کیا آموزد نتوانست  
و او د علیه السلام بادشاهی کرد  
و عالم مسخر وی بود و از ده هزار مرد پاسبان داشت چون از دنیا رحیل کرد ویرا خرد بود

را بکش و انانها  
نهاد



قلی بران زده بران نوشته که درین خانه کنجی است از آسمان آمده پس سلیمان علیه السلام آن  
 در را باز کرد و صد وقتی یافت زیرین در آن صحیفه نهاده بر سر آن نوشته مر که این مسئله را  
 جواب دهد خلیفه و او و باشد اول این بود کهترین چیز حاجت همه در ماندند سلیمان گفت  
 صلوات الله علیه من جمله ما را جواب بگویم کمترین چیز یاقین است و پشترین چیز هاشک است  
 و تنخ ترین چیز مادر ویشی و زشت ترین چیز ناپاسی است و خرم ترین چیز حاجت در تن  
 و بهترین چیز مایار ساز کار و بدترین چیز مازنی ساز کار چون سلیمان علیه السلام این مسئله را را  
 جواب بگفت خلافت بوی سپردند و بجای و او و بنشت مقصود است که این کلمه را را کنج می  
 دانستند و علم بهترین کنجهاست و گویند جندان کنجها که پرویز را بود کس را نبود  
 مر و زکانه طعام خوردی ده هزار سرخ قیمت آن بودی بحکم آنک یک و نه مردار پید  
 و لعل را بودی و در طعام کردی از هر قوت دل و سبب آن همه کنجها آن بود که جوهری است  
 وی افتاد آن را در سله بستی و در دریا افکندی و بشیدی همه مردار پید تا جوهر را را بخورد  
 کثیدی چون سنگ متطاین که آهن را بخورد کشد آنرا شاه کور آن خواندی تا چندین قلعه پر از  
 جوهر کرد تا یک روز ملکی را انکشتی در دریا افتاد شکایت کرد بابر ویز پرورش شاه کور آن  
 بفرستاد تا در دریای که داشتند و آن خاتم را بر آوردند  
 عبدالله مروزی گوید شاهی  
 پیش امیر المؤمنین با مون نامه میخواندم که از سطا طایس با سکندر نوشته بود و گفته که عجب داری



که شهر با سده و خانه زیرین که بگوستان بود بشود و کنج با جمع کردی و از کارهای او عجب  
چرا عجب نداری کاری آسمان برداشته و ماه و آفتاب روان کرده اما این شهرها که  
سدهای بندگان خدام اولکن و این مالها که جمع کردی یک پوست کا و ترا تمام است اسکندر سخن  
در یافت و همه کنجها در کور بادفن کرد و بحد گوستان و کنت خراین ابد تعالی است و پوستی از آن  
کا و دباغت کرد و نام همه کنجها بر آن نوشت و بروم فرستاد و سوزان پوست در خراین  
ایشان است سر که خواهند بفرستند و کینچه بردارند ملک الروم کس فرستاد و با میر  
المؤمنین مامون هر که رسول مرا کرامی دار و لشکری با وی بفرست بنهاوند تا آنچه من گفته ام  
بیار دما مون لشکری با وی بفرستاد بر دروازه شرقی میان سرد و مصرع میود و پوست  
ارزش کند صخره پدید آمد انرا بر کند خانه پدید آمد از سنگ در آن صندوقی زرین و قفل  
بر آن نهاده از زر آن را برداشتند و پیش مامون بردند مامون انرا بر دست رسول  
بروم فرستاد بخدود او از کوهی است بر آن چشمه سر سال یک دینار انجا  
بیاوند بر روی یک صورت و بر روی دیگر دوازده صورت و پوست ماری و قصه آن  
جاست که بکلی بود وی را دوازده پسر بود چون وقت مرگ او آمد همه را بخواند گفت سر که  
درویش شود مرا یکی حقه است در آن باری تابع وی شود و حقه را بشخصی پسر و پسر درویش  
حقه را از وی بستد سر حقه بکشا و ماری پروان آمد در سوزاخی رفت وی ان سوراخ را



بکنه کنجی یافت بی حد مالها در آن چون از دنیا رحل کرد آن مار سر سال و نیاری از آن کنج بیارد  
 و بر آن چشمه نهد و گویند که مار سه هزار سال بزید و کس نداند که چون آید و بجا رود  
 کوی است بخوارم بر آن کنجی است در سکنین دارد و پیش در آبی مر که قصد وی کند غرقه شود  
 کافر بیاید و نزار شرع ب طاع بیاورد و بر آن آب افکند روزی دیگر همه را فرو برد  
 مردی بیاید و کفه باخت چون ترازوی و خود را در کفه نشاند و سنگی در کفه دیگر نهاد و  
 بسله با فرو گذاشتند نزدیک رسید پس از کفه بخت و در پیش کنج بخت بد کنج منخ نتوانست کرد  
 و با کفه نتوانست آمد جند روز آنجا زاری می کرد تا ماله کشد و بد آنکه کنجها در عالم بیست  
 و اگر مانع د که در عجم سد و قاص است تمام بود و در میانه منقاد خسرو از زرینه و جواسر بود  
 درم ساخته آن را بهار کسری می خواندند در که آوردند شعاع جواسر بر تنف حرم افتاد و عمر بن  
 الخطاب رضی الله عنه در آن مکریت بکریت و کنت میکین کسری این همه جمع می کرد و از بهر ثوابی که  
 چون بمیرد ز نش با ثوبی و دیگر بخورد و یا از بهر آن جمع می کرد که لشکر من غارت کند و سو کند خورد  
 که این مالها در زیر هیچ تنف نرود تا به چشم و مال بسیار بود نگاه می داشتند تا جند روز  
 قسمی با میر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسید نوزده هزار و نیار مغربی بود  
 و در عهد افراسیاب در ولایت چمن کوی بود بر سر آن میل مسین یافتند که در گردان خطی نوشته  
 که من مملکی بودم که این ستون با ختم ترست سال عمر من بود بسی کنجها جمع کردم در زیر این میل مرا از آن  
 هیچ سود نبودند آنم که پس از من بدست که افتد نصیب من از آن شمارد و حساب کنج سرگزشتا و مباحث



که پای دار نیست و امروز و اگر کج پای دارد عمر پایداری نیست و امروز پستی و فرا  
افرا سیاه بفرموده تا آن میل را بکند صد فیل و از رازان بر گرفت همه دنیا را  
بر سر دیناری صورت جمید کرده و سر دیناری ده من سنگ

۹۱

آدم را کرامی کرامی کرد و ملائکه را فرمود که او را سجود کنند و آدمی را این شرف  
تمام بود بر دیگر حیوانات آورد و اندک شیری در گریه مرغان را دید که می پریدند  
گفت شما را چیست گفتند از آدمی می گریه می کردیم پس کلوی دید و اشتیری و فیل گفتند  
ما از آدمی می گریه می کردیم که ما را بار بر نهند و بینی سوراخ کنند و بکشند و بخورند  
ناگاه آدمی را بدید گفت ترا چه محل باشد آدمی سگی انداخت و دهان شیر شکست  
شیر دیگر حیوانات را گفت آدمی را نام شنوی بهتر که بینی تا این جا نور بدید  
و دولت این دیگران بر رفت و بدانکه اله تعالی در عالم از خلق شریفتر از آدمی  
نیافرید وی را سلطنت داد و در بر و بحر شیر رسید

کند و مرغ را از هوا بر آرد و ماهی را از قعر دریا بر آرد و فیل را اسیر کند  
شبان را دندان کند و بعقل و کیاست قصرها سازد تا از باد و صواعق و آتش را نگاه دارد  
سلاحها سازد تا دشمن را دفع کند در بیست و نه در همه موجودات تصرف کند از حل و عقد  
و کتابت و زراعت و صناعات مختلف که هیچ حیوان نتواند کردن و فرق



میان آدمی و هیمنه نه صورت است یا انک کوی حیوان باطن ضحاک بجا زیر که ابله و مجنون  
 با وی شریک است و لیکن فرق میان ایشان عقل است و تقوی که آدمی مطیع عاقل بهتر از  
 فرشته و آدمی جاہل و عاصی کمتر از دیوتا بداننی که آدمی را نوعی از شرف است  
 بر ملائکه و ازین سبب بود که الله تعالی آدم را افرید ملائکه را فرمود که  
 وی بسجود آمد و مسجود شریف تر از ساجد و روز قیامت ملائکه خدمت کنند اهل بهشت را  
 و بعضی از علما آدمی را عالم صغیر خوانند بسبب العلم الکبیر  
 زیرا که جمله معانی که در عالم است در آدمی موجود است از حواس پنج گانه و صولت تشر  
 و تحمل شتر و عذر کرک و حیثت روباہ و بدلی کجش و حرص مورچه و سخاوت خروس  
 و الفت سگ و زیرکی کرم سرکه و استدای کبوتر همه چیزها را بدست صورت کند  
 همه آوازه را بدمان حکایت کند در وی سرخی از ساح آتش و سیاهی از ساح زمین  
 و خون از تاج سوا و تری از تاج آب و بد انک عقل شریف تر  
 چیزهاست و گویند جان مرکب عقل است و عقل جوهری است نوری بسیط محیط بخیرها  
 و اول چیزی است که الله تعالی افرید پیش از زمان و مکان زیرا که زمان از عدد و حر  
 فلت طامری شود پس سرچشمش از آسمان و افلاک افرید نه در زمان بود و عقل چون  
 خواهد که تمیز کند چیزها را قصد حواس کند و عقلها را از حواس طلبد و حق را از باطل بداند



زیرا که آنچه در این پیداست عقل داند که آن هیچ نیست و آفتاب را بحشم می بیند چنانکه  
جام عقل می داند که آن نه چندانست که آفتاب صد و شصت و شش بار چرخ زمین است  
و بر وجه و کوهها را گرم می کند و داند که چیزی که مقدار وی چندانکه جامی بود این عالم را  
گرم تواند کرد و مثل آنکه مساحت زمین کند مساحت را می داند و اگر چه آن اشکال  
پیش می باشد و چیزهای معقول زحمت نکند بر عقل چنانکه محسوسات زحمت کند بر حواس  
چون نوری عظیم با هر بصر را تابا کند و آوازی سخت سمع را تابا کند و طعام تیز و گرم  
فوق را تابا کند اما معقول عقل را تابا نکند

بدانکه قوت منجمه  
سرگزتابه نشود زیرا که نه بالنی است که مانده شود چون است قوت محرکه زیرا که  
قوت منجمه روح انسانی است که در بطن مقدم الدماغ است و است قوت محرکه  
اندامهاست اگر چه جان مانده نشود و است مانده شود و چون سواری که می راند اسب را  
اگر چه سوار مانده نشود و اسب مانده نشود اما جان بر چرخ وجه است روح طبیعی در جگر است  
و بر کما بد می شود و روح حیوانی در دست و بشر یا نه بد می شود و روح انسانی در دماغ است  
و بعضیها می رود و بحشم رسد بینایی دهد و بکوش رسد شنوایی دهد و بدست رسد گیرایی دهد  
و روحی دیگر است آن را آلهای حسه خوانند و یکی را نفس الناطق العقلیه خوانند و این حاصل است  
آدمی را و آدمی نفس نامیه و ناطقه و حساسه و متحرکه همه باشد و ازین همه قوتها هیچ آن قوت ندارد



که قوت میخند و همه در مانند چشم آن میند که در یابد چون دور شود در یابد و قوت  
محر که همه قوتها بیک بار نتواند کردن اما قوت میخند همه اندیشه با بیک بار نتواند کردن  
و حافظه همه حرما را بیک با حفظ نتواند کردن اما قوت میخند عجب است که قادر بود که چیزهای  
گذشته را حاضر کند و صورتها پیش آید چنانکه خواهد تا اگر خواهد مردی چند انگشت فیل کند  
و چیزهای که نشاید بودن چون مردی که بسیار سردار و یا جوانی که بعضی از وی درخت بود  
و بعضی مرغ و تصویر کند افعالی که سرگز نباشد چون مردی که با همان رود و ستاره که بر زمین  
و تصرف کند چنانکه خواهد بداند که در جهان هیچ عجایب

چون روح نیست و سر کسی در آن سخن گفته است و همه از آن عاجزند کسند اند که حبست  
یعنی اگر از تو پرسند ای محمد که روح چیست

بگوی آن بفرمان اله تعالی است و شما علم وی اندکی دانید یعنی گویند این اندک مجهولست  
و آن عنایت باری است بعضی گویند معلوم است و آن را ماسک الاجسام گویند و روح  
در اجزاء نیاید بسبب ضدیت که جان سخت لطیف است و سنگ سخت کثیف و جان  
سنگ را حرکت و نموند بعضی گویند جان قوی است در رطوبات آید و تولد حیوانه  
در گوشت و غیره از سبب رطوبت آید بعضی گفته اند این ماسک حرارت و رطوبت است  
و این مرد و سبب نشو و نماست و بعضی گویند جان در خون آید و دلیل آنکه از مرده



تبیح فوت نشد مگر خون بعضی کو نیند جان حرارت است که در مرده خون بماند و حرارت  
فوت شد بعضی کو نیند جان شعاعی است از عالم علوی متصل است بدلیل مجموع روحت  
بعضای نامی رساند بر مثال چراغی که در خانه بود همه خانه ها و طاق ها روشنایی دهد  
و دل و جان را می بربا کند در تن و تحلیل بیرون پیشود و دیگر باز می آید و چون مردی حرکتی  
زیادت کند و خویش را بکاری دارد و در آنجا تحلیل این روح پیش بود و ضعیف می شود  
تا محتاج شود که بیا ساید و خسب تا قوت جان حال خود آید و آنچه بگذاشته بود باز آید  
و بدانکه فعل جان در اجسام ساری و نافذ است و مستقل است

بذات خویش نه جانک در هر عضوی برده است مفرد زیرا که اگر عضوی را ببردند و آن  
عضو زنده ماندی و سر قومی وی را نباشد خوانند و بعضی قوت ناطقه خوانند و محسوس  
ان را بر آن قوت خوانند یونانیان فیض الهی خوانند پریانیان کلمه الله و روح القدس  
خوانند تا زبان ارواح طیبه و پکیه خوانند پارسیان تأیید الهی خوانند ارسطاطالیس عقل  
فعال خوانند فی الجمله هر که را قوت روح بیشتر بود بهتر و فاخرتر و این قوت هر کس که یوست  
وی و اناتر و مرد باشد که چون در خواب شود

تحت جان وی تا بعد می باشد که از آن بیدار آن تا شخصی کوید در خواب بودم در لنگر مقصد  
کسی مرا گفت برخیز که ما را سغی مقصد تو کرد از خواب در آمدم افعی دیدم میان من



و میان وی یک ارش و بکر ختم جالینوس را در می در میان محاب دل و بکر طاهر شد از علاج  
 ان عاجز شد بخواب دید که از میان خضر و بنصر رک بزند بر خاست و رک بزد و شنا یافت  
 و من شخصی را بخواب دیدم که جبهه مخطط سیاه و سپید میدوخت و در پوشید و چپ می باست  
 از جانه دیگر پاره بیاورد و ند و بحیب وی کرد و روزی دیگر ان شخص را دیدم ان جبهه در پوشیده  
 بحیب وی نگاه کردم مرا گفت چه می کنی گفتم این حیب نه از ان جانه است گفتم دیگر  
 روز من این جبهه را دو ختم تمام نمود این حیب از جانه دیگر بیاورد و من و بران دو ختم و امثال  
 این بسیار باشد و معتمر بن سلیمان گوید در سفری بودم سه نفر با من بود یکی بخت چیزی دیدم چون  
 بر اخی از مینی خفته فرو آمد و برفت بجای در شد بعد ساعتی باز آمد باز در مینی می شد  
 مرد از خواب درآمد و پشیمانانه گفت پرسیدم که چه بود گفت در خواب دیدم که در  
 غاری کنجی بود و معتمر گفت رفتیم تا بدان جا و قمران بر کنذیم طوقی زرین یافتیم و نم معتمر گوید که پریم  
 گفت که جان خون جهره است از ان غنل باز کرده شود و لیکن از جسر خ جدا نشود

عجایب ارواح و معادن بگویند در ارواح سخن گفتند و در محل قرصان قال النبی صلی الله علیه و آله ارواح  
 جو و مجنونه گفت جانها چون لشکری جمع کرده استاده است هر که یک دیگر را  
 شناسد با یک دیگر الف گیرد و هر که یک دیگر را شناسد میان ایشان خلاف بود  
 و قال النبی صلی الله علیه و آله ارواح تصیر فی الصور فاذا کان یوم القیامه ارسل الله مطهرات اجثث ثم  
 تنح فی الصور فحادث الارواح الی الاجساد فقاموا ینظرون کفایتها بنا جمله در صور جمع می شوند



تار و ز قیامت که **الله تعالی** بآبانی بفرستد و اندامها بر ویانند و صور را در دمنده تار و روح با میسر و آن  
 و در تنهای خود رود و گفته اند که جانهای اشیاء بخضر موت برند در جایی که انرا بر موت گویند  
 و کس قهران ندیده است اصمعی گوید شخصی از خضر موت گفت مردی کنای عظیم از بر موت بر آید پس  
 خبر آید که طالعی عظیم بر دامن عینه گوید مردی شب آنجا بخت آوازهای مکر شنید یا دوه یا دوه  
 از ترس بجه را بیگند و بعضی گویند محل ارواح میان فلک است و از وی مددی رسد بزندگان  
 و آنجا از زندگان فوت می شود و بقرص ارواح پیوندد و این سخن بدان نزدیک است که **الارواح**  
**جنود مجتهد** و طفیل بن عمر و اله و سی بغار رفت بیامه بخواب دید که سر وی بر آید و از دهن  
 وی مرغی بدر آمد و زنی وی را در بر گرفت و پسرش وی را طلب می کرد و تعبیر آن بگرد که سر  
 تراشیدن مرک بود و مرغ جان و زن که وی را در بر گرفت کور بود و پسر مر را همین  
 حادثه افتد پس طفیل بیامه شهید شد و پسرش عمر حراحت یافت و در عام الیرموک شهید شد و مرغی  
 این سیرن را گفت که بخواب دیدم که مرغی از آسمان بر ایر آمد و آنکه یا سمن از زمین بر می گرفت  
 روی این سیرن زرد گشت گفت ما ذاموت العلماء بعد سه روز این سیرین و چسپن بصری  
 از دنیا رحل کردند **قوت روح و جلالت وی** بدانکه در عالم پیچران جلالت ندارد که جان  
 و می منی که در سر جسمی که شد زنده گشت از آدمی و مورچه و تا با وی بود آراسته و خوش بود و متحرک  
 چون از وی جدا شد آن سم را بینی کند و و کرده و اگر چه پادشاهی بود از وی بگریزند و بدانکه چون جان  
 از تن برود و جان بعباد نرود و جان جوهری است در اک جیسم را با شناسد و در بایده بی مباشرت  
 پس من حرکت و فعل روح جانست که بیک طرفه العین برسد بهندوستان و آسمان بی آنکه مفارقت

از پنجاه بخت ابوالمندک  
 زنی از سبب آن رخسار از آن

است ابواسد  
 در تن  
 بی شهید



از جسد و محال نیست که ان باقی بود بعد از جسم و چیزها را بداند بعد المفا رقه بداند و اگر نه چنین بودی  
 فعل وی شریف تر از ذات وی بودی که کامل تر از انست که در شکم مادر و مرغ که از بیضه بدر آید  
 کامل تر از ان بود که بود که فعل شریف تر از فاعل بود زیرا که فعل از فاعل محال بود و ظاهر شود و ازین است  
 ملین است که آدمی چون بر دندانش کامل تر شد همچون سرکه از مادر برآید و بفسحت جهان آمد بگریزند  
 که همه جهان خود شکم مادر بود و چون نداند که جهان فراخ تر از شکم مادر بود و با جهان را می گیرد و چون مرکب  
 بگریزند و در دکه عالم دنیا بهتر از آخرت است چون مرد بداند که این جهان در جنب این جهان است  
 شکم مادر در جنب این جهان **فصل فی عجایب القلب** و بداند که دل آدمی عضوی شریف است  
 و پادشاهی مینع و معنی لطیف سریع الانقلاب بکلمه یا باشارتی آزرده شود و بکلمه خوب جای باز آید  
 و هر چیزی که چیزی در ان نمی پرسد و تنگ آید اما دل را بندگان پیش نمی و ست او بیشتر آید و بخواهد  
**صلی الله علیه و آله** یا **سبب القلوب ثبت قلبی** عضوی نازک و اگر مرغی دهی بخورد و سیر شود و گوشت  
 پاره را خوا ما بود خدای تعالی وی را بندگان قوت داده است که نظرگاه او آمد و هر شخصی را برفقه رقه  
 و کابو و مردم در ان متفاوت باشد کس بود که قوت وی زیادت بود و جهانک **علی بن ابی طالب**  
**کرم الله وجهه** مردی وزنی پیش می دعوی کردند زن گفت این مرد مرا بخواست و خدای را عز و جل و حاجت  
 مسجد را گواه گرفت علی گفت ای زن برو و گواه بیاور و اگر نه از چهار گوشه مسجد خاک بیاور  
 زن رفت و ساعتی برآمد علی گفت دیر می آید مرد گفت ای امیر المومنین تا انجا را می دور است  
 علی گفت اگر انجا زرفتی چه دانی و مرد را بطلبست زن الزام کرد و ایاس بن معاویه بیج بود آواز  
 سکی شنید گفت این سگ بسته است باری دیگر آواز کرد و گفت گشاده است چون بدیدن جهان بود



کعبه و انبیا گفت اول او از یک جانب می آمد دوم بار از دور و نزدیک و اسیر ابی همان  
ابی الحسن رفت مرغی بریان کرد ابو اطن کنت من بودم وزن و دوسر و دو دختر ابی را کنتیم قیمت  
تو بکن کنت الراس الریس و سپر بمن داد و جناحان لاینین و ساقها بدختران داد و عجز را بجز داد  
وزور سینه باشد بر ایر داد و بیک بار سینه و پشت را بر روزی دیگر وی را همان کردیم و پنج مرغ  
بیاوردیم کنتیم این را طاق قسمت کن مرغی بگرفت و کنت لک و لامراتک و دجاجة و انبناک  
و دجاجة و انبناک و انا دجاجة و ثلثه روز سیم پنج مرغ را بریان کردیم و کنتیم خفت قسمت کن کنت  
دو سپر مرغی وزن و دو دختر مرغی و من و سه مرغ ما عجب داریم از زیر کی ان اسیر ابی ابو علی  
سینا کنت چون از مادر بزرادم جهان دیدم که در ظلمت رفته بودم بعد از آن برو شنای آمد مادرش  
کنت چون بزرادم خانه خالی بود و من از کربه می ترسیدم ابو علی را در زیر پشته نهادم و بشغلی بستم  
بس باز آمدم و او را از زیر پشته بیرون گرفتم و من که بر حد عقل رسیدم از مادر پرسیدم که سنت خسته من روز  
کنت جرمی پرستی کنتیم ان روز شخصی را دیدم پر چون نه بر چرخ دیدم پیش خدا و سران بر گرفت  
و میلی برنجی بران زد و هنوز از ان سهمی در دل من مانده است مادرم کنت ترا در سنت روزی  
ترا این شخص سنت کرد و ما می کرسیم و مردم ملامت می کردند عجایب دل و بدنک اول  
عضوی که الله تعالی آفرید از بنی آدم دل بود و بعضی گویند دماغ بود زیرا که دل بنوع حرارت است  
و دماغ موضع حس و حرکت ادا دتی و نشو اعصاب از دماغ است و با اعصاب متحرک است  
و نقطه که در رحم اید اول سه نقطه پیدا شود اول رسم دل دوم جگر سیم دماغ و بعضی گفته اول  
جگر آفریده شد زیرا که اصل مینی و غذا از انت بنرست عروق اشجار و لیکن ان متدیم او پس بگر



که دماغ بالای وی است و جگر زیر وی و دل بر وسط است چون خوشید که بر وسط است  
 سه فلک بالا و سه زیر و چست از حیوانات که او را دل و جگر نیست اما آن خاصیت که آدمی  
 راست هیچ افریده را است تقسیم قوتها و قوتها بر چند وجه است قوت مدبره و مدبره  
 و مدبره بر سه وجه است قوت حیوانی و قوت انسانی و قوت طبیعی قوت حیوانی در دل بود و کرم  
 و خشک از دل بر می آید و در عروق می رود و همیشه این حرکت در دل بود و قوت انسانی در دماغ  
 بود هم کرم و خشک بعضی می یوند و از عصبها حس و حرکت ظاهر می شود و قوت تقسیم قوت  
 طبیعی معدن وی حکم بود کرم و خشک با وزا و با همه تن می رود و اما قوت انسانی سه  
 ناطقه و حساسه و مستحکم و این همه از دماغ است و قوت ناطقه سه نوع است اول خیات  
 و دماغ دوم فکر در میان دماغ سیم حفظ در موخر دماغ اما قوت طبیعی است  
 مولده و غازی و مریه مولده است که آدمی را بزراید و غازی به سر و اندام آخر  
 عمر و مریه در جسم زیادت کند تا بجل سال انکاه بایستد پس می گاه تا عاجز شود و خاک  
 او این بار بود معدن حس کجاست بدانکه معدن حواس اعصاب است زیرا که چون عصبی بریده شود  
 حس و حرکت معدوم شود و مثبت عصب دل است و جمهور بر آن اند که مثبت عصب دماغ  
 و عصب بدن پیوسته عصبی تن اما آن سر که بدماغ پیوسته است قوی است دلیل می کند  
 که مثبت عصب از دماغ است و اعضای پیوسته است که یک یک بود که در کثرت وی  
 نقص بود زیرا که فعل صواب از یک رای خیر بود که اگر دو دل بودی یا دو دماغ نعل بودی  
 منفعت جگر نمودن و نشوشت منفعت دل حرارت اصلی منفعت دماغ حرکات و حس



حواس از جمله کونه است و حواس از دو گونه ظاهر و باطن اما حواس ظریف ترین همه مناسبت  
آنکه سمع آنکه سم آنکه ذوق آنکه لمس و مرجه ارضیه بران غالب بود و ویراحس نبود و چون حواس منوی و استخوان  
اما حواس باطن مصوره و منیمه و ذکر و وسم و ما اول حواس بصیر را گوئیم حواس بصیر قومی گویند بدانکه  
در چشم شعاعی پدید آید که بدان چیزها دریابند و محالست که در چشم چندین ضیاء بود که همه عالم را  
بیتد بعضی گویند نوری است که بجان پیوسته است و جان آن را در میابد و آنچه  
دور ترست خرد تر پند زیر آنکه این رطوبت که آینه است کرد دست و مدور را  
برابری از مکرز بود و چون چیز دور تر شود برابر جزوی کوچک تر شود و صورت وی  
اندر وی افتد و فی الجمله الله سبحانه و تعالی چشم را مرکب کرد و و سپید و سیاه آفرید  
که سر همه لونهاست لا جرم همه لونها را قبول کند چنانکه موم محم خاتم را پس باز کرد  
و دل را خبر دهد و چشم محل ضیاءست لیکن شب سیج نه بیند تا افتاب یا شمع نباشد زیرا  
که سوا سیاست نور افتاب قبول نکند و چشم دریابد و ظاهری مکر می قطره است  
الله تعالی آنجا آفرید و سیاه آفرید و دو پارچه کرد تا همیشه آن دو غلاف بوی  
مرو می آید و وی را جلای دهد و برکنار آن دو غلاف و وصف موی سیه  
آفرید چون مروحه تا خاشاک باراد دفع کند و موی چشم هر کس نیک کرد و دور کرد و موی  
مژه سپید کرد و دنیا بینا کرد و در چشم بد و عجایب آن و بدانکه در چشم بد سخنها گفته اند چنانکه  
در عیب شخصی بود و ویرا علی خواندندنی کافران از وی در خواستند تا بیغایب را  
صلی الله علیه و آله بچشم بزند بر وی زد و بیغایب صلی الله علیه و آله از آن بیغایب و الله تعالی وی را نگاه داشت



و مثل چشم بد چون ز سری است لطیف که از چشم بر آید و بر آدمی آید بی صدمه و ضربتی  
و وی را ملامت کند و ابن عباس گوید چون طعام خوری از سگ و کربه دور باش  
و اگر نه سیزی بوی ده و اگر زن حایض نزدیک شیر رود شیر متغیر شود و بکند و  
بخاری از وی برخیزد و در آن شیر نشیند و در عرب مردی بود بحوضی سکین گذشت  
گفت تاه ما را ایت کالیوم ان حوض بد و پاره شده ان را با من در بستن روز دیگر  
گذشت گفت و ابیک قل ما ضر یعنی این حوض را منو ز زبانی نرسید در حال چهار  
پاره شد و بیغابر صلی الله علیه گفت **العين تدخل الحبل القدر و الرجل العبر** گفت  
چشم بد شتر را در فریک کند و مرد را در کور و در عرب شخصی بود آواز بول شنید  
از پس دیواری گفت شیری بسیاری دوشند گفتند بمهرتست که بول می کند گفت  
و افرزنده که دیگر بول نکند و جناب بول نتوانست کرد تا به دو اصمعی گوید  
یکی را دیدم که مردم ویران فرین می کردند که بد چشم بود از وی پرسیدم  
که چگونه است گفت حرارتی بینم که از چشم من بر آید بر سرجه آید ملامت کند  
و شخصی آواز دوشیدن شیر کاوی شنید گفت این کا و از ان کیت مرد برترید  
گفت از ان فلان کس بس مرد و کا و ملامت شدند عجیب سمع و آواز های خوش  
اما سمع انج ظاهرست عضو فنی است در ان التوا و العوجاج اصوات را قبول  
کند از موج زدن هوا چون جسمی بر پستی افتد هوا از میان مرد و بجمد صوتی حاصل آید  
عصب را که در گوش است بکا باند و سمع نعمتی عظیمت تا گفته اند که مرد کور بهتر که اگر



و در عالم پیچیده بر دل و جان محبوب تراز سماع نیست و بگر که یکی او از خوش شنود  
یا غنائی که ساخته اند در دل او چه اثر کند و آن طفل که در گهواره بود و نچید تا مادرش  
زنده کند و آوازی نرم بایقاعی موزون آغاز کند و چون شتر در راه گرسنه و تشنه  
و مانده شود حادثی آوازی بشعر برآرد و بوزنی راست شتر را قوت دل زاید  
شود و کلال و مانده کی زایل شود و در پنج را فراموش کند و گویند قباد و قیصر اشتی  
کردند قیصر خواست که پدیه فرستد بقباد گفت چه خواهی گفت گفت بیل سود دارد  
و جان افزاید قیصر تمثالی زرین کرد بر صورت دختری بنرستاد بقباد گفت این را  
بکنم چون شب درآمد بوقت معلوم آوازی شنید از آن صورت که هر که شنیدی  
از لذت آن بجواب در شدی بقباد این صورت را از نیمه غریز تر داشتی  
و از غنوز در ولایت روم ساخته اند صوتی عالی دارد بر همه ایتا عفا  
و آغانی با تا گویند که اگر کسی که مرکز نشیند باشد بشنود و ببرد و آنک خواهد که آن  
شنود مدتی کوشش میبرد و اندک ماند که باز کشاید تا عادت کند و شخصی مرا  
حکایت کرد که بتیله رسیدم غلامی دیدم قید بر نهاده گفتم چه کنی کرد  
گفتند هیچ بس من احلاح کردم تا او را از دست و پای باز کردند او دست من گرفت  
و بصره ابر و شتران دیدم بسیار مرده گفتند این شتران همه این غلام کشت  
گفتم چگونه گفتند آوازی دارد که هرگاه که شعری بخواند شتران در سماع آیند نه آب  
خورند و نه علف تا بپیرند **خواص زبان** و زبان عضوی شریف است و ترجمان <sup>است</sup>



بساط دمی که از زبان شاهی رسید و از زبان ملاک شد و امیرالمومنین ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه همیشه سگی در زیر زبان داشتی و از زبان پر سیدند گفت من از زبان  
 رنج پاکشیده ام و مکی را علی بود طبیب فرمود شیر شیر بخور و در ماند شخصی گفت  
 من پیارم و در بیشه شیری را بگرفت و بدو شد و بیاورد و ملک از آن عجب ماند و  
 با خود نگه کرد و اعضای وی در تازع آمدند دست گفت من گرفت پای گفت من رفتم  
 دل گفت و پیری من دادم زبان گفت خود همه من کردم اعضا زبان را گفتند باری  
 تو چه کردی گفت به بنید ملک را گفت این شیر از آن خرس است پادشاه مرد را بگرفت  
 اعضا ش در ماندند و زبان را شاعت کرد و ند که ما را از این ملا برهان پس بان ملک را  
 گفت اگر خواهی که بدانی که این شیر خرس است یا از آن شیر پروزه در آن فکن اگر بالای  
 شیر بایستد شیر باشد و اگر بر شود از آن خرباشد ملک فیروزه را در آن فکند  
 بر بالا ایستاد ملک وی را خلعت داد و گویند مکی را آن سودا گرفت بود که این  
 لغت با از کجا گرفته اند ترکی و تازی و سند آری سهل طفل را بیاورد و شخصی از بان  
 بریده بگماشت تا تربیت ایشان می کرد تا سن سال سال را بزرگ آورد  
 و سر روز یکبار ایشان را طعام بفرستاد و پانزده سال برآمد پس ایشان را بزرگ آورد  
 زبانی از خود می گفتند پروان زین زبانه که هیچ کس نمی دانست الا ایشان  
 خواص **دبان** اما دمان الله تعالی در آن حکمت ما آفرید و دندانها آفرید تا طعام  
 کند و درین دندانها جثه ما آفرید تا طعام را از گردانند و زبان محسوسه تا طعام ش



دند آنها می آید و از بیرون لب آفرید تا طعام از دهان بیرون بیفتد و قوت غذا به  
آفرید یکم طعام را بخورد و کشد و در دهان زطوبتی آفرید  
مواست و ششم از جوهر آب و ذوق از جوهر ارض و لمس عام است همه تن را عصب  
که این حس را در پدید بر همه تن شامل است چنانکه بنی عصب است و زبان عصب است  
و گوش عصب است اما طعامها و بویها و گونا گونی است لطیف روحانی در اجسام  
و باشد که از آن انتقال کند و با دیگری رود چنانکه سیاهی و سبزی **خواص ادمی**  
بدانکه از آن سوی بلاد و مکران کوهی است انرا بلبلکان خوانند در کل و بی صورت  
آدمی باشد و اگر آدمی پاره کل بردارد و بشکافد در آن صورتی یابد و از دست  
راست قسطظینه دریایی است در موسم رزح بخوش آید سر تا و دستها و ساعد با  
و پایهای ادمی با حل اندازد و در سال و کسند آید که از کجاست و در حاجت  
کوه چیلان از آن ساکن شود و آدمی را انسان و ناس از برای آن گویند  
که فرا موش کاه بود و پستان روی غالب بود تا گویند مردی طفلی بردوش داشت  
جابه سرخ پوشیده و در شهری کردید و آن طفل را میخواست گفتند اینک بردوش  
داری و انشد بر جل الی پست و النیان معترفا غفران و ناس اول الناس  
روزی قاده گفت من هرگز چیزی فرا موش نکردم و ام و در حال غلام را گفت  
نعل من یار گفت در پای داری **فصل** بدانکه بر تن از موی کمتر نیست بکر که  
چه لطیف است و در این خند جمال است چون می ترسند چگونه از حال حلال می



و کمتر از اینک بر لب چشم است اگر بریزد چشم کور شود و اگر اندرون کرد و  
 حدقه تپاه کند اگر کسی بپندد همه حکیمان باز جای نتوانند نفس و بالای چشم و او بر و چون  
 و و خط کشیده سیاه قوت چشم دهد و همه جانوران را موی چشم زیرین باشد  
 مگر آدمی را که بر سر و و یک باشد و آدمی را سینه فراخ باشد و دیگر حیوانات را  
 تنگ و آدمی چون بزد چشم او از رقیق بود و بعد چند روز سیاه شود و مرد را  
 سی و دو دندان بود و وزن راسی و از مردان ستاد و سال یک و از زن  
 تا نجاه سال مرد و هر چند پیر تر شود و نیکوتر بود و نورانی تر زن هر چند پیر تر شود و شست  
 کرد و هیچ زن بر دو دست کار نداند کردن **خواص استخوان استخوان آدمی**  
 اگر مجموع بندی تب ربع را بر و اگر بر زنج بندی در دندان بر و شیر و پیک از  
 کله سر آدمی تر سوزد و اگر دندان بر نقره نشانی و زن با خود دارد و زن  
 استن نشود و همچنین دندان کودک و اگر کعب مرد پیر بر زن بند باریک و  
**خواص زمره** اگر زمره آدمی بر بشره مالی بر و اگر خفسا را با زمره آدمی را  
 بروغن کل کیس و در و رحم را بر و و اگر زمره آدمی را با نظر و در بر معده مالی  
 از حقه کفایت کند و شکم را بر اند **خواص ناف** اگر ناف کودک در زیر  
 وة القمر گیرند و در زیر کین مرد و بر حلقه زیرین پسند قویج بر و **خواص مول** اگر بول  
 و بر زخم سک کزیده نهند رطوبتی چون آب گوشت پرون آید و نیک شود و ازین  
 بهتر و اوقات باشد و اگر بول کودک را بر چشم نهند و بر و و جو سب را نیک بود

آدمی و انگشت بیانی و بیانی کنی در دم تا آید و اگر زنی زمره

آدمی برین



و اگر واک و ک در یک مین بوشانی تا شبی برود و در چشم کشند سپیدی برود  
ویرقان را سود دارد و اگر سه روز ناشتا بخورد و خاک نم زند اند اگر قمار او بین  
را می مالی قلع کند **خواص غایط** غایط آدمی سود دارد و اگر که فقط قاتل خورده  
شربت وی دانه شک در خمر کند و خوابش و او را م را سود دارد  
اگر که رم غایط آدمی با آب به بخورند اسهال مفرط را باز بندد و ابرص  
ابرص که پای بر قدم شخصی نهد نقدی کند رسن مصلوب بر مصنوع بندد سود دارد  
نک مد فون برخفته افشانی و پیر از خواب در اید **الباب الثاني فی عجایب**  
**النساء علیهن من العیوب** الله سبحانه و تعالی زنا را سبب بلای مردان فرمود  
قال النبی صلی الله علیه و آله **ما ترکک بعدی فمکنه** اخر علی الرجال من کنت یحیی فتنه  
از بس مخرج فتنه زنان نیست بر مردان و کنت من **بقصص العقل** و الله یمن عقل غریز  
چیز است از زن دروغ داشت و زنان عورتند جاوه ایشان جر خانه نسبت  
عقل بن غلبه را گفتند دختر را بشو مرد که زن کوششت مکان قصد وی کتد گفت  
من او را کرپسند دارم تا نظر نکند و بر مننه دارم تا بیرون نرود و زن را حال  
از جبهه وجه بیرون نیاید یا شوهر دارد و مدتی بوی بود یا شوهر ندارد و بر مر حال که  
مردی را به بیند شہوت مرده او در حرکت آید و بعد بن مسلم گفت اگر هزار  
مرد زن را بر مننه بیند و ویست مرد را کم زن من مردی را به بیند زیرا که مردان  
دشمنه کمتر از زنان باشد انجمنه خادی شعر می خواند با وازی خوش بنمایا صلی الله علیه و آله



۱۹۱ **ایک و القواریر** یعنی ابکینه را نشکنی مثل زنا را با بکینه یعنی زنا با حاضرند و ابکینه زود کند  
و درست نتوان کرد و سرزن که منفذ شد سرگز مصلح نشود و چون الله تعالی حواری را از پهلوی حب  
آفرید و نخست جبرایل بیامد و پهلوی کثر را بادم نمود و گفت سرگز از وی راستی طمع مدار  
که چون خواهی که راست کنی سگسته شود و چکمی گفت که بسترین زنان است که از مادر زاده  
و چون بزاده حالی جان بداد و یکی از این سیرن پرسید که در خواب در زنی بخوابم سیاه کوتاه  
گفت این زن را نگاه دار سیاه می ماند و کوتاهی زود میرد و از آن مرد احمق تر نباشد  
که بر زن امن بود و گوید پرست و زشت و چون سپهرمان علیه السلام بنمود تا صخره جنی را  
بگیرند دیوان وی را بگرفتند در راه می آمد بچندید گفت جرمی خندی گفت یا رسول الله می  
سراشتری در سبوی بست و بول می کرد سبوی بیناد و بسکت و اشتر بکریخت از  
عقل او عجب داشتم که بر سبوا اعتماد کرد و سلیمان گفت زنان بیشتر اندام دان گفت  
زنان گفت چرا گفت آدمی نینمی زوینمی مادم بود و سر مرد که بفراطن زن بود و بروی اعتماد کند  
از زن کمتر بود و روزی جماعتی زنان با رسطا طالیس بگذاشته گفت اینها ملک الموت اند گفتند  
چگونه گفت ملک الموت یک بار جان ستاند و زن روز مالت ستاند و شب جان فی الحمله  
سربلا که در جهان بود اگر بحث کنی از زنان باشد فتنه داد و از زن او را بود و خروج آدم از بهشت  
سبب حوا بود و محنت ماروت و ماروت زمره بود و محنت یحیی زکریا زنی بود و محنت یعقوب  
و یوسف ز لیلیا بود و محنت حسین و حسن شمر بانو بود و محنت خواجه احمد الکاتب زنی بود  
**قال النبی صلی الله الشوم فی المرأة و الفرس و الدار و فراست بن معویه را دختری بود بخوابید**



که سه علم را بگشت این سیرن گفت سه شومر مکنند بزرگ و سه کشته شوند نیز بدین مهلب را بگشتند  
و عمر بن زید را گفت و حسن بن عثمان بر عوف را بگشتند و میان بی و حسن خصوصیتی بر آمد زن گفت  
ترا بگشتد گفت چرا زن گفت من چنین خوابی دیده ام حسن سه طلاق او بداد پس او را میان صبره و کوفه  
بگشتند و عباس بن عبید الله بن الحارث او را بخواست و از چو اناه شوم ترا از موش نسبت و چون  
موش را بخواب بیند تعبیر وی زن باشد **خواص زنان** گویند اگر زن را کزدم کز دجماع کند حالی ساکن شود  
بوی زن حایض زیت و کامه را بپا کند اگر زن حایض بتره زاری بگذرد بزبان شود و اگر بخار  
ستان کند و تلخ کند و سداب را بخوشاند و اگر در اینه نکرد تا ریک شود و اگر مکنند و ج انگبین  
زیانی صعب کند جماع با زن حایض ل را کور کند و فرزند ابده زاید جانوری است جنده کسی  
فرار یخ خوانند اگر آدمی یکی از ان بخورد بگشتد ستم بود قاتل بوی زن حایض رد راح ایمن  
خفته حیض بر دبال کشتی بندی با دروید از ان مکر پزد اگر خر قه حیض بر سپر جوی کنی و اشارت  
باتشی عظیم کنی میرد اگر حایضی بر سینه بقا باز افتد هیچ سباع کرد وی نکرد و اگر سر ما بود سر ما باز کرد  
اگر دختری بگری زن استن را گوید اگر بزادی و اگر نه ترا بر اشتربندم و در بیابان را نکند حالی بزیاید و آورده  
که ملک ساور و ذوالکفایت خواست که حصار ستاند چند سال در جزیره حارب کرد نتوانست ویرا  
گفتند که حیض زنی از رقی چشمستان و بخون کبوتری بیامیزد در کردن فاخته بند و بر سوراخ کن وی ببرد  
حالی سور حصار نیاید و حصار ستاند و مندان از حیض را بکارهای عظیم حکایت کنند **خواص خادمان**  
بدانکه خادم خصبی را طمع کرد دیده بود نه مرد باشد و نه زن و مر جانور که خصبی بود کشت وی  
سبک شود و بدخوی از وی برود و صحنان و کند از وی برود مگر آدمی که چون خصبی شود بدخوی



و خصی اصلع نشود و زن اصلع نشود بسیار خوار شود اندک اندک او را از خصیت نمود  
 و موی ریش نرودید و اگر ریش دارد پس خصی شود آن موی میکنند و موی ابرو میکنند  
 زیرا که آن از شکم مادر آورده و باشد که زن را ریش بود و محمد بن راشد را دختر می بود  
 و ریشی علی هم داشت شبی عروس رفت زنی فریاد کرد که این مرد کیست زن آن  
 قصد او کردند و او را می زدند و می عاجز گشت فریاد می داشت که من زخم نمود  
 نداشت تا عورت را بر مننه کرد تا دست از وی برداشتند خصی را موس بصد و کبوتر  
 باشد و اول کسی که خصی کرد و نذر سایان بودند که فرزند آنرا بر کینه یا وقتب کردند  
 تا شتو ایشانرا نرنجاند و خصی را بزنان شتو پیش از آن باشد که مرد آنرا و ابوالمبارک  
 صابی خصی بود صد سال عمر داشت و زانی بود این عباد گوید در حالت مرگ افتاد  
 و مارا گشت که من خصی ام و عمرم با خر رسید درین حال اگر آواز زنی بشنوم عظم زایل شود  
 و خواهم که پیش من آید بدیکران چه کولی خصی مخنث باشد و مستور بود و احتلام نمند و جماع کند  
 و دیر فارغ شود و رانهاش سکنین بود و الفاح کند و این همه زنان دوست دارند  
 و خصی لواط باشد و در قید ریح خصی بود نام وی اشیر روزی سیدی بر بام بود  
 در گریست اشیر را دید که با کوسندی لواط می کرد و خواه را بدید بگریخت ویرا دریافت  
 آن شب بگریخت این قدر از بر آن گفت آمد که ای مثله نباید کرد که قطع الت  
 نسل مبارک بنمود و معاویه روزی در پیش میون بنت بحدال رفت مادر بزرگ خصی حاضر بود  
 میون وی را از معاویه نهان کرد و معاویه گفت از وی نهان می شوی گفت اتری ای مثله



تخلی حرم الله یعنی از هر آنک عضو از وی بسرید نه حرام حلال شد خصی را در خواب  
 بهتر که بیند از آنک در بیداری زیرا که در خواب فرشته بود و مار را در خواب بهتر که بینی  
 که در بیداری زیرا که مار در خواب مال باشد و بعد از این اجناس بنی آدم یاد کنیم و صورت  
 ایشان **الباب الثانی فی صفات الادمی فی الافاق و مو مرتب علی حروف المعجم** الله تعالی  
 بنی آدم را مختلف آفرید و مایه و کینیم را که از ماد و رافا و ده بودند زیرا که مایه میان و عراقیان  
 و ترکان و زکیمیان و فارسین و خراسانیان را خود میهنیم اما کرد و سهای که در اطراف عالم اند  
 که بدین حد و کم رسند گفته اید انشاء الله تعالی الالف انجایی قومی است در سرحد هندوستان ملک  
 ایشان پنج دو را و رقیش خوانند بیلان بسیار دارند سر کبی پرنده ارش و دیگر بیلان مثل از  
 پنج ارش نباشند و این جن جنان را بنا شد و پهل را هزار دنیا قیمت باشد و بهر ارشی که  
 از پنج زیادت شود و هزار دنیا و قیمت بیفزاید پس هر فیلی از آن او قش قیمت هزار دنیا





ایلی قومی اند بر بنزیره اوال در بحر سند و ستاجن کی را از ماه به بند خنده مفرط بریشان افتد باشد  
که از خنده بپزند و کس علت آن نداند و چون کی را از ماه دریا بندزند کی وی را بخورند



ایلی قومی اند از آن سوی حمی رو پس بلند بالا احمد بن قصلان گفت از یکین ملک بغلر حکایت کرد  
که قومی از بغلر در وقت مد در یابی مل رسیدند فریادی برآمد که شخصی بر سر آب ظاهر شد  
اگر ایشان امتی باشند ما را آدرین دیار مقام غاندرستیم تا بنهر ایل شخصی دیدیم و طراز وارش  
بالای اوسری بزرگ بینی در از خند انک دو بدست ما بر رسیدیم ما وی سخن گفتیم جواب نداد  
نامه بشتر ایونوشیتم سه ماه راه که شخصی بدین جنست اینجا افتاد و ما را خبر کنند تا از کجا آمده است  
جواب نرسید که او را آب آورده است از فلان بنزیره قومی اند بر سنه چون ما ایم  
امه سجان و تعالی روزی ایشان از ماسی کرد و از اود می پیکر و ولایت ایشان بار و  
رفت یکین گفت که ما وی را بگرفتیم از برای انک سر کر اگرفتیم بریم شکستی و بخوردی  
و کو دکان از وی می ترسیدند و ملاک می شدند وی را بسله محکم بر درختی بستیم اگر خواهی  
بنا کنیم ما بر دند و او را مرده بر درختی عادی بستن نمودند



پسری خند و قتی و سر ساقی خند سر عی کوشت و پوست وی مرغان بخورد و ده

و کالبد انجا بماند و ده



بعضی گفتند که ایشان متی بودند از امم یا جوج و ما جوج ابوی را بدین جانب آورده  
بود باب الباء بخراب قومی شجاع باشند و سوار بسیار لها دارند ملک انجا از  
اولاد یحیی زکریا است سم دارند و صحیفی دارند که آن مصحف را بسجود کنند بر پشت آن  
مصحف مرثیه زید نوشته است و زید را ملک المغرب خوانند و علی بن ابی طالب را آل  
المغرب خوانند و محمدری را آن دانند که فرزندان و پیران بلند بینی اند از اعظم می دارند





بجاک قومی اند بر پستان و کوسند دارند و اینجا همیشه برف باشد رسولی از آن  
 المقدر بانه بر رسولی اینجا رفت گفت در آن کوسندگان نگاه می کردم در میان برف و دست  
 می بستند تا خاشاک نیابند هیچ نو و برف میخوردند و دهنها بر زمین می کشیدند از بزرگی  
 چون از حد و دلتبار در اندرون رفتم اول افق آسمان شب دیدم سرخ شده صورتها  
 می کرد و ابری دیدم پسیاه بر ابروی برآمده مثلای او میان بر اسپان و نیزه و تیغها  
 در دست بران قطعه افتاد تا ساعتی انگاه از هم جدا شدند از ملک  
 گشتند که لشکر ما لشکر دیوست مومنی کافر شایانگاه جنگ کنند  
 تا و نیا بود و آب شور و گشتی بود در میان دریا و موج گرفتار و در آن  
 زندگانی می کنند اگر گویند که اینجا چه کار کنید گویند ای یطن الیطن یعنی حس الوطن همه نزار و بر سینه





بست قومی اند از آن پسوی بغراج ایشان را خانه عجا و تلی است از پوست کما و در آن هر دای  
 اسوی مشک خراج بغراج و مند طفل را بچو و کتد حالی که بزاید و ز سر و و مشتری را پرستند با سگلی  
 بجای خسراغ بسوزانند صورت این قوم نوعی است از کربا





ترک قبیله با اند بسیار فرزندان فرو شدند و دخترانرا سر برهنه دارند هر که بر پسر وی متغی افکند  
 ویرانی بوی دهند جو سو کند خورند بت میین بیارند و کاسه پر آب کنند و پارچه زر  
 و پسر را بلی از انانی انگاه کوبند هر که این سو کند شکند رسوا با و چون این شاه و از زر و باد  
 چون این زر و قومی اند تیسر بیکو اندازند و بسر را که خواب دید بد رکند بصورت آدمی اند  
 اما سیرت سباع دارند هیچ سز ندارند کار ایشان غارت و نهب و قتل باشد  
 باب الحیم جرجانیه جرجانیه قومی اند بیلا و خوارزم سخن ایشان زشت باشد چون آواز  
 ضاوع و زرا را بگوشند که روز قیامت ایشانرا بایلیس سپارند بایلیس چون ایشانرا بیند در ماند  
 گوید الهی این قوم را با دم فرست که از وی زاده اند کوبند بلی ولی تو ایشانرا همراه کردی  
 و آدم را در فتنه افکندی تا کندم بخورد و بایلیس گوید مرا ازین قوم برهان و ده خسروار  
 گاه می خورم این حکایت موضوع است اما بحکم انک این قوم سخت زشت اند  
 در حاشان گفتند **جرجانیه** قومی اند بحد و دین بای ایشان یک پاره باشد زانو ندارند  
 می بند و کشای جوان و دوند و نتوانند ایستاد و نمانده شوند جیشوری جیشوری قومی اند  
 از مداین صین جیشور نام مدینه است مردم وی بانک بوزنه کنند و سخن بگویند بر اندام  
 ایشان می باشد چون تن بوزنه دستها دراز دارند تا ساق بای برسد در روضه های خوش  
 بر درخت ها نشینند جنوبیه جنوبیه قومی اند از بنی آدم چون هایلیم در حد جنوب و کرکتاب  
 ملکی بود بحد جنوب سپید زاهدی و پید سپید سال عمر وی بود از وی سوال کرد که از ان  
 سوی جیت کنی خرابی و کرما و مردم اینجا کیاه خورند و دست و پای آدمی دارند



و بر اندام موی رسته چون کوسند و از آدمی گریزان بودند تمام بر درختها و درند



بریم از آن سوی صحن قومی اند غارت کنند و مردم خوردند سر که را بید از غر با باوی  
 زنا کنند چون میرند و کانا در دریا اند از زن نامباح دارند **باب الدال دق**  
 و قومی قومی اند بر سریره و قوم سپاه و دراز و دندانهای دراز چون دندانهای خوک  
 شناورند و چون کشتی بیند کور آرند و آهن خردند کس نداند که ایشان با من جگند و کور آن  
 از کج آرند و معدن آن بجاست **باب الحاء خرکامی** سرکامی قومی اند از آن سوی  
 صحن قوت ایشان شیر بود و خواهر و دختر را بنکاح دارند کواکب پرستند  
 پا از سر از آنجا دارند و ختوکاوی است بزرگ برهم از وی کسیرند مونی بسیار از ایشان  
 وی کسیرند و بر سپهر علما کنند خردی خردی قومی اند بسیار ملک ایشان عادل بود



و اگر ملکی ظالم بود و پیرامعزول کند در میان ایشان درم طاهریه رود و مردم نزدیک باشند  
**باب الرامی** بهی قومی اند از آن سوی سمران تا بلخ و چین مملکت ایشان است اهل مال و نعمت  
 ملکی دارند نام وی رسمی باشد جندان لشکر دارد که کازران تنها لشکر عظیم باشند تا بدیکران رسید  
 در همه ممالک ایشان در ویشی نباشد روس و پس قومی اند از آن سوی جزیره و انجاسم بسیار  
 باشد و انجاسمتی روید از آنرا کلی بود مانند بنفشه چون زنبور بخورد و پس از آن بوی خوش آید و این  
 نبت را نیز ماه کلی دیگر باشد سپید عظیم کند و کس نداند که از چیست کل اول بدان خوشی کل  
 دوم بدین خوشی و روس بلند بالا و سپید اندام و سپرخ موی باشند هر یکی تبری و کاروی  
 دارد و سر زنی حلقه زرین یا جوین برستان بند و در کردن زنان طوقهای زیرین باشد  
 شخصی که ده هزار دینار دارد و طوقی در کردن زن کند و اگر بپست هزار دینار دارد و  
 طوق در کردن زن کند و باشد که زنی ده طوق و زیادت دارد و بزرگتر حلی ایشان  
 مهره های سبز بود و در سرمه بوس بنجاب بنی نوی و دنیال و دست پای و سپر

سمور باشد و از انجاسم و نبتوان  
 اور و بتما عها بد منند تر از وندارند  
 مکر سبیکه زر مسلمان و کافر خورند  
 زن و مردم بهم امیخته باشند خانها از جوب  
 ویشه بود و از انجا کتان و قندزارند  
 شهر بزرگ انجا کپاه و جریک و جوق





و سردق است رما دیه رما دیه قومی اند بهند و پستان بر سینه مویهای دراز دارند سرک از ایشان  
 میرد موی ایشان موی زندگان پیوندند باب از کاسه پایی پسر مردم خوردند گویند تا عمر ما زیاد  
 شود و عمرهای ایشان بهر ما پیوند و بر سر نیزه کله قومی اند ستمکار سرگردان یا بند بکیرند و کانه  
 سرش برکشند و چون قتی ساز عسروسه کنند آن کاسه سر بد خزان دهند بجهاز و کابین زمان  
 کاسه سرمردم کنند و در آنجا یکاه طعام خوردند و بیکوتر زینتی و بزرگتر از ایشان را  
 کاسه سرمردم باشد و بدان افتخار کنند و بالای جو بند و طعام ایشان گوشت فیل باشد از آن  
 باب الزای زنج زنج قومی اند بسیار و شهرهای ایشان اندک غلبه و اغلب



ایشان را صحرا با باشند و همه را  
 جرب باشد بر صنت ترک  
 روی پانی بهن سر جند که از آن  
 سویی بیشتر روند و حشی تر باشد  
 و از آدمی نفرت دارند  
 و سخن ایشان کس فهم نکند و ایشان  
 قومی باشند بر درختها نشینند  
 از درخت بدرخت نمی چسبند

و قومی بکیر مانند و سرکی را و و جناح باشد چون خفاش و جناح باشد و خفاش از بن کوش  
 و دنبال و قومی بکیر باشند بزرگوار سرکی جند کاوی ابلق دراز موی از مردم تر پسندند





ز امره قومی اند کوتاه در دیامی جهند بانک او میان دوست دارند در کشینامی چند  
 و ضرری نکند و چون بانی بزرگ قصد کشتی کند ز امره در کوشش وی شود و با غش بر می زند  
 تا میرود مردم تجار ز امره را عزیز دارند و نیاز دارند و اگر در دام افتد را بکند ز ابجی  
 ز ابجی قومی اند شور و وحشی میان زنک و بر بر جزیره است از آن مردم ساحل آیند  
 متاعهای بسیارند بر ساحل نهند و در دریا کمریزند باز رکان برود متاعی بردارد و متاعی بجای  
 آن بهند و باز کرد و باز رکان برود و بردارد اگر چیزی بیند را بکند ز ابجی باز آید یا زیادت  
 کند یا متاع خود بردارد و برود میان ایشان این انصاف باشد و لیکن کس نداند که این  
 نفرت از چیست و ایشان بتم و امن درویناس کجا برند و چه کنند و مقام ایشان بکاست



در کتب قدیم و کتب جدید و کتب معتبره و کتب مشهوره و کتب معتبره و کتب مشهوره



ز انک قومی اند بجو ر ویش ترین خلائق اند نه زرع دارند و نه بهایم بر کوسها باشند  
 در زمین ایشان زر روید سرپاره جند انک سر کوسندی اگر پاره بزرک برگیرند  
 میرند کوجک برگیرند و بزرک غبار گیرند و ایشان میان زر ویش ترین خلائق اند  
 ز طرط قومی اند سیاه کوچ کوتاه شکلی منکر از حد اعتدال کشته بشکل شیاطین عبد الله بن مسعود  
 در کوفه اند قومی را دید از زط کنت روزی بیجا بر علیه السلام گفت من امشب بفلان کوه  
 میروم که راست جیان گذارم کیت که با من بیاید کس با وی نرفت من بر فتم دایره  
 بکشید و مرا در آن نشاند و وی در شعبی نشست دیوانرا دیدم که چون کرکسان بر سر وی سرود  
 میخوانند و قومی چون شیران سر وی در افتادند من ترسیدم و قومی را دیدم بر مثال  
 این زط از دیوان چون پرواخت بیامد و مرا از خط بیرون کرد و گفت این  
 دیوان نصیب دند بمن بماند و دند و گفتند **اَنَا سَمْعًا قُرْآنًا عَجَبًا** **باب السین سور یسوری**  
 قومی اند از ترک جنگ کندیکنند و چون کند بیند از خط نکند مراد از اجمالی باشد بغایت  
 نیکو و زنان زشت باشند ضعیف و کوتاه و زرد از عرق شرابی کتند و سوز نام شهر ایشانست

همه کند اندازند





بجه ناینیازاید **طرسولی** هر سولی قومی اند از ان سوی هند و پستان شهرهای  
 بسیار اهل وی سپید و از بس پستان ملک الماند شهرهای وی بود و تابین  
 و در ان بلاد طاعون باشد و از غربا سرکه انجا رود و میرد و گرومی دیگر همیشه  
 در آب و باران باشند در زمستان و تابستان سم چنین دارند **باب العن**  
**عادی** عادی قومی بودند بلند بالا قوتی تمام دست و بازوهای قوی  
 اله تعالی مو و پیمبر را بدیشان فرستاد عاصی شدند و از کوهها خانه ساختند  
 اله تعالی با در ابدیشان کاشت تا همه را ملاک کرد و ازین نسل خلقی در شهر ارجا  
 بودند موسی علیه السلام یوشع بن نون را بدیشان فرستاد ایشان یوشع را  
 قوم او بگرفتند و در ارجا بردند و بر کوهی ایشان می خندیدند و گفتند بجه  
 و لیری قصد ما کردید پس همه را بیرون کردند در ولایت ایشان باغها دیدند  
 و میوه های بسیار بچند مرداناری بر جوبی بستند و بر دوش ها گرفتند و  
 موسی آوردند و صفت مردم ایشان را کردند چون موسی آن دید و بشنید  
 برسد و بنی اسرائیل گفتند ما در ارجا نرویم **اله تعالی** وحی کرد که **انها محرمة**  
**علیم** گفت حرام است بر ایشان که در ارجا روند تا جمل پال دریه بمانند  
 و راه بس پیش نروند و در انجا ملاک شدند میان بنی سرون و فاتیست  
 بسوی بدر آمد و قصد ارجا کرد و اغلب لشکروی ملاک شده بودند و ارجا  
 بستند و شهرها را از ان قوم خالی کرد **و عادی**





عوج عادی شخصی بود مادی و دینی در راه بود و عوج را در ساری  
 اوم زاده و عمر وی به هشتاد و پانصد سال بود و پسر و زکا نوح او را در شتی  
 انک داشت آب طوفان تا که کاه او بود و او بیاری عظیم بود و در مشرق و مغرب  
 تار و زکار موسی بزیست چون که از پاره قصد او کرد و وی گوی دو فرسنگ بر سر



تا بر لکرموسی زند  
 الله تعالی همدرا  
 بنه پست و تا ان  
 سنگ را سوراخ  
 کرد و ان سنگ در  
 کردن عوج افتاد و ماند  
 موسی عصی بر کعب  
 وی زد و عوج بنیاد  
 و جان بداد





و در زمین و سر او و زانو بیاختد از آن آدمی یکی را و ستانی با بنا کرد و خوار  
کندم در آن ریختی و زانوی دیگر پوسه ساختند بر پسران صد هزار مرد و چهار  
بگذرد بر روی عظیم **باب الفین غوری** غوری قومی باشند از جنس ترک و در بلاد  
غور و دیهی است چون زن و مرد هر که کردند با کرک شوند و پشت با دوتا کنند  
این سخن مشک خراسان باز گفتند ابو العباس گفت بی من درین حد و ذکر کی داده  
یا فتم دست او و ریختی زین در دست کرده **باب الفان فریاد نوی** قومی اند  
از آن سوی مغرب و و کرده اند که و می زنان و کرده می مردان سر سالی سه روز  
با هم جمع آیند و نکاحها کنند و پس از آن بد ران و دختر از آنجا در آن نو بر زمان  
زنی ملک باشد نام وی فریاد نوی و بر مردان مردی ملک باشد نام وی فریاد  
چون و القزینین آن حد و در سید بدان ملکه نشسته نوشت نوی جواب داد که ای  
اسکندر **باب الفان** با هزار هزار زنیم جنگی و مردان هم چندین از یک سو با بوشیم  
اگر پسندیم نیاییم با مردان جمع شویم و از تو با یک نداریم و القزینین با زنان  
مضاف و او و زنان برشته سوار شدند و متعاشیده و حرمی عظیم کردند و خلق بسیار  
از سپاه و القزینین ملاک شد پس و القزینین با دارا گرفت و گفت زمان را این  
شوکت است مردان را چگونه باشد و از حکما پرسید که قوت این زنان از چیست گفتند  
سبب آنکه در سالی سه روز با مردان کردند ایند قوت ایشان بماند بر قاعده  
اصلی و القزینین ایشان صلح کرد



افتاد نام در خانه پری رفت پرگفت تو بنده من کشتی و در شهر ما رسم چنین است

که هر که در خانه رود بنده وی کرد و بد آن نجات یافت **بنطی** بنطی قومی اند در روی

زمین از ایشان ستر قوم نبود ملک زمین گرفتند اول ملوک ایشان سحاریب و آخر ملک

ایشان تخت النصر بسایجا ببر که ایشان کشتند و بیت المقدس را بسوختند چون همه عالم

بگرفتند بصرایا آمدند و جو بهار سوامی انداختند و میگفتند غلبنا اهل الارض فانزلو یا

اهل السماء یسی بر اهل زمین غلبه کردیم ای اهل آسمان فرسودا پس اید بس الله تعالی فرشته

بر ایشان مسلط کرد و ایند تا جمل نزارم و از ایشان کشت **باب** الهامند قومی

که در ولایت ایشان عادات بسیار بود زنان و مردان دست او رنجا دارند

بعضی از ایشان منی خود میرند و داغ کنند زنا مباح دارند مگر ملک قار که وی زنا

سرام دارد و ویرا چهار نزار کنیرک باشد یکی گفت من از ملک قار شنیدم که بزنا

سندی نمی گفت یا من **لیس کشته** و قومی دیگر بر سینه باشند عین فر و شنند بنان و طعام

ایشان گاه باشد و شراب ایشان نار جیل بند بالا باشند **مرکندی** سرکندی قومی اند

در جزیره زنان و مردان بر سینه بر سپر درختان نشسته طعام ایشان میوهای نیکو باشد



با دشمن حرب بحوب کنند

و سپید اندام باشند **باب** الوالو

و باری و باری قومی اند

در زمین و بارهی محسره

و بارجایی بود پراز درختها



و انهار و از نار الله تعالی بران قوم خشم گرفت و ایشانرا مسخ کرد و بی رایش کوبید  
 و بعضی را دولای خواند شخصی حکایت کرد ازین ملا و کت و وال پای مرکز باشد  
 اما الله تعالی طایفه را افرید است که روی آدمی دارند و دستهای سکان و سینه  
 و شکم آدمیان و دنیای دارد و دراز چون ریش نیمه زیرین ایشان باری مانند باد است  
 جعد و دنیای شکم وی دراز و جذبار و محکم بنشیند و و خلق میگیرد و خوشنما از خود صفت



یا جوج و ما جوج یا جوج قومی اند بی عدد و کوتاه از نسل یافت بن فوج عالم  
 بر دست ایشان خراب کرد و واجناس اند عمر بن العاص کوبید جاعتی سوال می کردند  
 از رسول صلی الله علیه از حال ذوالقرنین گفت غلامی بود رومی با حل مصر رسید اسکندریه  
 بنا کرد انگاه فریخته ویرا بر سوار دگرفت و مدینه دیگر بار ویرا گفت چه می بینی  
 گفت یکی مدینه گفت یکی همه عالم است و باقی دریای محیط الله تعالی همه عالم را بتو نمود  
 قوی را وید که کسی سکان داشتند یا جوج و ما جوج جنگ می کردند قومی دیگر را وید  
 کوتاه پای با سکان می کردند پس قومی رسید بر صورت مرغان متارهای دراز





باب القاف قاموسی قومی اندجسزیره مند و قاموسی نام دیاست چون  
 ملک ایشان میرد و پیرا بر کرد و دنی بندند از عود و و که را موسی دراز باشد سر ملک  
 برو نبال کرد و دنی موسی او باز کنند و زنش از سپهر که دودن می رود و خاک  
 بر سر کرده انگاه میوزانند و اهل خدم وی خود را بطوع می سوزانند بران  
 انش باب الکاف کرمه قومی اندجسزیره دراز و یارکنف مردان  
 خود را پوشیده دارند پوست درخت و زنان برهنه باشند شمشیرها دارند  
 و مردم خورد و پیش از آن که وی را بخورند در میان زنان کنند تا ایسانند و استن  
 کنند و پسران سگی بزا بزند بکنم ایشان راست باشند روی های دراز دارند و دندانهای





باب اللام ليج قومی اند از بلا و زاج بر سنه باشند و کوه زبان ایشان کس  
 نداند که چه گویند زنان ایشان را کس نمیند چون شتیهایی باز رکمان نزد یک ایشان  
 رسد به پیش باز آیند و نار حیل آرند و با سر معارضه کنند و بفر و شنند و سارکی آرند و بفر  
 و باشد که آسن از باز رکمان محول در بایند و بتک پای بکر یزند و تیر بدیشان نرسد و وید ایشان





و کس نداند که نارجیل از کجا دارند و امن را کجا برند **باب المیم طحان** طحان قومی اند  
 بخزیره مند سپاه و بر منه چون شخصی پدید بدست ایشان افتد از درختی در او بزنند  
 و بخورند جای ایشان پشه مابود و قوت ایشان **نی سکر باب النون** نیار قومی اند  
 بهندوستان دراز و محکم فیل را بگیرند و پتر اندازند بر درختان نشینند و مردم خورند  
 یکوروی باشند **ناسک و منک** ناسک و منک قومی اند از ان سوی عمان و و الق  
 نین انجا رسید قومی اند جنجال دراز دارند و دندانهای کرکان و سنهای شتران  
 همه تن موی پوشیده بانک سگان کنند جای که منقطع الزک است



**نسائس** قومی اند از ان سوی مین و کویند قومی صید رفتند از ان نسائس سه شخص یافتند  
 یکی را بکشتند و دو بکبر پشند در میان درختان بنهان شدند و ان را که می کشتند  
 یکی گفت خوش سرخست و فرستادند از ان یکی کبرخست بود گفت زیر که و منک



خوردند و پیر این بکر مرده بود می گشت قاتل کنت خاموشی نیکو با اگر این بسکین سخن  
 گفتی ویرا که کرسنه نسا سیم ازین درختی کنت من باری خاموشم و پیر بکر رفتند و گشتند  
 و ایشان چهره های می دارند و دوازده ارش لایسایه باشند خرد دارند  
 صید کنند و تحت خیز عمر ایشان سه بار چند عمر آدمیان بودم و حسام بن قدامه گوید که بعد  
 من شجر بود و ویرا مهمان بودند روزی بید رفتند و سکان با خود ببر و ند کنت  
 مردی را دیدم بیک روی و یک پای الغوث الغوث می گفت از وی بکر بختم  
 بختیدند و سکان را بکشودند بعد ساعتی ویرا می آوردند کنتم سپهان الله آدمی  
 که سخن گوید شامی خوردید گفتند وی شکینه دارد و نشخوار کند و بر آدمی رحمت کند  
**نوبی** نوبی قومی اند بحد مغرب و از مردی شنیدم که بجا افتاده بود که ملک  
 نوبه زنی بود بر منظره عالی بر لب دریا نشیند مر غریب که انجا رسیدی وی را  
 بران منظره بردی و با وی زنا کردی شخصی انجا افتاد و پیرا بر انجا برد و با وی بازی  
 می کرد این مرد گفت در دین محمد صلی الله علیه زنا حرام است زن شمشیر بشید



که این مرد را ملاک کند  
 زنان دیگر کند که او را  
 از منظره بدریا انداز  
 ویرا در افکند این مرد خود را  
 شناه داشت تا بشری



با کوتاهان حنک می کرد و ندتا بهار صد هزار امت را بدید از ایشان فوسى گوشتها و  
 جوفل هر یکى عسر و دوا ندتا بهار چشم از اولاد خویش نه بید بفرید گویند ملک نو در ب  
 بولایت چین رسید شهر جابر فرو آمد با لشکری عظیم حشم دید و بیشه بزرگ ناکه با شمشیر  
 عظیم زنی را دید در بن درخت نشسته بود بر منه و شیر خوار را در کنار گرفته از اینجا حشم  
 مانند باد و در پشته پنهان شد نو در بر رسید و سوال کرد که این چه بود که من دیدم کس  
 این حنسی انداز اولاد یا جوج و یا جوج که دریای حن ایشان را موج بدین جانب انداخت  
 دین پیشه توالد و تناسل کرد و ند بصورت آدمی بر فمار آسونا خن نوک بوی گوشتند  
 اگر یکی از مادر دست ایشان افتد حال او را بخورند



عجایب آدمی که در عصر پدید آمد



با آنکه از جمله اعجوبه های ما در و شکست که بوده است که خاص نامی نقل دارد و ما درین

باب بیاریم بر سبیل اختصار که در آن عبرت ها باشد و اگر از یکی تمخص کند تصحیح آن  
بروز کار در از نتوان کرد که هر اعجوبه در عهدی بوده است و در نهایت متابع

**اعجوبه خنانک** در ولایت اندلس یافتند در عهد کیکاؤس که نریان سرحد مغرب فرستاد  
که مستخلص کرد اند پر سید که بشکار بجا رود و ویرا و لیلی کرد و ند بجای که شکار بود و برون شد

و بنال ابو بران کوه غاری دید سگی مانند آخری در اینجا کالبدی دید از آن سگ  
سخت سبکین پستخوانش از گوشت پاک شد و سرش خند آنکه کندی بران رگها پیچید

کرده مانند کند و دندان مانند دندان فل جون عمو و ناز و من پیدا سر ساقی مانند تنی

عاجین سیارش در از نای آن محال نا انکشان مر یک جون جو کافی پس یاد خمد

نریان گفت ای سبحان به مرکز چنین اعجوبه که دید اگر آدمی است این دندان فل محال

شیر چست و اگر دوست این صورت و قامت چیست بس سگی دید فراخ بران

خطمانو شته کس نمیدانست خواند و اما با طلب کرد و ند پیری یافتند که زبان رومی می گفت

از وی پرسیدند که این کالبد چیست گفت مرا دو بیست سال عمر است چنین گفت ندیدم

و نشیده اما برین سگ نوشته است که کیتی کبس نماید بوی منازید و بد مکنید و درین کالبد

من نکر وید و بر سید از آن خدای که چنین شخصی را دمار برداورد



جنس اخبر بر دامن کوه لایس در ز کبکبار جنسی از آدمی باشد از اسب و دنده تر و شخصی  
 نیل بخورند و از آدمی بر مندر ملک از عسراق اینجا افتاد شخصی را دید از بن کوه با نکشت  
 اشارت می کرد و بشکری ملک بر رسید شخصی یکی را حاضر کرد و از وی پرسید گفت  
 منس که وی جنسی است از بنی آدم بچاره و غمخواره و با کس در پس از و اما اگر شخصی را  
 در یا بند حالی بخورند روز دیگر از لشکر سر یوی بر آمد و گفتند و و شخص را مدد و سوار ی  
 بردند و نزد لشکر از بس در شدند در پشته و پرا بخورده بودند این سم از جمله نواد دست  
 اینجا یاد کرده اند **صنعة الابلین** و از جمله نواد بنی آدم که بود **والله تعالی** در هر عهدی  
 اعجوبه ظاهر کرد و از هر عبرت یکی آن بود که در دولت و عهد ملک کیخسرو بهلوانی بود  
 نام او نریجان جد رستم بن و ستانچینی را بولایت ترکان فرستاد و بچین و چین  
 و فغفور چن را بکشت و ولایت و پرا صافی شد از احوال آن ولایت می پرسید  
 و پرا گفتند درین ولایت سنگنتی است عجب بیابانی است بی آب در آن کوهی علی سرگاه  
 شخصی ظاهر شود ابله سپیاه و سپید مانند کاه و پیسه دندانهای خوک دارد و وجههای شیر  
 بر سینه بر سر کوه آید و ز نوید بزند همه حیوانات اینجا جمع شوند و ایشانرا آب دهد  
 از چشمه که وی داند تا همه سیر شوند پس از اینجا کاه ناپدید شود





و کس بر وی طعن نیابد و بران کوه را نهیت زریان را عجب آمد عدتی بساخت و بران  
 بیابان رفت و نظاره کرد تا وی را بدید و در قدرت باری تعالی شکفت ماند  
 باز رکافی حکایت کرد که بساحل زکبار غریبی برآمد و بانوری از دریا بدرآمد  
 ملاحان وی را بگرفتند نه آدمی بود اما بر نهاد آدمی بود پوست او بامی مانند بود <sup>فلسفه</sup>  
 نه طعام می خورد و نه شراب به روز بماند و در عذاب بهر **داسودمند** می اسودمند  
 بهر قرطبه از ولایت اندلس می بود یک چشم شب بیا می و در چشمه عظیم پر آب  
 شوی و شمع تا روز در قعر آب و سر بر نیاروی و چون بامی دم نزدی این حکایت  
 باکر شانس بن لراسف بگفتند و پرا عجب آمد بولایت اندلس رفت و او را  
 بدید و خلعت ما داد و گفت این از عجایب قدرت باری تعالی است **سکار**  
 سکار بزکبار کومی است ان را کوه قانون خوانند بران کوه قومی اند سکار اندام  
 آدمی و سرکان دارند و دنبال سکان کن بران کوه نتواند رفت و اگر بر شود سکاران  
 او را در حال بخورند و پاره پاره کنند بدندان مردان را از پشت اسب بر بایند و شکستند و بخورند





و ازین کوه سنباده ارند و شب و در جان زمان ایشان از مر جان تاجها کنند و از شب  
 مردان تاجها کنند بد و شخص فیلی را تمام بخورند خام و از نوادر یکی ان بود که در زمان سلیمان  
 صلوات الله علیه ملکی بود نام وی کیکا و سن جیان مسخر وی بودند و بفرمان سلیمان  
 و از برای جیان شهر ی بنا کرده بودند و از برای وی مشتقد فرسنگ بودند و حیدان  
 عرض می ان را سورهای آیین برنجین کردند و از عجایب ان یکی ان بود که طعام  
 و شراب خوردی و حدیث نکردی و این کیکا و سن همواره بر دشمنان میزد  
 و مظفر بودی و سیچکس و ی طفر نیافتی کلبی گوید که الله تعالی کیکا و سن را حیدان  
 قوت داد که از زمین برخواستی و در هوا شدی و محمد بن شام گوید کیکا و سن را  
 صاحب السور خوانند قصد کرده بود که بر آسمان رود و بفرمود تاجهار کرکس سوار  
 و تختی بساخت بر کرکسان است کرکسان تخت او را بر گرفتند و بر هوا بردند تا بسحاب رسید  
 پس الله تعالی قوت از وی باز پستد و کرکسان سچاره شدند و از آنجا کنون سار  
 فرو افتاد و همان روز حدیث کرد و از مقام خویش بیفتاد





و در دست ذوالاعقاب بنابر سه اسیر شد و مفلوج گشت پس رستم بن دستان وی را بر مانه  
 و بابل بر دو از وی بسیار و شاد بود بعضی گویند که یکاوس بر زمین سیراف افتاد و پایش  
 بطبرستان یاب خواست وی را بشروا ب دادند انجار نام سیراف کرد و پیر  
 اوسیا و شادانت که از کوه اش بگذشت و او را نخواست **شمسون** **شمسون** از  
 نوادر بنی آدم در بنی اسیر ایل شخصی بود نام او شمسون از شهر انطاکیه از مادر بزرگ و قوی  
 تا قدم بود چون بزرگ شد موی وی در از تر و قوی تر و ابنوه تر شد و او قوی و دانت  
 که میبکس طاقت وی نداشتی لشکر بارانر میت کردی مردم روزگار با او بس  
 آمدند و عاجز میخوهر و ماندند شخصی از زن وی پرسید که شمسون را عاجز و دستگیر چون آن کرد  
 گفت موی من و بال من آمد سر که دست و پای من کیسوی من بند من از آن عاجز شوم  
 زن مردم از آن خبر کرد او را هدیه دادند و بودند تا شمسون بخت زنش وی را کیست و دست





دشمن داد دشمنان او را بر دست بستند و عذاب می کردند وی را بخواند  
 و اجابت یافت و خود را بجنبانید و زنجیر و موی درخت را بر تن بست و قرو آمد و  
 زن را ملاک کرد **ذوالثدیة** ذوالثدیة و در روز کار امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله  
 چون حرب خوارج دراز شد نبروان علی گفت نکه دارید تا ذوالثدیة را بیاوید  
 که این حرب آنکه سپری شود که وی کشته آید بسیار طلب کردند نیاقتند علی گفت  
 این حرب ساکن شد مکر وی را کشته اند باز جوید پس زیاده بن صبره وی را کشته نیافت  
 بر ساحل نبروان در میان کشتگان افتاده ویرا پیرون آوردند و جامه از وی بکنند  
 باز وی را بدیدند بر سر بازوی پستانی جند چکی وی را حمله چون حمله پستان بان  
 و بر سر این حمله موی دراز رسته سیاه انستان را بکشیدند تا بر انکشتان وی برید  
 چون دست باز گرفتند و یکبار بر بازوی او کردند و او را بر گرفتند و همچنان نزدیک  
 امیر المومنین علی رضی الله عنه آوردند امیر المومنین علی چون نگاه کرد و او را بدید





گفت ای اکبر سرگزمن دروغ گفته ام و کس مرا دروغ زن نکند از اینجا بر صلی الله علیه و آله  
که ای علی مدعی را بکشتی نبرد و آن منکر و نشان می اینست که بر کتف دوستان دارد  
**دوزن** و دوزن و در روز کار امیر المومنین المکتفی در ناحیه عرب و شخص پیدا شدند و راه  
می روند لشکری را بهرستان و از آن دو شخص عاجز آمدند و بکبریت نذر لشکر بسیار جمع  
و قصد ایشان کردند چه از صولت ایشان منزه شد ندبش بمکر زنی را بر سواد <sup>شان</sup>  
فرستاد بی سلاح گفتند بحمله می کنند مردان از شما عاجز شدند ما را فرستادند  
تا حال شما بدانم گفتند حال ما را چه پرسید ما در نیم از بنی ادم پرسید که ولادت شما  
از بحاست و اینجا به کار آمد و اید و چه خورید و بخا پسید گفتند درین کوه  
باشیم و گوشت آدمی خوریم و از دیگر سوال با جواب دادند زن باز کردید  
و از حال ایشان امیر المومنین <sup>المکتفی</sup> را خبر کرد که ایشان زنان اند چون امیر المومنین شنید  
از آن کار عجب بآید و گفت سبحان الله از بنی ادم دوزن را این همه شوکت  
و قدرت باشد که جنین سوار سوار از ایشان عاجز آیند پس بفرمود  
تا بر ایشان بکین ساختند و در شب که مرد و خفته بودند در خواب مرد و را  
فسر و گرفتند و بکشتند و سر مرد زن را ببریدند و در شهر آوردند و بر سر  
نیزه کردند بشهر بغداد و در سینه و ثلاث مایه و از افانط <sup>ره</sup> آن آمدند



و در پند خمس عشر و ثلث مایه ابو بکر بن سینر نقیر ابن بیره فرو و امد



و در پند خمس عشر و ثلث مایه ابو بکر بن سینر نقیر ابن بیره فرو و امد و عارت  
 کروباری ملخ بزرگ سرخ فرو و امد سکهای پر خون و از دهنهاشان خون می رفت  
 و بود تا آنگاه که لشکر ابن سینر برخاست آنگاه ملخ نیز برخاست بزول و نژول  
 کرد و بر حیل وی ریحل کرد و این از ایتهای عجیب بود و ما فصلی یاد کنیم در نوادست ادم  
 بر جند که آدم و نوح و خضر و عیسی علیهم السلام از همه عجایب ترست اما مشهور است  
 و همه رسیده است **بانی** شخص مایه از اسکندر پرسیدند که در عالم از عجایب چه دیدی  
 گفت یابل کوی دیدم پسروی ناپدید و ابری بر سر وی و در زیر وی دریای  
 فراخ و دراز در آن دریا شستم چون در میان دریا رسیدم از دور شخصی دیدم  
 جو رو پست ترک عظیم که بر سر آب می آمد همه اندام وی پر موی سیاه و او را دو گوش  
 بنجاست بزرگ ذوالقرنین گفت چون او را دیدم ترسیدم تا مگر بزرگ الله تعالی یاد کردم



و از وی پرسیدم که ای خلق خدا ای اندرین آب چگونه دیوی پری گفت ای پادشاه من  
 هم و ازین سو شهری است که از افرا سیاب بنا کرد



از اوستخوانی و خوردن ما گوشت مای است و سرچه افرا سیاب جمع کرد از  
 خزان درین شهر نهاد و ما را درین زمین توالد و تناسل پیدا آمد از حرارت افتاب  
 ما دام در آب باشیم و شکل و صورت ما چنین است که می منی سکندر گفت خواهم  
 که شهر شما بنهم گفت توانی و لیکن من جذ شخص را بیارم پس برفت و جمل مردم را بیاورد  
 سر یکی های زرین در دست و برانجا گوشت مای نهاده پیش اسکندر نهادند و باز  
 کردند و اسکندر از عسل از حال ایشان پرسید گفتند این قومی اند از بنی آدم بر صورت  
 ایشان بی ساعل دریا فرو دادند از عفونت آب و هوای فاسد صورت ما بگردید



شکل ایشان مکر شد و اندامها بی و بزرگ ماندند و بعد سیه رسیدند و نه از درجه  
 درجه ایسانی بنیتا و نه درین حد خرابی مقام کردند و عا سی خرسند شدند و از ابادی  
 دور افتادند **ایاس عظیم السلام** و چون بنی اسرائیل پادشاهی اجیب در آن شد  
 و ظلم آشکارا شد بیغا بر ایاس بن یاسین بن فحاص بن اعیزان خدای را بخوانند و چون  
 کرد الله تعالی قبول کرد و قحطی آمد عظیم بر و عا کرد و بخت یافت پس باز عاصی شد و ایاس  
 گفت الهی مرا ازین قوم ظالمان برهان الله تعالی بوی و حی کرد که بطلان صحرار و  
 و آن مرکبی که پیش آید بزین و مکر پس ایاس بوجد و بدوان صحرا رفت و ساعتی توقف  
 کرد و از دور آتشی پدید آمد عظیم تا نزدیک ایاس رسید چون ایاس نگاه کرد و آتشی بود  
 از آتش پیشوی ایستاده بروی نشست و وصیت کرد بایلسع بن اخطوب را و قوم را بوی  
 پرده و الله تعالی لذت طعام و شراب از وی باز داشت و نوری در پوشید  
 و آن مرکب پرید و ایاس را بر دو و سوز زنده است در صحرا ما و بیابان ما کم شده  
 کان را راه نماید **مولود علی صورۃ اسد** و چون ملک ذوالقرنین کمال رسید روزی خیر آمد



که بزمین با بل زنی پسری بزا که سروی بشیر ماند

اسکندر بفرمود تا وی را  
 حاضر آوردند صورتی  
 دید پس مکر که آدمی را شیر



و همان روز این مولود بر داسکندر عیسی شد گفت می ترسم که این مولود ایتی است  
حکما را حاضر کرد و پیر سید را خبر کردند که طالع اسکندر را بدست و این مولود بر صورت  
اسد نژاد و بهر دو وزیر خاک رفت سر اسکندر نیز بر زیر خاک آید اسکندر زاری کرد و نامه  
نوشت با در خویش عموری و وصیت ماکر و تاج و زرین ساخت روزیسم از دنیا چیل کرد  
بدامغان پس شکر دو کرده شد غار میان گفتند اینجا م و او را هم اینجا دفن کنیم تا بوقت را  
در عالم چه کرد اینم رو میان گفتند اسکندر بران خاک ریزد که ابنه پروردگار شد  
و پیرانند تا به دوم **تمیز** تمیز و در مملکت اردشیر شخصی بود نام وی تنی پسر حاجب  
اردشیر بود و همواره بوی مشک از وی می میید ی سر جا که وی بکدشتی معطر شد ی  
و ملکان آن در کار سر یکی میی از آن استدی و در خزینه نهادی معطر کشتی حکما گویند که  
تعالی بادی کرامتی کرده بود و گویند که او از جمله انبیاء بود **زال** زال و از نواد  
بنی آدم در زمین سیستان مودی بود نام سام بن نریان وی را پسر یام  
نیا به چون پسر و مودی پید چون شیر سام را از وی سنگ آمد و گفت  
این از نسل دیوان است بنمود تا وی را بکنار دریا بردند و آنجا نهاد  
از حکم الله تعالی سیم غ بر و بکدشت وی را بر ر بود و بر کوه مشرق  
بر کوه البرز بر دو باب بجان خود می پرورد تا بزرگ شد پس سام چار شد و پیرا  
گفتند این معقوبت است که تو طغیانی کنایه بکدشتی سام در طلب ایستاد



و بدان کوه آمد پس چون پدر را بدید قصد وی کرد و سام دست وی گرفت  
و گفت ای دستان پسر سخن فهم نمی کرد تا روز کار در از بس سخن یا نه  
و زن خواست و او را پسری شد نام او رستم که بشیعت وی مثل زنند  
**فصل** و بدانکه اصل همه انبیا و ادیان ابو البشر آدم صلوٰة الله علیه بود چون  
الله تعالی او را از خاک بیافرید و ملائکه را بجهو و فرمود مطاعت نمودند  
مگر ابلیس تا بروی لعنت کرد و او را صورت خویش کبر و ایند چون ملائکه ابلیس را  
دیدند برترسیدند و گریه در پیش آدم سجود کردند





ازین سبب سجود و بار آمد بس جبرن آدم بخت الله تعالی حواری را از استخوان  
او بیا فرید و گفت ای آدم زن گشت از وی چشم راستی بدار و سبب  
دوستی زنان در دل مردان است که حواری را در بخت فرید بس حواری با آدم  
گستاخی می کرد الله تعالی موی محاسن و سبب آدم بیا فرید تا حواری را از آن  
بیتی بود بسوی را پسری آمد نام وی شیت و نسل وی بسیار شد و انبیا و رسل  
فرستاد و هر قومی و قصه بیجا بر آن در کتاب عالم العلوم یاد کرده ایم **فصل**  
و محمد صلی الله علیه و آله آخر انبیا بود و در کتابهای الله تعالی مذکور محمد و احمد و حماد و دوسم  
رسل امت خود را خبر کرده اند از آمدن وی که از عرب چنین خابری خیزد و مولد  
او مکه بود و بجزرت وی بدینه و مدفن وی یثرب و علمای جهودان و روم و مدینه  
مدینه تمام نخستند خاصه خیر تا مکر و پراوریانند و در سیح روز کاری نبود که ای  
از بخت نبوت وی ندیدند و آوردند که سلطان محمود و غرین چون هند و سارکشا  
چکمی بند را اختیار کرد و سر یکی را از عجایبی سره دارد یکی گفت یاد دارم روز کاری  
که از لاله ظاهر شد و همه ایوانها و طاقها که بسک کرده اند بشکافت و ما را بتی است  
در شهر موطنان مشت هزار سالست تا آن بت بر تختی است بروی در افتاد  
ندایم که سبب چه بود سلطان گفت آن شب بود که محمد رسول الله صلی الله علیه  
از مادر در وجود آمد و در کومستان که شب یزیر بر آن کرده اند هم بشکافت  
و چکمی دیگر گفت یاد دارم که شبی ماه بر آسمان بد و پیمده شد مردم بترسیدند



که مکر آخر جهان خواهد بود بعد ساعتی دیگر باره جمع آمدند اینم که سبب جمیع و سلطان  
 محمود گفت کافران از اینجا بهر مادر خواستند که اگر بنوت تو حق است مادر به  
 پاره کنان از محضره او بود و احمد بن عبد الله المکنار المصیصی کوید با اغلب المقتد  
 بغزار فتم با فرقیه و ان الیکشودیم روزی با یک آمد که دشمن آمد مارا بگرفتند و اسیر  
 بردند برومیه و بعل و سلسله در جاه گذاشتند چون بن جاه رسیدیم شهری دیدیم عظیم و در آنجا  
 اسیران روزی موکل درآمد و گفت البشاره ملک را پسری بزادند و نذر کرد که  
 اسیران از او کند و مارا جمله بدر کردند و سر یکی شمع در دست گرفت و در پیشگاه  
 میفرستیم تا بصومعه رسیدیم از نخاس بر سران نمودی از نخاس در زیروی  
 حوضی از رخام و ابی عظیم می جوشید از ان و صورتی کرده عامه بر سپر و شمشیری



در بر نزه در دست  
 بر اسپ نشسته و اب  
 این ستون بر سر این  
 صورت فرو می آمد  
 و از دو جانب  
 مثال دو صورت  
 دیگر نهاده و رابی  
 انجانشته و خداوند



و جو اسر بگردان مثال نهاد که قیمت آن الله تعالی دانند آن بجه پادشاه را بجا  
آورند و پیش آن صورتها دند و پادشاه سجود کرد و گوید که را بدان اسب بشتند  
من از آن را سب پرسیدم که این صورت کیست و این اسب چیست گفت اگر از اول  
رومی گویم صورت عیسی است که منم نه ازین و لا یتیم گفت صورت بیغا مبر آخر الزمان است  
این دو صورت وزیران وی اند و این اسب ظهور و نیست که وی ظهور و دست دارد  
و کتابه دیدم نوشته که از امت این مرد از اولاد عتارب کنی بیاید و این بکشد  
گفت من بگریه افتادم و بسجود در ادم و گفتم این صورت بیغا مبر است و صورت  
ابوبکر و عمر بن راسب را گفتم چرا این قوم را نمی گویی که این صورت کیست  
گفت ستاد راسب را هلاک کردند که این گفتند بعد چند روز معتمد قصد آن کرد  
و بر دست وی فسخ شد و انشودان نهاد **الباب الحامس فیمن یسی من الالهات**  
**و البشیر** و بد آنک بعد از بیغا مبر صلی الله علیه و آله عیان بودند که دعوی نبوة  
می کردند و خلق را می گشتند و می اویختند و از ایشان میله الکه اسب بود و ابو  
الورقا سم السخنة گوید که میله اول در بازارها گردید و افسوسها خواندی  
و میل و نیزنج کردی روزی بیضه در سر که نهاد نرم شد بشید در از شد در قارو  
کرد و سرنگ بس بیضه در انجا خشک شد و بحال خود باز رفت آن را مردم نمود  
و گفت این معجزه منت جماعتی نادانان تابع وی شدند روزی دیگر کبوتری را  
پر پرید و گفت پر این کبوتر در دست گردانم پس وی را در دست برد و کبوتری



بران شکل نهان کرده بود و بیرون آورد و پیرایه بدین گفت امشب فرشته خواهد آمد  
 هر که در وی نیک نگاه کند کور شود و آنکه علم از رق کبر و دود بنال و جناح بساخت  
 با او آن نیکو و ریسمانهای دراز در آن بست و شب تا یک همه منتظر ایستاده  
 خواب بر ایشان غلبه کرد و بس علم را بر ایشان بگذاشت با و در آن افتاد و فریادی  
 از اهل خانه برآمد که نزول ملک است در خانه ها کرختند روز دیگر بوی عیان  
 آوردند پس ابو بکر صدیق و ی مجاهدت کرد و لشکر فرستاد و او را هلاک کرد  
 و بعد از وی المختار بن ابی عبید و عوی بنوّه کرد و وی را هلاک کردند و بعد از وی  
 بر سید از علی بن ابی طالب گفت اگر بگویم تحمل کنی گفت کنم پس و کرد و بیجا مهران را  
 و علی را بدیشان تعظیم نهاد و گفتم علی بهتر یا محمد گفت علی مثله گفتم دروغ می گویی گفت ترا  
 خبر کردم که تحمل کنی گفتم آشد الجسر ی تو عوی بنوّه کرد و حسن بن علی را گفت و سیدی  
 ده تا علی را زیارت کنم گفت علی ببرد گفت لا والله که نبرد زنده است  
 در جاده عرق می کند حسن گفت دروغ می گویی این خبر بزیاد رسید باشد رایا و  
**فصل کفر** آورد و ده اند که مادر اسکندر عموریه چون اسکندر را برادر وی را دشمنی بود  
 نهان از و اسکندر را پیرو و چون بزرگ شد بیای را کلیسا فرستاد و در آنجا خانه بود  
 وی در آنجا پنهان شد منبری دید نهاده و بر آنجا شخصی نهاده و گفت  
 ای اسکندر درین خانه میا که پایت خشک شود و گفت چرا پایت خشک نشود  
 در شد گفت درین مصحف منکر که کور کردی گفت چرا تو کور کردی هر گشت



ای جوان حواس من دادی اکنون بجای من نشین گفت مرا و من اینست گفت چه مرد  
واری گفت من نمی دانم که مادر و پدر من کیست و من از که زاده ام هر حرف  
باز کرد و با سکندر داد و گفت این مصحف می خوان که همه چیزها ترا معلوم گشت و تا  
یک سال اسکندر در آن می نگریست تا سال دیگر و پیر نا پدید شد مردم بیادند  
پیر نا ندیدند گفتند پیر ما را چه کردی گفت ندانم نا پدید شد و مرا بجای خود بنشاند  
گفتند وی هر سال ما را ازین کتاب خبر دادی و به راجع بودنی بودی ازینک  
و بدین سال اسکندر گفت من نیز خبر دهم و اخبار آن سال آیند و بگفت و گفت  
من من پستم و آنچه نتوانم بودن که من درین کتاب جهان دیدم که در مشرق و مغرب  
بگردم و مرا مادی است نام وی و موریه گفتند بلوی پادشاه ماست  
وی را پیش ما در بردند وی را بشناخت و پادشاهی وی داد **دکاسن** گویند  
محمد غفل عمیدی کند و ایشان را بتی است پادشاه ایشان بیاید و قدحی بنید بخورد  
و شمشیری بر شکم خود بندد و کتیه بر آن کند تا بشت وی بدراید و افتد و مردم  
خبر کند از سر چه در آن سال خواهد بود از کر ما و پسرها و سگی و فراخی و خرد و شر  
و نفع و ضرر همه بود و اینها باز غایب و مردم از آن خرم شوند و بران خبرها  
کار کنند و آن را محبت سازند





انگاه شمشیر از وی بدر کشند و آن چیز را جان آید **غندیان** غندیان را بست خانه است  
 بر کوهی بلند اینجا آیند و خمر خورند و مردی پریاید ویرا افتخار خوانند از سر کوه  
 زنجیری در او میزنند و آن پرید آن بر شود و بر بام بست خانه و بر اینجا باستاند و سه  
 بار دست بر دست زند و سه سنگ با خود دارد و سر یکی از جانبی بیندازد و بعد از زمانی  
 دست در زنجیر زند و بزیر آید و بی شش کرد و دویرا بر دارند و پیش بست بپوشند  
 و از وی احوال می پرسند و او خبر میدهد از نیک و بد و عیال بن الاسود از اس  
 بیضا بر صلی الله علیه و آله دعوی بنوت کرد و او کاسنی مشعبد بود و عجاایها نمودی





و هر که سخن او بشنید ی تابع وی شدی بس از لطف بصنعا رفت و پست نزار  
 مدتی وی بود و اهل یمن سخن وی شد تا بحرین و ملک یمن را بکشت و زن وی  
 بقتل رسانید عبد الله بن فیروز که پدیده که بیضا میر علیه السلام مرا بحر بی فرستاد و بصنعا  
 بوی رسیدم لشکر ساخته وی در میان بایستاد و حربی در دست و اب ملک  
 یمن را بخو است و آن حربی به بر حلقی زد و در ناگردان اسب خون میر نخت و در  
 صنعا می کرد و پدیس خطی بکشد و در میان خط بایستاد و داشتی سروی بداشت و سرش  
 در خط او را و بکشت بر خط





چندین شتر را بسوی بر زمین نهاد و سر بر داشت و گفتم دیو مرا می گوید  
 که پس دیو را دست ببر و مشوخی را گردن زن فیر و ز گفتم من ترسیدم و بس مردم  
 گریختم و بنهان شدم و مشوخی با من بود و پنهان کردم و عجب ماندم که آن شیطان  
 ویرا چگونه آگاه کرد پس قصد زن ملک کردم و پیرا گفتم اینجا من را تو ظلم کردی و دستوری  
 ده تا وی را ملاک کنم مرا در خانه برد تا شب چون نخت مرا پیش وی برد و مرا  
 دیدم خسته بیک جستم و شمع نهاده خجری بر سینه وی زددم و سرش بریدم و فلق را  
 باز رمانیدم **طلیحه** طلحه الکا من شخصی بود و دعوی نبوت کرد و در عهد نبی **صلی الله علیه**  
 و عینه بن حصین روی شد چون جنگ اهل اسلام با وی سخت شد عینه پرسید  
 از طلحه که چرا این نصرت آمد گفتم نه بس گفتم آمد و مرا گفتم آن ملک رجا اگر چه



و حدیثا لاتنا عینه لشکر را گشت باز کردید که این مرد دروغ ز نیست و خالد بن الولید  
عینه را بگرفت و غلبه نمود و با او بگرفتند و طایفه بشام گریخت و آنجا از سخنان  
وی است و اکام و ایلام و الصر و الصوام قد صمن قلیکم با عوام لیلغن ملکنا العراق  
و این طایفه بدست عمر بن الخطاب افتاد گشت و قاتل عکاشه من مرکز ترا دوست  
ندارم طایفه گفت الحمد لله که می بردست من شهید شد پس گفت از کمانه توجه مانده  
است گفت نفخه او و نختان یعنی اندک هنوز مانده است **سجاح** سجاح بنت الطرث  
و عوی بنوت کرد و بعد از بیجا میریزین خبری و جندین هزار مرد تبع و می شد  
از بنی مالک و بنی قتب پس بشنید که کار میسده قوی شد سجاح گفت علیکم بالسلام  
و از قوافین اطامه برخاست و بجنگ آمد میسده بترسید و هدا یا فرستاد  
و در حصن رفت و از بر سجاح قبه برنید و بخور کند تا وی در انجا رود و بگرداند  
سجاح در قبه شد جماع را با او کرد میسده بشب بر پیر آمد و بر در قبه بایستاد و گفت  
یا سجاح رغبت کنی بجماع گفت بلی میسده را در قبه کشید و سه شب پیش وی بود  
جوع قوم بدانستند گفت من وی را بشو سر کردم گشتند مهر کجا کردی گفت بی مهر  
پس لشکر از وی بر کردید و عطار بن الحاحب گفت امش یثنا انشی نطیف بها  
و اصبحت انبیا الناس ذکر **انافصل** و بدانکه رستم الفارسی اصفه یزد و جرد بود  
و کامن و شجاع و پستار به شناس بود و جند کس با وی بودند همه دانا و جوان روزی  
غلام رستم گفت ای ملک این ساعت مرغی بیاید و برین ایوان طاق تو نشیند



و رسوا شدند و ایشانرا ملاک کردند مدعی دیگر شخصی دیگر دعوی کرد که من جنی یکمستم و مرا در خانه  
 کردند خالی با کار دی و شستی من بیرون آمد تشت پر خون پرون آورد و پیرا بختند هیچ  
 زخم نداشت چون تفحص کردند دم الاخوین را در زیر زبان گرفته بود بول خویش داشت  
 کرده بود و دم الاخوین را در آنجا افکند مانند خون بود مدعی دیگر دیگری دعوی  
 کرد که کبچکی را بکشد و زنده کرده اند و دو حقه بگرفت و در هر یکی کبچکی خفاد و یکی در  
 استن خود بنهان کرد و کبچکی بکشت و در حقه نهاد و در استن گرفت و آنکه حقه دیگر پرون  
 آورد و سروی برداشت و کبچک را پیرانید و کشته را بنهان کرد **باب السادس**  
**فی عجایب صناعات بنی آدم** بدانکه علم کیمیا صنعتی لطیف روحانی و اکنون کس  
 نمیداند از و نام مانده است و علم آن مردوس شده و چنین علما بسیارست که آثار  
 آن مانده است و علم محو شده مثلاً مصحفها نوشته اند کوفی با شکل معجز که اکنون رقی  
 از آن عمر نتوان نوشت کافها کرده و بیاضها میان کاف چون موی رها کرده کس نداند  
 که بقیه کرده اند یا بقالی و طبعها و کوزه های بیسنی بوزن شتا و من شش ارش کرد و برگرد  
 وی کرده بودند و خلقی از آن عاجز مانده که انرا در کدام کوره کردند و من مدتی درین مردم  
 که این علم را چگونه ضایع کرده اند تا جوانی بیامد و کنت این علم من می دانم و قرصی  
 از سپید روی گرفت و بهن کرد و اسکا چهار تو کرد و چهار تومی گرفت پس یکتا کرد  
 و بار دیگر باز گرفت اخرا لام انرا از کرد و قارون این صنعت می دانست و شدا و  
 عاد و اسکندر رومی و این را منکر نباید بود مثلاً من اصلی را چون تو تیاران نمی زرد کرد و



چون ز رو سدر و سس را با آرزیز و ابکینه بکدازی چون یا قوت زرد شود و اگر از ریز  
قلبی با ابکینه بکدازی از رقی پروناید و صبیح قبول کند اگر ابکینه با مس بکدازی سرخ پروناید  
و الحین بن سهل این صنعت دانست مان بسیار جمع کرد و دخترها مو جلینیه داد و نزار دادند  
مروارید در پای وی ریخت و کوبهای عنبر ساخته بود میان بریکی کاغذی نام دیه بر آن نوشته  
بر روی افشاند سر که از آن خطی پیش حراوردی قباله آن دیه بوی دادی و نام دختر  
بوران بود آن شب عروسی کرد شمع از عنبر کرده بود و صد من تار و زمی سوخت و این علم را  
شرایط است چون تنیه و تصفیه و تسویه و تحیل و تعید و تصعید و تلوین و اگر فزیه زیادت  
و نقصان آید بانفش طهر و زدن بویان آید اگر بلور خور و کنی و پسر بیج با وی بکدازی چند بار چون  
فروریزی چون یا قوت سرخ بود و اگر ابکینه و زنگار و بلور بوزن برابر هم بکدازی نذرک  
ز بر جی خیزد اگر دود درم سنگ روی سوخته و پنج درم سنگ اکم و دود درم سنگ تویتا  
و دود درم سنگ سیم سوخته باب قیحه سحر کتد و در قدحی کتد و کنی از ابکینه در آن انگشت باز  
بلور و بخور نذرک فیروزه آید و اگر سم خرواسب بویان بسایند و تسرع و این  
اب بگیرند و بخورد و سپید روی یا بخورد ابکینه دهند محکم کرد و دوبا سانی نکند **فصل فی الطب**  
**قال ابنی علیہ السلام العلم علان علم الابدان و علم الادیان علم الابدان را مقدم داشت**  
و مثل آنکه علوم را منکر باشد مثل خفاش و دوطواط است که آفتاب را نتواند دید و دیگران  
چون خود داند و آنکه گوید دارد و چه باشد نیک و بد از خدای است و نداند که دارد و نیست  
خدای تعالی افسرید و اله تعالی این جمله را سبب گردانید و او سبب الاسباب است **ذکر خواص**



و بدانکه الله سبحانه و تعالی خواص را موجد و کردگار احوال مختلف چون عیوب است که  
 بر کسی نبوی تبسم از وی برود و چون هفت ساله را ماری است سر که در وی نکرده و میرد  
 و چون سایه سک کنایه را بدانی میرد **طب و علم طبایع** و بدانکه در طب حکایتها کرده  
 اند سخت عجیب و فی الجمله علمی نیست نافع تر از آن علم طب و کدام علم در موازنه او آید  
 نه شخصی بر شرف هلاک رسیده و امید از خان و مان و اهل و فرزندان بریده و انانی  
 و بروند او آتی کند تا از آن علت خلاص یابد **فصل فی تربیة الاطفال** پس اگر ترا فر  
 زندی آید بهترین شیر مادرش بود و اگر نه شیر دایه سست و پنج ساله و طعام وی  
 آب کدو نمخته و گوشت نمخته و آب خوش و چون طعام بخورد و در ماکند تا مضم شود و آنکه  
 شیر بدید و از طعام های ترش و تنخ و شیرین حذر کند و پیرو پیاز و خردل و کرفش نخورد  
 زیرا که فضول علتها را بکند از دود و شیر پرون آید و کودک از آن بخورد و قرحا آید و صرع چون  
 بزرگ و با وی بداد را گوید و در کوار سخت در بندد و از کرمها و سرما سخت و منظرهای  
 بایل که دارند و شیر بسیارند و از امتلا حذر کنند و اگر ریشی ظاهر شود و شمع و سفید اب  
 و اگر شیر مادر اندک شود با بکشمش کند و آب تخم اینسون باز خورد تا صرع نیارد و اگر شیر تنگ شود  
 و غلیظ کرد و بکنجین باز خورد تا صرع نیارد و اگر شیر اندک شود از کرمها به حذر کند اگر طفل را  
 سعال بود و قدری آب جو بخورد و به چون بخورد آید اول چیزی عسل و به چون بزرگ شود  
 جلاب دهد که بهتر از آب بود و چون در ماه منتم آید دندان برارد و اگر ریح بود  
 سهل تر بود و اگر بزستان بود و شکمش بود و با وی رفتن کند قدری شراب به



الباب السابع في عجائب النوم والتبصير بذكر خواب و تعبیر خواب علمی و حالتی  
عجیب است و خواب بازگشتن جوهر روح جسمانی است از ظاهر و باطن و جوهر روح  
معنی لطیف است **قال النبی صلی الله علیه و آله** یأبسون من سنة وعشرين جزءاً من النبوة اگر پرسند  
که یکی در خواب جهان دید که خود بیداری دید چه فرق کنیم میان خواب و بیداری و باشد  
که مایه در خواب باشیم و خود را بیدار بپنداریم **جواب** گویند این سوالی ضعیف است  
که ما بقل خواب را و یقظه را می بینیم که یکی بیدار است و یکی پیش وی خسته چون از خواب  
در آمد خبر می دهد که در خواب چه دید و بد آنک خواب بطبع بیند ماند اگر مرد صغیر و  
بود همه آتش و چراغ بیند و اگر سودای بود و اسوال و تارکی بیند و اگر مرطوب بود  
آبها و دریامند و اگر دموی بود و روضه ما و مزمار ما بیند و باشد که بعضی از و سوسه بود  
که در دل آید تا کرکس نه نان می خورد و تشنه آب و وریا و صادق و علمی است غافل  
و لطیف و صعب زیرا که نوعی است از وحی **قال النبی صلی الله علیه و آله** ذببت النبوة و ثبتت  
**المبشرات** کنت بینا مبری رفت و دیگر بینا مبر نباشد و خواب باند و بهترین زمانها  
بیع بود و بدترین اوقات زمستان و خواب روز قوی تر بود از خواب شب  
**الباب الثامن في عجائب الموت** بد آنک مرگ دروازه آخرت و همه حیوانات را  
ناچار گذر بدان باید کرد و همه ملوک و حکما عاجز شدند و درمانان ندانستند و دفع آن  
نموانستند و من روزی پیش ملک رفتم بحال مرگ رسیده و پیش وی کوزه ها و طعنه های زرین  
نهاد و شکم وی آماس گرفته مرا گفت دعای می کن گفتیم این همه مال اینجا چه سود دارد



جراحه قاتلند بخادمی ایستاده بود و گفتم بسیار دوا و پیم سیج سود داشت چون از دنیا  
 رحل کرد ویرا بخواب دیدم شخصی دست بر دهنوی نهاده گفتم اگر بر دوارم یک نفس  
 مانده است آن نیز برود و گفتم ای ملک ترا چه می باید گفتم اینج تو گفستی از زود دارم که این  
 همه مالها در جیب مسکینان و امانیتها بودی و بد آنک حالت مرگ و سکرات نزع مختلف است  
 و بیغایر صلی الله علیه بوقت نزع دست مبارک در آب می زد و بر سینه می نهاد و می گفت  
 اللهم من علی **سکرة الموت** و شخصی شنیده بود که بهند و ستان عسرمای دراز بود بدین  
 دراز و ملکه بغر و خت و قصد مند و ستان کرد و او را گفتند بدین حد و جراحه ای گفتم بهر  
 درازی عمر گفتم من ترا چیزی بنمایم ویرا بر در خانه بر و شخصی دید بر تختی خسته و حدیث  
 کرده ویرا پاک کرد و طعامی در حلق وی کرد و گفتم این پدر منست پس وی را در خانه دیگر  
 بر و شخصی دید کور و کر در زیر طناری نهاده از بیم کرب و موتش ویرا پاک کرد و قطر طعام  
 در دهن وی جگایند و گفتم این چه منست و مراجده جدی دیگرست گفتم من طاقت این ندارم  
 که ویرا بینم گفتم اکنون ترا چیزی دیگر بنمایم ویرا بغضای دیواری بر و جند هزار مرد و زن  
 انجا خسته و افتاده و کند ی ناخوش از ایشان می آمد گفتم این جماعت درویشان اند  
 که کس ندارند این شخص گفتم چون آن را دیدم گفتم مرا عمر دراز نباید و بولایت خویش باز  
 کردیدم مقصود آنست که غایت خوشی عمر آدمی باین پستین الی البیعت است و این را  
 عشرة المیشویه خوانند و از سقا و کم کسی گذرد و اگر دیر بماند ساعت ترا از مرگ بود  
 و مثل آدمی چون بندی مهر است در سلکی دام تا آن سلک بر جاست آن عقد منظوم است



جون سگ را از میان کشتی مسرعه ما پر اکنده شو و همچنین آدمی جان در تن او ناطم و ماسک است  
 چون جان بیرون رفت اعضا متفرق شود و نایض شود



**الباب التاسع فی عیوب الدنیا** بدانک دنیایی و فاست و ناسازگار و غدار و باده  
 سازد و نه با دشمن مثل و چون نی است نابکار و سرشب جای دیگر خود را بد و پستی فراغاند پس  
 روی بدیگری دارد و دنیا تضر و تضر و تضر فی الجمله دنیا ز سری است قاتل و سرانجام در دست  
 هم کشنده است و بهترین متاع دنیا آب است و چون سیار شود مملکت شوند بر چون آنچه  
 عین راحت می دانی محض محنت است و بیکر که ذوالقرنین همه عالم بسته و قصد ظلمات کرد  
 و نرو و همه دنیا بسته و قصد آسمان کرد و چون ذوالقرنین از دنیا رحیل کرد گفت از من  
 نایب انکس بود که خطی در دست دارم تواند خواند چون رحیل کرد تا بوقت ویران کرد  
 وستی از تابوت بدر کرد و خطی در کف گرفته و صد هزار مرد و جنگی و بازاری و علما و حکما حاضر بودند



در آن خط می نگرید پسندید یکی از میانه گفت آنچه در کف نویست رقیه است بر آن نوشته  
 که ای بنی آدم همه عالم بگرفتیم و راه یاجوج و ماجوج بیستم و در طلمات بگذشتم و بر سحاب سوار شدم  
 و از این دارا را هلاک کردم و همه عالم را مسخر کردم اگر دفع امکان داشتی لشکر و سلاح  
 و خزاین اموال و جمهور علماء حاضر اندیج سود داشت و امروز از دنیا رحلت کردیم چون این  
 سخن با جماع خلایق رسید آن خط از کف وی در افتاد و دست را در کف کرد



تا بدانی که دنیا با کس پیازد و مدت او چون بازی کو دکان است که سنال را از ر سازند  
 و بدان یکدیگر خصومت کنند چون شب در آید مادر ایشان را در خانه خواند و آن سنال از دست  
 ایشان و دامان پروانند از دینی آدم سیم و زر جمع کنند و بدان سبب خصومت کنند



وقت مرگ ملک الموت کوشش ایشان گیرد و بکورتان کشد در حشر و نشرو بد آنکس بر از دنیا  
سرایی دیکرست و ناجار از اعمال و اقوال باز خواهند بر حسانت ثواب دهند و بر سیات عیوب  
کنند چون آدمی تا مل کند و بداند که مرجع وی با خدای تعالی خواهد بود و همه آن کند که فردا موجب رفیع  
درجات او بود و الله اعلم الرکن الثامن فی عجایب الجن و الا با پس نه قال الله تعالی  
قُلْ اَوْحِیْ اِلَیَّ اِنَّهُ اسْمِعُ نَفْسٍ مِنْ الْجَنِّ لَآیَهٌ اَمْثَالُ اَیَّاتِ بَیِّنَاتٍ در آن که وجود جنست  
قوله تعالی قال عفریت من الجن و قوله تعالی و انهم کان جن من الجن یعودون رجال من  
الجن و قال تعالی و انهم فی الاموال و لا و ابلیس را کنت منبازی کن با بنی آدم در مال و فرزند  
این همه دلیل آنست که وجود ایشانست و جماعتی بر آنند که ایشان را وجود نیست و الله  
عند الله علم الله تعالی جمله مکونات محیط است و کس را بر اسرار او اطلاع نیست و بر موز  
اعجاز قرآن عظیم و قوف یافتن کار می شکست و قوله تعالی و حشر پیما جنود من الجن  
و الانس و الطیر شرح آن در ازست صفت بعضی از متمر دان و عفاریت کرده آید  
از آن جمله یکی صخر بود و این صخر بر صفت آدمی بود روی شیر داشت و سینه فیل و دستهای  
اژدها و شکم مار و پایهای خروس و زانوی از سرانگشتی جنبد ماری و من باز کرده و بسبب  
بسته و جسی میکرد که بسکان مانند ولید بن مسلم کوید شخصی با افتاد روی وی و کردن وی همه زخم  
گفت بجزیره افتادم قومی بر آمدند که روی مای سگان داشتند مرا بگرفتند و در سرایی  
یکی دیدم می جوشیدند پیر از گوشت آدمی و استخوان بسیار را بخا افتاده چون در خانه رفتم  
آدمی دیدم در بند گفت ای میکس اینجا چون افتادی که این قوم آدمی خورند این خانه بر آدمی



بودند و بخوردند من باندنم از لاغری روزی این قوم همه صبح را فرستند اینجا درختی بود این مجوس گفت  
مرکه در زیر این درخت گیر و کس او را نتواند گرفت وی از اینجا بیامد و در زیر آن درخت پنهان شد

و از اینجا با دانی گریخت



نناس تمنی و احمد بن الحلف الفزدوسی بن افنا پیش ملک فرو داد که کوشتی مشوی آور و ند و کباب  
می کردند و بخورد و وی می دادند و گفتند که خواهی که این صید را به بینی گنیم بی لشکار شدند و در غاری رفتند  
و سکان را بمن سپردند پیری را دیدم که می دوید بر شکل آدمی بیک دست و یک پای و مرا گفت خلطی  
این عک الضعیف بعضی شانه یعنی راهن باز ده که من ضعیفم و سکان در دست من قصد وی می کردند  
و من ایشانرا سخت می داشتم تا وی برفت پس غلامان در رسیدند و گفتند صید کجا رفت گفتم سری  
اینجا بگذشت گفتند ما کن من سکان را را که در دم در حال باز آمدند و آن سیر را بیاوردند و بدندان





**صفت غولان** اما غول جنبی اند در بیابانها بر مردم ظاهر شوند و مردم را که اه کتد و گویند  
 که غول خود را بهمه صورتی بنماید مگر پای که نتوانند کرد آیند و پای ایشان سران بماند و سحر  
 غول داده بود و نر زشت تر باشد و درین شیطانی باشد و پیرا عذار خوانند تعسرفرض دوزخ  
 در شب چون آدمی پستولی شود با وی جماع کند و در حال او را ملامت کند و ابو العشیر گوید چیزی



بوقت شام بر رفت  
 که آب را و عذار و پیرا  
 بگرفت و خرد و نان مشک  
 باز کرد تا عذار در آنجا  
 جماع کرد و چون با خانه رفت  
 سرشک باز کرد و بر آنم بود



و این معنی در عالم مشهور است موضح دیو و پری در عالم اما تمام جیان بشام بسیار بود و این  
انجاست نام وی در کا ذاب و چون اله تعالی قبیله طسم و اسم و جدیس را ماکل کرد و جای ایشان  
جن گرفت و سرمان و دو قصرست بمصران را دیو گرفته است و کس بران نتواند رفت یکی از ایشان  
طران کروست که در یکی از سر این بود و در رفت محمدی عظیم بعد از سه روز مردم منظر بودند  
با سر قصر آمد از زنج سیم و سر بخانید و گفت ای صبح البیمن صبا جشن بشن این گفت و ناپدید شد این کلمات  
بر اهل جمله قائم عرض کردند کس معنی آن ندانست گفتند این لغت جیان است و حال کنج کس  
ندانست اما دیو و باری معروف اند و غفل گوید که وقتی یازار عکاز مدی را دیدیم کوتاه پرتی  
کوچک جند آنکه کوسندی بانک کرد که هل فیکم من یوق لنا نسته و تسعین باقه یطلق بها الی الارض  
و بار فیو و جانی جمله له صبا رخلقی بروی جمع آمدند پای بر اشتزاز و در هوا چون برق برفت  
و ناپدید شد بدستیم که جن بود **جیان خوب صورت و بحریان** و بد آنکس جنی از شیا طیل لطیف  
ترست و پاکیزه صورت تر و فریبنده تر مردم را بروز کار بیجا بر صلی اله علیه درختی بود که عجب  
ان را بسجود کردی و آوازهای عجیب از اصل ان برآمدی از اعسزی کشیدی بیجا بر خالده را  
نبردست و تا از ابر اندازد خالده برتر داشت و درخت را بیکند چون باز آمد بیجا بر علیه السلام  
گفت چه دیدی گفت بیج گفت سنوز بر کند می خالده باز کردید و بن درخت را بیکند شد آنش  
از اصل ان درخت برآمد و بر خالده زو و را نهای خالده بوخت و زنی از بن ان درخت برآمد



مویس باز کرده و او یلاه می گفت



خالد گفت که انک کفر انک لاسچانک انی قدرایت انه قد امانک یعنی لعنت بر تو باد  
 بخدایی پیر پستم و انگاه بیجا بر را از ان خبر کرد و بیجا بر گفت لا غری بعد از این بعد از این غری  
 و در اسکندریه شبانی بود و سر روز از کله او کو سندی ضایع شدی عاجز در ماند در کین نشست  
 روزی ختری را دید نیکو صورت در از موی بر مننه از دریا بر آمد و کو سندی بر بود راعی محبت





و این دختر را بگرفت و در خانه کرد و بند بر نهاد گفت اگر مرا با کنی من طلسمی کنم که اهل اسکندریه  
 از شر پریان این باشد گفت بلی دختر بفرمود تا بر دیوار اسکندریه صورت های جانوران بری و بجری  
 می کردند سر جانور که بد آنجا رسد باز کرد و پس می را باز کردند و بدریا فرو شد **بسنجی بلند**  
 و از شخصی حکایت کند که بشی بر کوهی فرو دادم بجای بلند زنانی دیدم که نیمه بالای ایشان بادی می ماند  
 و نیمه دیگر حیوانی دیگر چون یکی از ایشان میبرد و برابر ساحل اندازند و خاک بر عورت کند و ببری  
 نوحه کنند چون آن را ناپدید کند با سپربازی گردانند و شخصی آن حدیث شنید قصد جانند که دووی  
 جوانی بود و بیکو صورت شب برب در یاشتی سر بشی دختری بر آمدی و در پیش وی قصه  
 کردی و دست می زد و تا سحرگاه و آنجا باب فرو شدی بشی این دختر را ز رخا حاصل  
 این جوان نهاد





ملک را پسند را خبر کردند ملک از وی پستد جوان ترسید از آن شر بگریخت آن دختر مدتها بر سر آب  
نوحه می کرد پس ناپدید شد **معدن بجا** و **برکوه بجا** و **ابی است** از آنجا جانوری بد رمی آمد جوانی  
و یکی دیگر جوان سب و تن وی چون تن آدمی ملی در آن حدود قصد کرد که حال آن بد اند غواصی را فرو  
فرستاد بعد ساعتی غواص بر کوی می دوید و فریادی کرد و از بس وی قومی برآمدند و ویرا بران که  
بگرفتند و از درختی در آنجا بستند و از وی می خوردند و ملک با لشکر بزمیت شدند



**جنی بنجیر** بعد و بنجیر دبی است آن را کا ریع القری خوانند معدن کو سرپرخ در آنجا بریان  
باشند و کوه کا را دوست دارند و از ریشش گریزند شخصی کو مین در آنجا پری کوتاه دیدم بیالاکیش



ان را پرک کانی خوانند در پیش آید و پست کند و چراغ بکشد و از دور سنگ اندازد و جانی قتل  
در زیر کل بنهان کند غلامی از ان زیر کانی سر روز را بخارفتی و کو سر بسیار آوردی ملک را از ان  
خبر کردند بنرمود تا غلام را بگرفتند و او را خرداوند و پرسیدند که این کو سر از کجا آوردی  
گفت ما بیری کوچک داد در معدن ملک فرمود تا و پرارها کردند و یکم کردند غلام معبد رفت  
پرک پیش وی آمد و کلنگ می زد و کو سر با غلام می داد شخصی گفت اینست پرک مفسد و سگی وی  
انداخت پرک گفت مزه و کلنگ بر سر غلام زد و غلام را بخازه از معدن بیرون آوردند

بدین گونه و الله اعلم



المرکن التاسع فی عجایب الطیور قال الله تعالی اولم یروا الی الطیر فو قتم صفات کنت جبرائیل  
درین مرغان که می پرند در مواصف کشیده و خدای عزوجل ایشانرا نگاه میدارد و ما انرا بر حروف  
معجم یا و کینم باب الف اغنیو لوس اغنیو لوس معنی است بر کسان بوی خوش دارد و در ان لایت



که او باشد و ارضینی نباشد و کاروان انجا بدتی در از رسد که بر راه دریای محوف است  
 و این مرغ بهند و شان رود و ارضینی اردو بر درخت بلند ایشان سازد و انرا بر جای بچ  
 نهد پادشاه ان ولایت ان درخت را نگاه دارد تا بچه برادر و پس پاره رصاص بر تر بندند

و بدان شیانه اندازند تا د ارضینی بزیر اید بکیرند  
**ابو نارون** ابو سرون مرغی است بزین فرود



سرگزخ پش آبواز نا کند  
 ادمی را بکریا ند تا بحدی که  
 شاطر ان کرو بند نکبایک  
 وی بشنوند و بکیرند چون اواز  
 وی بشنوند البته بکیرند و گاه

بود که قافله گذر و در ان عاشقی بود در زیر ان درخت آید و سماع می کند و اهل کاروان

از خوشی تا بروز خمپند کی جا به در  
 و یکی غمره زند و اگر اود را  
 از ان ولایت حانی دیگر برند  
 بمیرد **ابو قلمون** ابو قلمون مرغی است  
 بر کوه ایلاول هر لونی که در عالم  
 در پرمای می باشد باید ا د بلونی نماید





جون آفتاب تمام بر آید بونی دیگر غاید چون شب در آید چون نش غاید اوازی سخت نیکو دارد  
اگر از زن پیش می افشاند چند دانه بخورد و از مش شود بعد ساعت بهش باز آید و باشد که در آن میرد

بنرمان خدای تعالی از زن نهرا و باشد

الاصم الاصم مرغی است که اگر طبلی

بزنند نشنود بزمین هندوستان باشد

بو تان منقاری دراز دارد

و کردن دراز چون ماری و سری



کوچک چون علف خور و از بس وی در آیند و او را بگیرند و میج نشنود **باب الباء** بخش بخش

مرغی است از روم میان عقول خوانند

مرغی

در مدینه الشمس باشد بمشرق اینجا

که شب نباشد نر بود و ماده ندارد

چون خواهد که بچه ارد برود و بسیار

دار صیغنی جمع کند و بالها و منقار

ببوت بران می زند و تعجیل تا آتش

در آن افتد پس خود را بر آتش نهد تا بسوزد و خاکستر سود بعد چند روز هوا بران آید گرمی چند در آن

خاکستر پیداید و بزرگ شود و پر تا بر آرد و بخش کرد و پانصد سال بزیاید پس دیگر باز خود را بسوزانند

بط مرغی است انی تعیل عاجز باز رکافی حکایت کرد که مرغ ابی را دیدم که **باب فردخت**





و مانی بر آورد کلاغی در جست و از وی بریو و مرغابی فریاد میداشت دیگر باره فرو رفت و مانی  
بر آورد کلاغ در آمد که بر باید مرغابی در جست و پای کلاغ را بگرفت و باب فرو برد تا ملاک شد بخت  
مرغی است پرهای بنر دارد و خطهای سرخ بران کشیده در بلا و سنبه باشد و پراسخن تلقین کند در آموزد  
و من یکی را دیدم که قل سوانه احد میخواند و زبانی دارد کرد که بدان سخن توان گفت و بیلا و زایج بجا  
بماند زرد و سرخ و بگوید و پرهای مرغان دوازده باشد بعد و بروج و آنچه بدان پرند صفت بود  
بر عدد کواکب سیاره برت و سمار برت و سمار بصفایه و مرغ اندیکی را برت کوبند

و یکی را سمار و یکی را سمار و پیش از آنک کشتیا از دریایا تا براید برت  
و گوید برت آمد ایشان بدانند که وقت آمدن  
کشتیا آمد و دیگر گوید سمار و و این وقت باز کشتن  
غایب بود و طیر بر طیر بر مرغی است بر



نزار گونه آواز دارد و ویرا دست آموز کند تا برود  
و دیگر از ابیار و در بند قفس اندازد و شیر مرغی است  
در حد و صین باشد بانک زند باز زانی متاع و کرانی متاع  
مردم مرد و آواز شناسند طیر بلوری طیر بلوری بخدود

بلورای بود جمل بیضه تا سنت روز بس همه را برار و و چهار بجه را بدارد و دیگر از انگی  
و بخورد این حارمی دهد تا پرورده شود و شتر مرغ همچنین کند سی خایه نهد و و بر دارد و باقی  
بخورد ایشان دهد باب الحیم جسرشی و جو کرک و مرغ اند بگری جو کرک از دهنال جرششی





چون جرش پسر کین میکند جو نکرک بد من گیرد  
 تا یسر شود و جرش از و قوی ترست طعام  
 بدست تواند آوردن الله تعالی قوت  
 وی از پسر کین او کرد **جر از نی جرازنی**  
 مرغی است بزکبار پیل و زایج متاری دارد



زرد و وبال پیاه و شکم سپید و دو پای سرخ  
 ویرا چون بنما سخن تلین کند فصیح کومد **باب اطال و اصل**  
 حواصل در بطایح بصره و واسط بود اول چون بجه کند

پیاه بود پس سپید شود حوصله بزرگ دارد از آب و حشرات بر کند پس رمی ارد و میخورد  
**جباری** جباری جرز نر باشد دشمن صقر باشد چون وی را دریا و دیر بالای وی شود و بروی حد کند  
 از ج باشد چون بر صقر افتد برمای او در سم و دوسه بنفتد و ملاک کند **حام** حمام کبوتر بود مرغی است  
 لطیف و الوف ملوک و عامه انرا دوست دارند که زیرک باشد و نیاک بسیار نسل باشد استادی  
 نام دارد از پانصد فرسنگ بازاید و نامه بر د و بر سولی نر از فرستند که قوی تر بود  
 گویند ملکی کنیز کی نیکو خرید و مدتی با وی بود کینرک را اشتهای شتوت نمی بود ملک در ماند  
 از حکیمی پرسید گفت در آن خانه که ویت خستی کبوتری می داری کینرک نگاه می کرد که نر با ماده  
 چه می کند و زرقه و تقبیل میان ایشان چگونه است شتوت وی در حرکت آمد



تاختا کرد اگر خون کبوتر در سایه خشک کند  
 و سوده در چشم کشند تا ریکی و شب کوری  
 بر د **باب** **الحا**، **خطاف** خطاف مرغی است  
 ضعیف از وی ضرری نرسد هر سال از



سند و ستان عراق آید و بدیکر و لاینها و بجه کند و باز بس رود چون بد ریارسند وی در دریا  
 افتد و بجه بگذرد سال دیگر بجه بیاید و بجه کند  
 و باز کرد و و هلاک شود **خفاش** خفاش مرغی است  
 که بر وز پیرد از بیم آفتاب و در شب پیرد  
 از ضعف بصر مگر وقت غروب بر د و او بجه را



در دهن گیر د و او را منقاری مخروطی باشد دهن دارد و دندانانی تیز و دراز عسر بود چون  
 کرکس و عقاب و فیل و سرچند دراز عمر تر باشد و لیس تر بود و آنک در وقت غروب باشد  
 جوان بود و آنک بهتاب پیرد و پیر بود و خفاش دشمنان را و جوز بود و او از خرابشود  
 میرد **خسری** خسری مرغی است ابی جند آنک فیلی آدمی و خرو کا و را بر باید و بر بالا برد  
 و بر زمین زند و بخورد و باز رکانی حکایت کرد که من حرد و د خزران بودم بر ساحل دریا  
 از دور بنجاه خرگاه دیدم زده قصدان کردم همه آن خرگاهها برخواست و از آن سوی دریا  
 فرود آمدند شخصی گفت آن نه خرگاهست مرغان **اند** **باب** **الدال** **دیک** دیک خروس است  
 و او انتصابی دارد تاج و گوشواره و ریش دارد و شجاع و غیور و نیاک بود و شب کم خیم



اوقات را یک شناسد سخن بود در منقار و جنگ وی سم بود خروسی بر روی و خرناسه  
 بن البرش ز ازان بر دیکمی را خروسی بود که باسک جنگ کردی و طفر یافتی شخصی ان را  
 ببلغی خرید چون بخانه بر دیر چشم دختر او بست و منقاری بر وزد ویراکور کرد ایاس بن مویه  
 خروسی را بدید گفت این خروس پرست کنست چگونه دانستی گفت زیرا که دانه می جینه و نخورد  
 و جوان نخورد و باده دهد و گویند در خانه که خروس سپید را بکشد بگفتی این خانه رسد مرغ بجه را  
 بنقار در او یزند اگر ساکن بود و جاج بود و اگر عهد خرو پس بود نصیرین سیار کوید پادشاهانرا  
 شش خصلت باید تا شایسته یک شوند شجاعت خروس و زنی جاج و دلیری شیر و حله خوک  
 و خیانت کرک و حله روباه و جاج پرست و بسیار بجه بود و عاجز و ابله اگر ده پال



او را در خانه داری چون سرون  
 که اری ضایع شود و ویست بیضه کند  
 و فریاد میدارد و طلب می کند  
 اگر پنج بیضه بوی می راضی شود  
 و بر آن نشیند و بنده روزها

رداگر روز اول بیضه را بشکستی سه نقطه در آن پیدا بود در میان زرده دباوندی دباوندی  
 مرغی است جلی بزرگ چند کوسندی بزرگ آبآبادانی نیاید چون موی ابو موسی حص را بگو دباوند  
 فرستاد تا حال ضحاک سورا سب بداند برفله کوه این غان دید و در میان برف کر مبادید  
 مرکب چند خستی بستر از میان برف بگردیدی و بشکافی و آب زلال ازان میان <sup>ای</sup> بگردیدی



این مرغ غان بوست ان کرمان خجروندی  
 بس پری دید گفت اگر خواهی که ضحاک را  
 بینی نزد بانی بیار بیا و رد دم و قد و  
 صد ازش بر رفتم در ایستادنم  
 مسمار بران زده بر مسکاری نوشته



که چند دینار بران نغمه شده است و این دیوانچه مجوس است کس و برات عرض نرساند را  
 کرد و باز کردید **باب رای رخمه رخمه** اغلب در هوا باشد نظری تیز دارد و آوازی  
 لطیف و بوی ناخوش دارد و از زیر پر و می خیزی میفتد بر سر جو ان که آید بسوزاند حکما  
 پوشیده دارند از بیم ان **باب الزای** زرزور بیار سگی تپه گویند حیوة وی در هوا باشد  
 کس خورد و بوقت ربیع ظاهر شود انکه نیست کرد و **طیر زکباری** طیر زکباری مرغی است

جوان فاخته قوت وی مار بود  
 بصفت عجب مار را بر باید و در هوا  
 برد و در هوا او را هلاک کند و بخورد  
**باب السین سمندر** سمندر در آتش سپید



و در تور یا تو نه سخته نشود و چون مرغ آبی که در آب شود و ترنگردد و ملوک از پر و  
 و پوست وی ازار سازند دست بدان پاک کند چون شوخ گیرد در آتش اما زنده پاک شود نه  
 سما و دوز مر قاتل خورد و خریق اسود که اگر حیث بفیل دهند سیه کرد و دوز خریق اصفه که اگر کرک را



و پیک را و سده حلقش بگیرد و بکشد **سلوی** سلوی شبام بود و گویند که خود سمانی است سلوی نیست  
که الله تعالی بنی اسرائیل فرستاد و سقا شد در حد و عراق است که یک طون اما در حد و دمنه و سمان  
مرغی است دمانی فراخ دارد و حوصله بزرگ جدر او به بزرگ از دریای اب بردارد و در  
بیابانی که اب نباشد فرو داید تا مرغان ضعیف بیایند و از مقدار اب غورند **سبلانی**



**باب ایشان شلا محلی** شلا محلی مرغی است بهند و ستان جند شتری از جزیره شلا میط بر لب در نشیند  
چون کشتی راه غلط کند فریاد کند

و از آن سومی پرد که راه راست بود  
تا کشتی بار راه اید و او را اول  
البحر خوانند **شامین** شامین از باز کوچک  
تر بود و لیکن تیره تر **صق**  
صق قوی تر از ایشان بود **حله**



بسیه بر و بیک ساعت از عالمی عالمی پرد و گویند که بهر یکی را بگرفتند و بکشتند در حوصله وی



حقه الحضره ایدند تازه و منابت وی از بصره بدو بیت فرسنگ دورست و مرغی است بدخوبار  
 خوار بجه را طعام ندهد و سه بیضه هندویکی را از بدخویلی برارد و سیج ندهد **صدی** صدی و بوم  
 و نام مرغی است بجه کوش دارد وی را شوم دارند در خرابه تا باشد مرغی را دشمن دارند  
 بشب بانگی مکرر کند و لیکن کم ضررست و همواره بزبان حال مردم را موعظت کند و پند دهد  
 که بدین ایوانها مغرور مشوید



که بشما نخواهند گذاشت  
**باب الطاء طوطی**  
 بهندوستان باشد ویرا سخن

در آموزند مادران الرشید در باغی بود مرغی آوازی داد وی تیری بر آواز وی بینداخت  
 بسینه مرغ آمد و هلاک شد مادران گفت ناموشی مرغان نیز سگوست این پندی است  
 بنی آدم را تا از ناگفتی زبان بسته دارند

و صورت طوطی چنین است **طیهو** طیهو خود را از  
 درخت در آید و آب انگی می زند مرغان وی  
 کرد ایندیگی را در برابرید و بخورد وی مرغی است  
 عاجز صید بدین حدیث تواند کرد **طاووس** طاووس



مرغی است سندی ر غنا جلوی کمری کند و بنال را بکشد و چون دایره در سر خود دارد و چون  
 بران نقشهای بیح اما آوازی ناخوش دارد از خواص او آنست که چون طعمای بیند که در آن



**باب** این غراین غراین مرغانی اند ملون از جانب مشرق با یاجوج و ماجوج جنگ کند  
 شخصی گوید که از آن سوی رومیه بولایتی افتادیم قومی را دیدیم کور و کوتاه در میان ایشان می بودیم  
 روزی ضجه برآمد گفتند دشمن رسید گفتیم کیست گفتند سرانینق برآید و جذاکک



توانند از ما کور کنند چون نگاه  
 کردم مرغانی دیدم کردنهای  
 بلند منتارهای دراز بر جسمهای  
 و کور می کردند پس مرا از روی  
 زن خاست زنی بخوابستم

با سر زنی که جماع کردی بر دی من نخل شدم گفتند که اگر مرا از زن بخوابی که بتو و بیمم بگرفت  
 و از آنجا بدر آمدیم **غراب** غراب انواع است بعضی سیاه و بعضی سپید و عرب ایشانرا شوم  
 دارند زیرا که مرغی است دزدی کند میو و دهن کند و مردار خورد و جالی ندارد و ابع  
 شوم تر از اسود بود و دشمن کاو و خرباشد منتار در چشم ایشان می زند اما اگر گرسنه باشد  
 که وی مایه سنا کرده است گویند که سنا وی بنا قیر باشد و نر از مایه ویدار نباشد  
 غراب را اعرور گویند مجاز از تیری که نکند و جاکک طدوع را سلیم خوانند بجه نشسته  
 بود بوقت خریف میسر و طاع کلاغ برآید تا همه تلهای سیاه شود و مرکز بر درختی ننشیند  
 که خرما بران بود و مگر بر درختی که بار او بریده بود و خرما سخت دوست دارد **فاوژان**  
 فاوژان مرغی است در بعضی از چهار بجا رود روز بجه برآید و در میان آب و نایان مرغ ماند



کشتیا من بود و روان داشت

سکام فاوزان خوانند چون پدید

کشتیا در بندند و کس در یار و رفیق

فرفر فر مرغی است از آن

سوی دریای چین بر سنگی نشیند از آن

باست خوانند هر که آن سنگ را بدید چندان بخندد که نگیرد اگر مرغ بر آن سنگ نشیند و در آن

عمل کند کار و آن بسلامت بگذرد و کزندی بدیشان نرسد باب القاف قیروانی قیروانی در حد

قیروان مرغی است

بکار دگشته نشود

کریک جنانک در چین

مرغی است مانند جلواز در انش می کرد و دوسوز و اگر آب بر وی زنند نگیرد و سیزم خانها

از وی نگاه دارند تا نوزاند تا وند و در حد و در چین مرغی است متعار در از دار و از حد

کوته آواز ها کند او را بکشند و بکند از دروغن او را و سن القاوند خوانند فاج و نفوس را

سو و از و نفس نفس در بلاد ترک باشد هزار سال بزید انگاه خود را بر آتش نهند تا سوخته شود

پس از آن بر خاکسروی آید زنده شود و هزار سال دیگر بزید بفرمان الله تعالی و هم برین قیاس

سرگاه که هزار باختر آید خود را بر آتش نهند و بسوزانند و باز بهاران زنده می کرد و بعد رت

الله تعالی و او در از پای و در از گردن و کوچک سر بود و پایی ایستاده چندان پی بزرگ بود





و کردن طوق بر هم بچید. چون کند ی بزرگ و بال سپاه پای و منقار سرخ و او را بیضه  
و نچه نباشد چون سوخته شود



خدای تعالی از کی جبار

بیافریند و آواز او چون  
آواز از غسنون باشد

از جمله عجایب اله تعالی

یکی این مرغست کاسر العظام  
مرغی است چکا نر است

دارد تاجی صقر را بر دوش و در اصل خلق وی دو استخوان است که مراستخوانی  
که در دهان نهد و در میان آن دو استخوان گیرد چون خاک کند گلر گلر بطرستان بود و وقت  
برس طاسر شود عصا فیر بسیار در دبال وی افتند و وی همه روز می خورد و چون سحر  
بگذرد



بگذرد و ناپدید شود و گنگ

گنگ مرغی است ار استه

سر و سینه منقش و جها مخطط

برگ عقابی نر با مزجنگ کند  
هر که غالب شود با مغلوب جماع کند و خروس و شتر همچنین کند ماده بیضه از زرنهان  
کند تا نیش کند کیو کر باور النهر با عیش مر مرغ که بوی رسد با بوی سفا و کند مرگاه



که بجه آورد از گونه دیگر باشد و نرا زلیانی

تابیضه وی بتاه کند و کرپنهان کند او را

شوم دارند و سنگ بوی اندازند درین

باشد و ماده جمالی بجایست و در طیر کافور

طیر کافور در بیشه باشد بر درخت کافور نشیند و انجا مار باشد بسیار چون قصد کند که بیضه

او برگیرد مرغ بیضه را بنهار بر دارد

و بالای مار شود فرو اندازد مار

در جمد که بگیرد بر سپر مار اید و هلاک کند

بیضه را باز بر درخت بر در چون بچه

برارد پوست بیضه را کرد و لانه بنهد

مار از آن برترسد باب اللام تعلق

تعلق مرغی است در از کردن در از پای بر ولایتی باشد خاصه باز نذران مار را بر باید

و بخور و شخصی گشت بزد در ختی بیضه کلاغ دیدم بر گرفتم و بر ایشان تعلق نهادم بر آن گشت

و بجه بر آورد سیاه دید نزد ماده جنگ کرد پس بر رفت و بعد ساعتی باز آمد و جندین

مزار تعلق را بیاورد و بجه در میان ایشان نهاد و با یکی از ایشان بر آورد و دوم بسیار

انجا حاضر آمدند و ماده را تعلقان تو بیخ می کردند و او بر می کند و ناگاه کلاغی از هوا

در آمد و آن بجای ترانبر بود ایشان ساکن شدند تا بدانی که فساد در میان غان میرست





نامحودست و او روده اند که یکی بجه از ان لعلی

برداشت و در خانه برد لعلی

کرد ان خانه می کردید پس برفت

و ماری بیاد و در دران سرای انداخت



تا از ان برج آمدند و بجه باز دادند **باب النون** نسر مرغی است که ان او را اگر کس خوانند

جندان بخورد که نتواند پدید آوازی با سول دارد و قوتی تمام و جنگ وی چون جنگ و جانج

از سیج نترسد مگر از خفاش چون اشیانه کند برک درخت چهار بیار و دو کرد اشیانه بنهد

تا خفاش از ان تیرسد زیرا که اگر خفاش بر چهار نشیند میرد آورده اند که سلیمان علیه السلام

بکر کسی بگذاشت که با ضربتی می گفت خلعتی عجب می بینم که بر دو پای می رود و طعام است

در دمان هند و سخن می گوید ضربت کنت اگر چنین است مرا از فقر دریا برارد و ترا از هوا

بزیر آورد و همه جهان بگیرد و این

نسر دو پست فرسنگ بالا گیرد و آواز

و غمی خوش آید گویند که سبب ان بود

که او اسب خورد و **نفس** تمام

شتر مرغ را گویند اعضای مرغان

دو پای اشتر مرغ و جان مرغان و بار کشد چون چهار پایان وی بیاد نهد و سینه بر سوارزند

و می رود و بالهای زند سیج جانور بوی نرسد نه با مرغان اینند و نه با چهار پایان را می کرد





کرک از وی ترسد وی را بکشد و بر پشت وی نشیند و ماده از پس می دود و او را می دواند  
تا بر دو بکشدش و شتر مرغ سنگ را فرو برد تا بحدی که بسوزد را فرو برد و در شکم وی  
آب شود و از فرط حرارت



معه یا از خاصیت جون سک  
و کرک که استخوان بکد از بند  
الا استخوان خرما و اسبام  
عبلان خورد و مضم شود و لیکن  
جور مضم تواند کردن و شتر مرغ سی بیضه بنهد بر خط پستوی و خود را بر سر صیغه در از کشت  
ویرا با تش توان گرفتن زیر آتش را و دست دارد و در آن می نکرده تا میختر شود و بکشدش  
مرجوم که بیند بر باید بساکوش های دختران که بسبب حلقه ازین بر کند. **طیرانار**  
طیرانار مرغی است بولایت صین در یا چون شتی  
در دریا بود و جوی در از بر سر شرع



کند و مردم چشم بران دارند اگر  
این مرغ بیاید و بر سر جوب نشیند  
علامت خیر باشد مردم شاد می کنند  
و او را نشاید گرفت **مکا** مکا

مرغی است نزدیک بانگی بزد دارد و گویند ماری قصد بچه مکا کرد و گرفت و خاری می خورد و بالی



سرمای پرید و بوی نزدیک می شد  
 تمار و مان فراخ باز کرد که بجای را  
 در دمان گیر و خار در حلق مار انداخت  
 تا بدان بلاء شد **مکار** مکار بحد ازمینه



باشد کویند و بامی قصد کرد تا بگان او را بخورد و در میان خرمنی رفت و غله در دود  
 انبار کرد و مکار را بر گرفت و شعله آتش بیاورد و در آن خرمن زد و رو باه را بلاء کرد

**باب الهامی** غای در ولایت صاعون باشد در مدتی ظاهر شود و کرد و شمر می  
 و آنکه بر سپهر شخصی نشیند آن سال فراخی بود و کویند بر سر هر که بنشیند پادشاه شود **پادشاه**  
 رسول سیما علیه السلام بود تاج دارد و جناحها مخطط آب را در زیر زمین بداند  
 که بگاست اما بوی ناخوش دارد و لانه از پلیدی بند و با مادر خویش طاع کند چون مادرش بمرد  
 او را بر سر گیرد و دهد چون پر شود زشت کرد و گوشت دهد حفظ اقراید **باب الهامی**

**یاغیس** یاغیس از آن سوی اسکندریه باشد بر درخت نشیند بر اندازد و بهر پری مدهی را بکشد  
 سی بجه برار و دنیای دارد و در بن بست در او رده سر بجه را بر سر شاخ نشاند از دنیای خویش میرد  
 و بگاز می برد تا آنگاه که بزرگ شود و پیر زمان مرغ در آبادانی نباشد و بگاز که منکلت  
**پیرا** پیرا عیش پیر و مانند شهابی با آتش روشن چون برون پر و چون

آتش تمساید و صید کرن مرغان  
 اعداد مرغان بسیار است اینجه معروفی بود

یا کردیم



غرض آنست که همه را الله تعالی مسخر آدمی کرده است اگر چه ایل و کند سه را بگویند و بکنیز هر  
 تر کند و از آن دانه با سازند مانند نخود و در زیر درختی که مرغان بر آنجا باشند و دو کنند چون  
 دو و بدیشان رسد همه بزیرافتند و اگر کسی این سوز و باید که بنی پسته و آرد تا زیان ندارد و اگر این  
 مرغان را بشویند بهش باز آیند و ما بعد از این عجایب بهایم یاد کنیم و بعضی از خواص باز گویم  
**الركن العاشر فی عجایب الحيوانات البحرية والبرية** **فیل** جانوری عظیم است و نخوتی دارد  
 و عزیز السن بود نظر مبارک دارد و خرطوم او قایم مقام دست بود بدان گیرد و بدان خورد  
 سبحان الله جانوری آفریند که بنی او کار دست کند و بلوج و سهند و آن کویند پشانی فیل را  
 عرق کند عرقی سبزه خوشتر از مشک و چون مست شود و حله بر د و بر شیر حیره شود و هفت سال  
 استن بود چون بزاید بجه دندانها دارد و صد سال بزید در عراق نر ببرد و ماده بماند سر کن  
 فیل بر درخت بندند بار نکیرد و فیل از سیج جانور نترسد مگر از کر به و زبان فیل منقلب است

سر سوجی کلو دارد و چون آدمی

پستان بر سینه دارد

و کسری ابرو و زنگنه بن بلند را

بگرفت کنت عظیم را جز عظیم

ملاک نتوان کرد و وی را وی

پل افکند تا او را ملاک کرد

و امیر المومنین المصور چهل داشت و فیل از ناخن و خرطوم ترسد فیل شنای نیکو بر و خرطوم بر بالادار





جوج ویش از محاسن فیل است که چون ابرمه کعبه آمد با فیلان تا کعبه را خراب کند فیل داشت  
 بزرگ نام وی محمود بدرقلعه تارفتی بدندان و خرطوم رکنها را بیکندی یازده ارشیش لای  
 او بود چون بدرکعبه رسید مردی عرب پیش می آمد و گفت ابرک یا محمود یعنی غیب سرفرو داشت  
 و خانه خدای تعالی را سمجود کرد پس عرب گفت



اؤمب محمود را شد محمود سلامت برفت و سگ بر دیگران بیارید و عایشه گوید رضی الله  
 عنها من سرکن ان فیل دیدم و فیل سب دوست دارد و فیل بوی سیب سیجان گیرد و فیل را دشوار  
 توان گرفتن مگر بجه را کوبند و قتی حاجتی بجه فیل را بگشند و بخور و ندیکی گفت من نخورم که حرام است  
 و نخورد پس بر سر کوهی نهند ما در فیل بیا مد و بجه را نیافت بوی او برفت تا جماعت را بدید  
 پای بر سر ایشان می خند و تا همه را ملاک کرد و مکران یک شخص را که نخورد بود باز رکافی گوید  
 در پشته فیل افتاده دیدم و پیلان بروی کرده آمد و زاری می کردند و او را بر می داشتند



توانستند تا در آن مملکت شود و هر که را دندان در از تر بود و در از عمر تر بود و از خروس و شتر  
برسد عجایب شتر قوله تعالی افلا ينظرون <sup>الى الملك</sup> **خلفت** گفت چرا در شتر بخورید تا وی را چگونه  
آفریده اند و شتر حیوانی مبارک و پر متواضع است و قانع و متواضع و با دست و مهر جانور  
که در از کردن بود نیک و دو دملک کسری روزی عجبی را بخواند و خواست که بروی بخند  
گفت آن چیست که آواز او بلند تر گفت شتر گفت چرا کلک گفتی عجبی گفت شتر را بر سوار  
تا بانک کند تا بدانی که آواز کدام بلند ترست کسری گفت از گوشت تا کدام خوشتر گفت  
گوشت شتر گفت چرا گوشت بط گفتی گفت گوشت سرد و کباب کن تا فرق کنی کسری گفت  
از جانوران کدام بهتر گفت ز عجمی گفت شتر گفت چرا فصل گفتی فصل را بخوابان با ریزه تا چگونه  
برخیزد کسری در ماند چون اشتر را بکشی خانه و شمشه وی که شتر بدول بود و ابا شد که در کرد  
و سلمان بن عبد الملك حامل خویش نوشت که از بر من بجایی منی بجز از نژاد  
داشت حامل گفت بغر و ش گفت نفر و شم مکر پستانی یا رها کنی که بر نشینم و بروم اگر ماکری  
ترا دهم بی بها کنند ما شنیدی بر پای شتر نیم گفت شاید پای وی را قید کردند مرد و بر نشست و بانک  
بروی زد شتر بخت جستی بروی درآمد و کرباره بر حبت و بر رفت در پی وی بر رفتند  
ندانند که بجای رفت بر حبتن کا و او علمی کبر دندان را کیلان خوانند پس بدانستند  
که آن شتر از نسل جن بود





عجیب که کوه را با این راه می‌روند و با این راه می‌روند  
 عجیب که کوه را با این راه می‌روند و با این راه می‌روند  
 و قوت و دلیر باشد و با شیر کارزار کند و باشد که طفلی را بداند امیر المومنین المعظم باه کاه میشتی را  
 با شیری در جنگ افکند ویران بگشت و اسبها از دور شد که شیر جان بداد و نه اصور



و بدانک الله تعالی در دل کاه و عصبی آفریده است که با دیر این استخوان شود گویند که



قوت کا و از آنست و سر جانور که احدب بود بقوت بود حدب کا و بر قفا بود و حدب  
 شتر بر پشت و حدب کوه سفید بر دبر **خواص کا و مغز کا** و اگر در سکر بمانند و بصاحب سودا دهند  
 نافع بود اگر مغز کا و در اندام مانند سباع از وی بگریزد اگر سر کین کا و در خانه بسوزانی پشه بگریزد  
 و اگر بر ثولول کنی بر و اگر بینی کا و بروغن میزایی دیوانه شود اگر بول کا و سرش بپزند خرازه بسوزد  
 اگر کا و دیوانه را در درخت انجیر بپزند ساکن شود بیضه کا و را خشک کنند و بپایند و در عیصر کنند و باز خورند  
 یقط الذکر و طحال را سودا دارد سر کین کا و با سر که بر سر کنند صداع میرد و اگر بر زخم کزدم نهند ساکن شود  
 بول کا و کلندر را بر دسنب کا و اگر بسوزانی بر شوکه و غله کنی سودا دارد و با شیرج بر حنا ز بر کنی تحلیل کنند  
**کا و کوی** کا و کوی هر سال سرو میو کند و تا سرو بر یار و از خانه بیرون نیاید و چون سپرد بر آرد  
 آفتاب دارد تا سخت شود و مار خور و چون تیش ز سر بوی رسدابی از دیده وی بداید  
 و دیده منعقد شود آن باز سری بود بکمال و چون کوی را بکشند در حلقوم وی سرمای ماران بود  
 بدندان در او پنجه که دندان ماران معقف بود و آنکه تشنه شود کرد آب می کرد و دوبار د  
 خورد و تا زیر عصب روق او نرسد بند و هلاک نشود و در ولایت زایج کا و کوی بود سرخ و نقطهای



پدید بر پشت و دنبال گوشت وی  
 ترش است چون سر که برین صورت  
**اسب** اسب جانور شریف است  
 و ترکیبی نیکو دارد **قال الله تعالی**  
**و اخیل و ابغال و اخیل لک و کوبش و**



و سیر قوی و دروی سه معنی است ابی و خاکی و بادی و گویند که اسپان شرط کردند با سلمان  
 علیه السلام که ما بشرطی از دریا برایم که زنان برماند نشینند چون برآمدند زنان بر نشینند جا چهار  
 پنهان کردند **قال ابی بنی علیه السلام لعن الله الفروج علی السروج** صورت اسپان بحر



و از خواص اسپ است که با مادر و خواهر جماع نکند و نیز بینی و نیز چشم بود و محال ندارد و خاکند  
 مایه شش ندارد و عرق اسپ زهری قاتل بود و از جانوران رعایای اسپ کند و خرد و مطاوس  
**اسب ابی** از دریای نیل براید و اهل آن ناحیه است از وی برنج باشند نارع مایه بخورند و جذا کنگ  
 قی کنند و دانه را نجایند و در و برند و چون از دریا براید روی سوی دریا کند و از پس می رود و آب  
 نگاه میدارد و باشد که بجوی را بگیرند و به پرورند و اسب آبی جندان از آب دور شود  
 که مد آن خواهد بود و زیادت از آن نرود زیادت و نقصان آب نیل بوی بد است و در نیل  
 نمک باشد بسیار و اسب ابی نمک را می خورد و **اسب** دیگر **کهری** در دریا بود نیمه تن بالای وی  
 بادی ماند و نیمه زیرین سب ویرا آوازی خیزن باشد





و این فرس الناس او از می کند بایقاعی موزون مطربان بر ساحل آیند و از صوت و او از او  
 اقباس معانی کند **اسپی** و **یکرو** در دیار قلزم دابه است ان را فرس البحر گویند جند کومی  
 وقت باشد که چون لنگر کشتی فرو دهند در کوش و بی افتد می رود و کشتی را می کشد و نیمه بالای  
 با سب فاند و نیمه زیر او بارود را بنجایگاه انسب آبی و آدنی آبی بود برین شکل





استر بیهوشی است که طبعی بد دارد و در از عمر از اسب بود و نسل ندارد و سفاد بسیار کند  
و از سرد و طرف خصلتای بد آموزد و رفتار نرم دارد و نه بتیزی کراید و نه بکراسنی



مرزن که بول استر بخوشاند و بخورد و باریک سر دسم استر بوزانی با بخ درم روغن مور و  
و قسط یا میزری و بر سر کل نمی موی بر اردنج قطر خون استر باب باران یا میزند و بخورد  
دق را سود دارد و از بس آب جوی می خورد و اگر سنگی که استر بران مراغه کند در زیر  
ماید نه کس طعام نخورد **خر** خربانوری است با مسفت همه روز حالی کند و دم متواضع  
بروی نشیند از رعونت دور باشد عیسی علیه السلام بر خرنشت و عزیز علیه السلام خرداشت  
که فرود آمد و بر درختی بست و الله تعالی او را مکر داد تا صد سال مرده بود و باز زنده  
گردانید و خر را بدید خدای تعالی را شکر کرد و دو فرزند آن او بر سر او آمدند صد ساله و او سی ساله





بر تخت نش و ایشان ایستاده



و چون تخت النضر بنی اسرائیل را بگشت و تورات را بسوخت و عزیز صد ساله بمرد چون  
شد قصد شهر کرد و دریابان شنیدند جثمه آب دید نگاه کردند زنی دید آنجا ایستاده یلو



صورت گفت شیطان زنده است  
و من شنیده که و این زن بیارم  
کردید سه روز باند بس زن  
بیامد و گفت من ترسم فرشته ام  
ترامی از مودم در حشر رو اب  
بخور چون بخور و تورات  
فرا بخش کرده از بر کرد چون مقوم رسید گفتند موی را تورات از بر بنود او پسر خدا است



و مادرش ناله و شخصی گشت من زرافه دیدم یکس زان ملکی و دست دراز دارد مانند و عمو و  
 و دو پای کوتاه و سر و گردن و دراز مانند علی و و سر و بار یک و زبانی بیرون می کند  
 سیاه و بار یک پیش درخت آمدی و سر بر بالا کردی و بر ک خوردی و کردکان و سر و  
 خوردی و گویند چهار سال این جانور استن باشد چون وقت زادین او بود بجه از رحم سر و ن کند

چهل روز جلدش فراغت آید

ناله از رحم و بگریزد

از مادر از سم انگ مادر او

زبانی تیز دارد اگر او را بید

بهره که کرد جانوری عظیمست

و در اقیمی که دی بود سه بود

یا چهار اوست شود بانگ



که بانگ اگر او می شنود از سوزان سر دارد و دنبال کار و دست و پای شرو کرد

اسب قیل را بر و بردارد و از ابا حسانی دور بود گویند هر جانور که گرگون بر وی حدت کند

سوخه شود سروی بهر شتر مانند میان و ستان خلیج کرد و سوار بر باید و سرو او

سوز یا خد به مزار و بنار سیخ بخزند ملوک از آن که ما سازند چون از هم بشکافند

صورتی پدید آید یا از این آدمی یا از این شیر یا گاو که اصل سرو سپید و صورت سیاه

ناید و اگر اصل سیاه بود و تشدید ناید و بهر اشن سرو یا ارتد گویند گردن کرکد نیست



و از آن خر مصری باشد **آهو** دابه است لطیف نیک و دگر دنی و جشی نیکو دارد  
که نیکو از ابدان مثل زنده بر بجه خود **سربان** بود و من **آهو** دیدم که زبان نداشت  
از **سباد** بریدم گنت **آهو** را چون بجه صید کند نوحه بسیار کند و زبان در دهان  
بخاید پس خشک شود و بریزد **بر لب دریای سیل دابه** است زرد چون شمع  
افروز و شب از آب بر آید جند **آهو** پس تن خود را بر سنگ می مالد تا موی خود را پاک  
پرنیزانند و با دریا شودان می بردارند و از آن جابه بافتند چون آتش افروز و از زرباز نشانه  
شناخت از آن بوی مشک آید جابه هزار دینار دهند صناجه از آن بوی دریای محیط بود  
جانوری است بدان عظیمی که دایره حدقه چشم او جندانست که شهری و سرجه بخورد و در تن  
وی افزاید آب اندازد و بول نکند و از اندام او یک عضو بیش نشاید دید از بزرگی که  
یا سرپای یا دست و دوازدهم بود و در خرابی بود از دیدن مار و کرم نمیرد **شیر**  
شیر دنی قارست بر همه حیوانات غالب در حوالی لانه او جانوران را غلبه باشد  
بر سرار مردنند یا طفل یا بد یا هلاک شود و شب چشم بهم نهد که چشم او چون شمع افروز  
شد بید بگریزد و آواز او سلاح اوست جانوران از بانک او مول خورند و در غم یک  
زخم کند و چون اندک مایه زخمی بر شیر آید مورچه و پیرا هلاک کند از آتش بگریزد و **آرسته**  
دارد از شکم خود ترسد چون خواهند که شیر را بگیرند دف فانی زنند و در پس سلاها بدارند  
چون شیر در سماع آید سلاها بوی اندازند آب کم خور و زن را دوست دارد  
و چون بشکار رود و دنبال زمین لده و اثر خود را ناپدید کند استخوان گردن و پشت وی



یک پاره بود و بچه را در ملک زار زاید از بیم مورچه چون خمی بر شیر اید سغد طلبه و بخورد  
 چون بیمار شود بکی خورد سی بانک بر یک بی بزنجون کر سنه بود بانک نزد چمناسید نزد  
 از شکل ربوع بکر نزد چشم شیر و بانک و افعی و کره در افشان بود و چون الله تعالی سورت  
 و انعم فرو فرستاد عتبه بن ابی لهب گفت انا کافر برب انعم بیجا مبر علیه السلام گفت  
 انتم سخط علیه کلامن کلابک یعنی خدا یا از سگان خویش سکی را بروی حیره کردان لهب  
 برید و پس روی بفرست کاروان را گفت پسر مرا از شیر نگاه دارید چون برقتد ابو  
 لهب می گفت و اولداه گفتند جرمی کو بی گفت شما دانید که محمد امین از کودکی باز  
 تا امروز هرگز دروغ نگفته است و امروز بر عتبه بفرست نفرینی کرده است و من از ان  
 ی ترسم کاروانیان می رایش بخوابانید می و بارها کردوی در آوردندی و مردمان  
 در کرد بارها چون حصار می نخبندی سلاحها را ست کرده و آلات با ترتیب داده نگاه  
 بشی شیری از بیابان درآمد و حمله کرد و مردم را متفرق و آواره و پراکنده کرد و عتبه را  
 از میان قوم در ربود و پاره پاره کرد و اندامهای می بر سرکید بکیر نهاد و خود باز کردید  
 چون خبر بابو لهب رسید





تقریب بداشت **کرک** کرک ددی است شوم و حود و شوخ چشم و با آدمی الف  
 کند و گویند بسر حلیه و ای رسول صلی الله علیه و آله کرکی را آموخته بود که از سی فرسنگ بازا  
 و اسو بگرفت و از هر او بیاوردی و شیری را تا از بروی کور آوردی اگر کرک  
 در مد کند پیش از آنکه مرد بوی نکند کرک بانک نتواند کرد از غصه ترسد اگر از پوست کرک  
 کمری سازند و بر میان بندند و لیر شوند اگر از پوست کرک زه کمان کنند و با و بیکر کمانها  
 بکشند همه زه پاکبسد چون کرک را بکشند جشعی باز دارد و یکی فراز اگر از آن دو کین سازند  
 آنک باز بود خواب ببرد و آنک فراز بود خواب ارد و کرکی را بکشند بسیار ناخن



آدمی در گم دی دیدند زیرا که  
 ناخن نکند از دو کرک چون یک  
 دیوانه شود و سالی بود که آنرا  
 عام الزیاب خوانند و کرکان  
 او میان راه خوردند و هلاک می

کردند **پوز** جانوری است شجاع و در وی عیوسی باشد و تنک خوی و ناسازگار بود و حیوانات  
 او را دوست دارند و او بسیار خید در مثل گویند و لازم من المند پوز او از خوش  
 دوست دارد و در چهارستان بود و کر به رامشت و یک را بسیار بود و وقتی پوز  
 داری بود سر صید که بگرفت زبانش پیریدی الله تعالی او را چهار فرزند داد همه لال



ومن از ان بر ادی و خوا سری

دیدم یوزنگبر بود و کین باز

از و بنال صید جان رو د که شهاب

از بس دیو مثل زند کویند مو اشخ

من الفند **بر** جانوری است دست



و بنه قوی دارد شیرازی ترسد و میان ایشان عداوت باشد جنک در میان مار و عنارب

**فرائق** جانوری است و بنال شیر

دود و بانک بر شیر زند و شیراز

وی می رنجد و می کمریزد و بر کسبه

کوشش خوانند و عناق الارض



از کر به بزرگتر باشد و بانک کر به کند ویرا حاجب الاسود خوانند مر جا که ویرا

به بیند با بکر یزند ویرا که از و بنال شیر و

جنانک کز دم از بس خفا پلنگ پلنگ

دوی است شوم و بد خوی و منکب از ادی



ترسد از ترس لوی جبد ترکیبی ضعیف دارد و استخوان شست ندارد و بچند شود و چون زخمی

کند موش انکس را هلاک کند اگر موش ان محسوس را در باید بول برد کند از اندام و عین

شود و سیاه کرد و چهار ده روز نگاه باید داشت و گویند که را فعی از نسل او است



و سر بک که بزاید باوی مارانی بزاید و همه حیوانات از بک ترسند و باوی درنازند مگر  
افعی الملق که باوی زاید و اغلب در ایشان بک افعی بود و هر سببی که برسد و غلبه گیرد باوی  
جماع کند و او با شتر جماع کرد زرافه بزاد و با شیر ماده جماع کرد یوز بزاد و جانک کرک با کتار جماع  
کرد سمع بزاد و گویند که چون بک پر شود بجان بی برود و سر سکی بیورند تا بخورد و جوان گردد  
**کتار** کتار ددی بد است بتازی ضبع گویند شب دیر بود و کرک اسب را بخوار بود تا نیکند خورد  
چون را دمی خنفر باید باوی زنا کند قوتی تمام دارد اگر شیر در سوراخ او رود غالب آید مگر دست  
و پای می بیند و هیچ نکند تا از لانه اش بیرون کشند **خواص** و اگر پیه کتار در سگ مالند دیوانه شود  
اگر د و گوش کتار مژد بر خود بندد در چشم زنان نیکو آید سر که زبان کتار را بخورد سگ از و بگریزد  
اگر تخم را در پوست کتار کتد بس کار ندمخ کرد آن نکرد اگر کتار بزنی نابکار و مهند سرگز زکند  
اگر موی کتار خورد کند و بر کسی مالند محنت شود کتار سالی نر باشد و سالی ماده کتار از جوب انکور  
ترسد چون بیار شود سگ بجه خورد کتار عجا بود و کرک اقل و شیر سکی رود کلاغ جان رود که مگر  
بر پای بند دارد **سک** و فادار و پاسبان و نیکو عهد بود و من روزی در باغ رفتی سگی انجا  
بود گفتم او را بیرون کن گفت این سگ باغ را نگاه میدارد و میوه نخورد و در را دفع کند ساعتی  
بود سگ در باغ بانک می کرد باغبان گفت کلاغی بردی و راست باوی جنگ می کند و محمد بن  
حفص گوید طلحون خانه افتاد کس نماند مگر کودکی شیر خواره و سگی بجه آورد که کودکی بدید که بجان  
شیر می خورد و نذا و نیزه سگ کرد و از آن شیر می خورد تا بزرگ شد یکی از عرب گوشت  
سگ خوردی و گفتی قوت در شرو عتاب و نیک است و ایشان گوشت سگ خوردند و سگ



میکرد و اگر کسی با یک زند و انکس تیرسد و بنشیند یک بول بروی کند و باز کرد و اما سبک نباشد و بدو  
 و همه روز جوینده بود اگر سگی بوی اندازی از حرص بداند کسی را که را نشناسد در وی جهد و احمق بود  
 بر راه گذر مانجید و اگر زخمی بروی اید زاری کند با یکی ناخوش دارد خیس را مثل سبک زنند  
 مجوس مرده را بسک نماید و پراپوید بشناسد اگر مرده بود بداند بگیرد عبد الملک مروان مصیب  
 بن الزبیر را بهم خصومت افتاد ملک الروم را گفتند وقت فرصت است ملک الروم گفت و دو یک یار  
 تا بهم جنگ کنند پس ناگاه رو بای را در میان ایشان انداخت سرد و خصومت را با کردند و قصد رو بای



گفت کار عرب با من همچون بود و از حکمایکی سبک و کبوتر را سر کرد خانه کد اشتی و گفتی کبوتر نیاگ است  
 و ذکر سبک ظاهر است و این سرد و زنا ز اشوت قوی کند اگر سبک را کند من می میرد **دخس**  
 خرس جانوری است مضر پر حیل و ملوک دیوارها را نقب کند درختها بکند بر درخت جو ز رود و دوده  
 بدین کف کیر دوده بدان کف و بر سم زند و مغزان بخورد بغایت بلوغ باشد شخصی حکایت کرد  
 که خرسی ماده نزدیک دیوار باغ آمد و بجه را بر گرفت و در باغ انداخت تا خود نیز در آید من بجه را  
 بر گرفتم و بیرون انداختم و کیر باره در انداخت و کیر باره بیرون انداختم تا روز چنینی کردم  
 تا مردم جمع آمدند و او برفت و شخصی حکایت کرد که در صحرا بی می رفتم ناگاه از بس من گشتار



در بود چون باز نکرستم خرسی بود ستار ساری او بر فتم خرس تا بجاه ساری برفت بجه از ان او در ان  
 بجاه افتاده بود و دستار بجاه فرو گذاشت تا او را بر کشد و ساکن ساکن بانگی می کرد هم جنبانک کسی را  
 خوانند من ناگاه از بس او در ادم و دنبال او برداشتم مانگو سار در بجاه افتاد و من از بالا سپیما  
 برایشان می زدم تا سر دو ملاک شدند بس پستار برداشتم و باز کردیدم و شخصی دیگر گفت من سکی  
 از بس خرسی بزدم خرس باز کردید و در بی من افتاد و من می گریختم تا درختی دیدم برانجا رفتم بر سر شاخ  
 و خود را بدو دست از شاخا در او بچتم و ان شب تار و زمبجان بانددم روز دیگر مردمان گرد آمدند  
 و مرا فرو گرفتند سر دو پای من افکار کرده بود



پس خرس گرم بخورند حفظ افزاید و فریه کند و خرس پس چون بر خیزد دستها بلیسد سیر شود **خوک** خوک را  
 بازی خنیر خوانند و بهندی کالو جانوری است مضرو لواط سر خرد دارد و کوشش شتر و جشم  
 و خرطوم قیل و دنبال زو اطلاق گویند و بسیار خوار و نیاک بچار ماه بزاید سک تر و بیست بجه  
 بناید بزخم سبور باشد ترو نیزه بخورد و سنوز جنگ کند اگر خوکی را بر پشت خری نهی چون خربال کند



خوک میزد کونید خوک منخ است

از قومی بروز کار سی

علیه السلام روزی عیسی را گفتند

ما را که سینه است از الله تعالی

ماید خواه چون بخواست

سفره فرو داد بران سه قرص

بر هر قرصی سه زیئون و سه



ماهی و سه انار بیت نزار مرد از ان طعام خورد عیسی گفت سر که این بخورد و ایمان یابد الله تعالی

و پیرا عذاب کند که از عالمیان کس را ان عذاب نکرده باشد چون طاعت نداشتند الله تعالی ایشانرا

خوک کرد ایند که همه روز بر فرا بل سر کین می خوردند بوزنه قال الله تعالی که موفرد ده خابنی

اسرائیل را فرمود که بروز شبیه ماهی نگیرد و روز آدینه دام در افکند و روز شنبه

بر کشیدند و الله تعالی ایشانرا بوزنه کرد ایند





و این بوزنه تا از نتاج ایشان است و گویند که ایشان سه روز مانند این خود جنسی بگیرند و در ولایت  
 حبشه انواع بودند کاهوی باشد و چند موشی بوی بازی کنند و او را بر یک نشانند و جوی و کانی در دست  
 وی دهند و در بلاد زراعت و قافله بوزنگان باشند بزرگ و پدید وریش دارند و در حد و مصر و بلاد  
 ویراکا رفرماند مگوک در میدان گیرند و میان بسمان بدر می جنبند و باز بس می آرند یک ساعت مبلغا  
 کار با فند و چون تقصیری کنند بره سیاه پیش وی بکشند تا از آن برسد و کار زیادت کند و درختی است  
 در میان آب برانجا لوبیا باشد کس بر سر آن نتواند رفت و دویست ارش بود و باقی دارد



المن بران درخت رود و لوبیا  
 بچینند و در پسند کنند و بزرگ دارد  
 بوزنه بوی پسته گزند و جوید و در  
 دهان نهند **سند** در بلاد زراعت حیوانی است

برصفت بیلی سیاه و از همه حیوانات قوی تر موی سیاه دارد و چهار ساله بجه زاید سر از شکم ما در برودن کند  
 و برای کند چون از ما در جدا شود و بگریزد تا وی را نیاید که محسوس شود و ویران شود ان گرفت در جاده  
 و تیری زمرالود بوی اندازند تا میزدانگاه پوست او باز کنند





**فلقوس** فلقوس دابه است عظیم کوشی است دارد از نزار کونه بگرد و کاسی قصبه غاید و کاسی کا و  
و کاسی سب بر جنس و صورت سر جانوری که پیش وی آید در جهد و بگیرد و بخورد بی و فایز ابوی مثل زنند  
و او را دابه الغدازه خوانند و این شکل و صورت او است برین صفت **غول** غول سر در مغرب

باشد با نوری است بیضه او

در دوار و مابکار دارند در خراین

ملوک باشد و انرا اطبا جندید است

کونند او را بگیرند و بیضه مایرون کنند

در ماکند اگر باز در دام افتد بقا

باز افتد تا صیاد بداند که بیضه

ندارد و کونند چون در دام

افتد پیش از آنکه صیاد بوی رسد بیضه خود بر کند و آنجا بنهد صیاد بیاید و بیضه بردارد و از برای

فالج و صرع سود دارد و مردم

انرا بیضه سکابی خوانند

**فقا جوس** فقا جوس جانوری است

خون خوار و دیدار او ستم قاتل بود در حیوان که دیده برونند جان بدید و او بروی او چون دو پرده

بر روی او آمده باشد تا حیوانات را چشم بر دیدار او نیفتد چون بوی کوش او رسد بقا باز اندازد

تا پرده از روی او دور شود چون بجه بزند بگرداند و در غاری رود و سر خود پنهان کند تا نزار





خزیره و ابه است بمن سه چشم دارد یکی بر پیشانی یکی برین سوویکی بران سویشرا دشمن دارد  
**حیوان آخر و بحد و دکرانجی نوری است** دو چشم دارد و چون مشقه از دست وی هیچ جانور نرزد  
تا بحدی که حیوانات از جراح بگریزند پندارند که چشم او است و مابعد ازین حشرات یاد کنیم بحیوان  
تعالی **الباب الثالث فی الحشرات ضب** ضب سو سمار باشد و بنال دارد و دراز سگی منکر

هیچ نمزند و دراز و ذکر بود و ماده را دو فرج جا بنوس کوید ضب دو زبان دارد و گوشت  
وی فاجع را سود دارد و کزدم را در سوراخ خویش جمع کند تا سر که دست در سوراخ او کند  
بکزند عجب جوی در سوراخ او کند تا کزدم دور شود پس ضب را بدر کشد کف وی بکف  
آدمی مانند گویند منخ است یکی ضبسی را می خورد و دیگری کنت تا کل شیخا من شیوخ بنی اسرائیل  
**قال ابنی صلی الله علیه انی لا اکل ولا اکره محس** مار قصد سوراخ او کند ضب در سوراخ رود

و دبنال از بیرون نماند چون مار بیاید بر مار

و او را بد و پاره کند گویند گویند  
مغنا و بیضه که او و همغا و بجه برارد

**ثعلب** ثعلب جانوری است

ضعیف بسیار حلیت هیچ جانور با خار پشت بر نیاید و باه بولن بر پشت او کند چون حرارت  
ان مشت او رسد سر بیرون کند در جبهه و سرش بگیرد با و جاج عداوت دارد بطبرستان ثعلب  
دو جناح دارد و چون غفایش و دندانها دارد و دراز **قام** قائم جانوری است کوچک سپید سیاه  
دبنال از ظلمات بیرون آید همچون سمور اما سمور سیاه باشد **بسنجاب** در حد و در ترکان بود





بر درختها لانه بندد و بجه بران کند گرفتن او و دشوار باشد او را بچیله گیرند **دابة الیسیاح** دابة الیسیاح  
 در حد و دجین و مانند خارشپت موی سبز دارد و براق وی را مبارک دارد و چون در دام افتاد حالی  
 جان بدید کس ویر ازنده نیافت جامه از بستم او صد هزار دینار از زو **خارشپت** خارشپت را  
 قند خوانند نمه تن او خار باشد و با ایشان جنگ کند و سر جاکه تواند از اندام ایشان بگیرد و خود را

کرد کند و مار خود را بروی میزند

تا پاره پاره شود و اگر مار ویرا

بزند ستر یا بانی نخورد

ضران دفع کند اگر خاشتی

در خانه تا یک برسیان کتان یا

و بزند مانند پستار در میان شود **خرکوش** خرکوش حیوانی ضعیف است کوتاه دست و دراز پای

چون سپید چشمها باز دارد و هیچ نه بیند اگر خون جگرش در جراح دان کند جان بید که مرد می

در آب دارند **موش** موش را تبارزی فاره خوانند و بهندی لکوج و حیوانی خیس و موزی است

از سرجه بخورد و اول آن ان کند او رده اند که ماری عظیم در سرای رفت سلیمان از زرق

بخواند ویرا گرفت و بالای سر کرد و ایند و بر زمین زد و موشی از کلوی مار بدر جست

سلیمان برپسید و بگرفت و ابو جعفر المنصور بدی فرو داد موش کلیم او را بدید بفرستاد

تا رفکردند و فاکت این از ان کیت گفتند از ان منصور گفت **السلام علیک یا امیر المؤمنین و آله**

**تسین الخلافة و اکوفایینی** تو خلیفه شوی مین دروغ زخم اثران در دندان موش بدید سگ موش را نخورد



موش اگر خسته را بکزد و بکشد **فارة المسک** فارة المسک بحد و دقت فارة المسک باشد سال  
 بر سال بوقت معلوم باید و نافع باشد و گویند او را دهن باشد در صحرایا از ابرسنگ مالد  
 خون از آن روان شود و بر سنگ خشک کرد و مشکلی نبات بیکو باشد و گوشت او تلخ بود و همه تن و غن  
 باشد بفل خورد و بکیمی دیگر میندازد که خوانند و بحد فاطوایی است از کل وی موش خیزد  
 جانوری است لطیف و پاک جو دست بر سروی مالند ز مرئه کنند دعا و خانه را از شران  
 پاک دارد و ضرر موش از خانه باز دارد و بچین کب به نباشد موش غلبه دارد و بختک نان خوار  
 توان خورد اگر کرب به انجا برند مبالغ بخرند اما توالد بکشد



جند خری  
 رسوا بپا کند و این علت خرد و خوک و زکیمان سر را بود خاصه  
 میانی و دزد بود اگر وحشی باشد شیر بود و میان گویند  
 عمر بیضزاید اگر گوش  
 بتریب کند بانک کند اگر پنج درم خون کرب به خلیج با غالیه بیامیزند ثم سر که رسد انکس را و دست  
 دارد اگر بیضه کرب به خشک کرده و سوده بر خود سایند زن می سیج کس دیگر را نخواهد و حرا  
 جانوری است که بافتاب کرد و در دست بردارد و جلوه کند چون افتاب فرورود  
 در سوراخ رود و **چمدون** مرد و جانوری است بمصر سر که و غن او در خود مالد بانسنگ بزیاید  
 در کجها مالد سود دارد و الله واعلم



مای را بتازی شک و حوت خوانند و بندی محی جانوری با برکت بود و منت پر و ارد در آب  
 می پرد بر پشت و پهلوی هر چه رسید کند در فلک زیرین افکند و فلک بالا بران می زند تا خرد کند و بخورد  
 بهای می دهد و استخوانست گویند که نفس از کوشش میزند چون کج و کوهی که تپتی در میان سر و دار  
 و از آنجا نفس زند سر مای بالای ده نزار بیضه بند و نزد بنال می دهد و دومی خورد مای اگر در آب  
 خوش بود زبان دارد و اگر نه در آب ناخوش بود نه زبان و از ده نه مغزو مای شش ندارد و  
 بیغایری را مجوس کرد در شکم مای **قوله تعالی فذالذون اذ ذب مغاضباً بآئمه الکلام**  
 و ان جان بود که یونس قوم را دعوت کرد و قبول نکردند ایشان را انداز کرد بعباب چون  
 عذاب نمی آمد از ان خجالت روی بد ریافتند و چون بد ریافتند مای او را فرو برد



و در همه دریاهای عالم بگردانید چون وعده بسرامد و یونس بتوهم باز فرستاد الله تعالی انش را  
 بتوهم یونس فرستاد ایشان را می کردند و روی بصحرانها دند بیران در پیش رفتند و زمان و کسب کار بر اثر



و دعای کردند که ای خدای یونس بر ما بخشای و ایمان آوردند و یونس را وحی آمد تا نزدیک قوم رفت

و گفت



عذاب فرستادم تا وعده تو راست شود و اکنون احسان میان کرده ایم خداوند تعالی مایه شرقی  
 آورده اند که بعضی از تجار در دریای مشرق می رفتند بجایی رسیدند و روشانی دیدند جند سپری  
 چون ایشان می درفشد ملاحان کبیر کردند و بگذشتند با فرعی تمام و یک شب براندند پس روشانی  
 دیگر بدید آمد مثل اول باز کبیر کردند و بگذشتند حال از ملاحان پرسیدند گفتند آن دو چشم  
 مایه است و آن خداوند که رفیق مسافت میان دو چشم ما بشما گفتیم تا نرسید **مایه دریای شمال** و در بعضی  
 از دریای شمالی است بر بالای آب اید و جراحی بردار و جند کوهی عظیم حذبین فرسنگ و چون  
 بلور افروز و آن نشان سکون دریا بود و شتیه روان کنند چون مایه در قعر رود نشان بهمان دریا بود و گشتیا  
 استوار کنند **مایه نیل** در نیل مصر مایه است هر که دست بوی کند دست وی بلند شود و اگر در دام افتد  
 بسیار دست شود **مایه مصر** است از اوج کوه کوبند تا جی دارد چون خروید و چون کسی غرق شود



ویرا بر پشت گیرد و بسا حل بر داکر در بهلوی وی تا بروی تکبیه کند و بسا حل رود و **قوتی** قوتی مایه است  
خرد خود را چون مده کند مایه بزرگ ویرا فرو برد و ویش دارد و حکم اندر ویش پاره پاره کند



و سیرون ای او را بخورد و  
**قوتی** عظیم دارد کشتیا را

بر جای بدارد **برستوح**

در دریای رنگبار بود بصره آید و بهمه موجها بگذرد و باز جای رود **اسپو** مایه است در دریای

ابله در مایه سه ماه پدید آید **ماینی** در دریای صینی بود و ویست ارش بالای می جناها بر کشتی زند

و مالا کند از بیم او همه شب جوی است چون با قوس آوازی مکران را می زند تا او بر **ماینی** دیگر

و هم درین دریای مایه است سی ارش بالای او چون شکم او بشکافند در شکم او مایه دیگر باشد و در

شکم او مایه دیگر **ماینی** دیگر مایه دیگران را اطم خوانند در دریای صینی چون بان فرج دارد موی برآمده روی

چون وی نوک و او را قوس نباشد **خراطیم** مایه است چون باری متعاری دارد چون کلفت و در اینجا

و ندانها چون منشا **ماینی** دیگر مایه دیگر باشد مانند کاه از پوست وی در ماکند تیغ بدان کار کند بستان

دارد ویرا حیض **سدا** مایه است در دریای مغرب سدا ارش بالای وی در عرضی مانند ان کشتیا

بشکند در تن وی عضو باشد سیست ملاحان دانند تیر بر اینجا زند بمیرد بسا حل بر نذر و غن او در کشتیا

مانند در حیات مالا ک کشتی بود و در محلات صلاح کشته بود و **ذوالقرن** مایه است از مینی وی تنی برآمده

اگر بر نیل زند کبکشد در مضر محری بود و در سندوستان بری ان را بقرة الهند خوانند **ماینی** دیگر در سل

مایه است روی دارد چون روی دختران بغایت جمال و فرج دارد و محتب بسیار را سو کند و



که ویرا به نوع دیوی



در دریای محیط مانی است فراخانی منشش ارشش می خورد و قی کند از دهن و بینی او مانی بدراید از استخوان  
او در ختمای خانه سازند و از فلوس او ستنها کنند **مانی طیبانه** ارش دراز دارد از دهنش  
بوی مشک آید مایان روی جمع آیند و وی می خورد و تا بزرگ شود و قصد کشتی کند از نزار تیغ نهند  
خرقه پلید را بخون میض یا لایند و بوی اندازند در قعر دریا گیرند و پیرا قاطوس نیز خوانند **کوسه** از آن  
بزرگی آنچه باشد چهار دست و پای آدمی قلم کند اگر در شب ویرا بگیرند پیه دارد و اگر بزرگتر پیه نباشد



بروز پیداید و شب پنهان شود **خواص مانی** اگر فلوس مانی پسایند با قبط بگری و بر و غن منقشه طلا کنند



التجام پدید آید و ما می پسندیم را از چشم قلع کند اگر قطی روغن در شیشه صافی کند و سرش بموم محکم کند  
 و در راه گذر میان بندهم انجم جمع شوند اگر کاورس با قلی کوفته بایه بند و خونگی و بیامیزند و در قو  
 صه نهند جنابک آب انرا بر دمه میان بند و یک وی آیند و آسان توان گرفت و سر نیز  
 که تلخ بود در چشمه آب ریزی میان میزند و بر بالا افتد چون با جنوب آید همه بیضه وی مایه آید  
 اگر باد شمال آید همه بیضه نر آید **ضدع** ضدع جانوری است آبی مکره و سخی دارد چون وی را بکند از نذ  
 روغن و قلی بود بکند تواند داشتن مگر که لب زیرین بر آب نهد چون آتش بدید خاموش شود و بخارسان  
 چون باران آید همه سقما پر از ضفادع باشد و بدانک سرد آید مایه ضفادع نباشد و ضرر طاعون بر نبی  
 اسرائیل کم است از طوفان نباشد اگر ضدع را بخواب بیند عابدی بود مجتهد و اگر بسیار بیند عذاب  
 اگر ضدع را در خمر اندازند حالی میرد اگر همان ساعت در آب اندازند زنده شود و در تن او  
 استخوان نباشد زنده گانی در آب کند و بیضه بر شط **مناج** **مناج** سنگ را گویند در جوی نخل و  
 جانوری قوت و مهلک دنبال را بر شیر زنده بشکند فیل را بگیرد در آب کشد منقذ و بر نذر و میرجه  
 بخورد قتی کند آنچه خورد استخوانهاش در دندان آورد و بدان سبب عاجز کرد و بر لب دریا آید  
 الله تعالی مرغی را آفریده است بر لب او نشیند و مبتدا را استخوانها از دندان او بدر کشد  
 و بخورد آن مرغ سیر شود و نهنگ بر آساید آهن در پوست وی کار کند از سرتا دنبال یک استخوان بود  
 اگر بر قفا افتد بیهوده بر تواند کرد دید چون فیل که چون سینا و ببرد چون جماع کند ماده را بر ساحل دارد  
 و بر قفا اندازد و چون فاسخ شود ماده را بر کرد و اند بیضه چون مرغ ابی است بیضه سهند حارس  
 وی مرغی است مانند طوطی بالایی می پرد را سود در من نهنگ رود و سرجه در سگم دارد و بخورد و



شنگ را چون زین بر دجله اری میبرد و روزگاری شیری و نسکی بمهر در کشتی افتادند و در سم او بخند



و بنال بر شیر زد و شیر روی گرفت

سرد و بهر دند کونید ریاست

در هوا عتاب راست و در آب

شنگ را و در بیشه شیر را و شنگ سرچه در ی

سرچه در یابد بر و بنال گیرد و در اکشد اما بر شنگ عاجز بود برین کوه



تعبان از دما بود و شعبان بمهر لایمید چون نر و تریاق سود ندارد و ویتن نوعی بود و از تعبان جدا و شنگ

در انژی وی بود و پلنگ رنک بود و فلو سها دارد و و جاح دارد و از کردنش شش سرد کبر بر آمن

بر یکی پست ارش و اسحق بن الفضل گوید از سحاب یکی بنیاد بر ساحل خلعت از کند وی بر دتا اند

تعالی پس یلی نر شاد تا ویرا بد ریافتند و شعبان در پر بو می ویتن در بحر بود و نصفا ض ماری است

سیاه در جنوب باشد روی آدمی دارد و از دمان می و دی سپاه آید کیسو دارد





در مستان گریه می نمایند اگر سروی در خانه و فن کنی بکها ظا سر گردانند و چون قوم فرعون چای دیوی کردند  
 مارها و اژدها را بصر آوردند موسی علیه السلام بر سید الله تعالی گفت **اقبل و لا تخف و اتق عصاك**  
 و آنچه داری بینداز موسی عصا بپسند ثعبان شد و من باز کرد چهار صد فروار جادوی فرعون و قصد  
 کوشش فرعون کرد بلی بر بالای قصر نهاد و بلی بر بر قصر فرعون زنهار خواست الله تعالی کرد



موسی **خدا و لا تخف** یعنی عصا بر کسیر و مترس بر گرفت **منس** منس دایه است مصر شتوان  
 با خود و از بیم ثعبان منس مش ثعبان آید و خود را کوبک کند چون سنی ثعبان می را بکند و خود را  
 بوی سپید منس خود را بیا ما سازد و ز فرزند ثعبان پاره شود و اگر نه این منس می ثعبان بل  
 مصر را بخورد و منی و اگر بیستان اگر نه قصد نمودی **منس** بل سیتا ترا ملاک کردند **منس** **اسپالار**  
**منس** **اسالار** جنسی است از ان سوی جنوب اینجا که وی بود و چندین فرسنگ سیج زد و پدید آمد  
 رود که نبات و اشجار بود همه بخود شد و دوی سیاه از دهن وی می آید و گویند که در عهد ابادانی



اما در ده از دور مردمی دیدند سواری کنت من نزدیک وی روم نزدیک رفت نیزه داشت  
روی ز در سر اسب کز مردم دو اسب سر و سیاه شدند و او بر صورت ماری است چهار  
پای دارد و دو سر و موی بر سر وی رسته و بال دارد و شکمی بزرگ دارد و جند انگشتی مثل عقاب



مار را بتازی حیه کو پند اول فرشته بود در بهشت ایمن را در دهن گرفت و در بهشت بردانه  
تعالی دست و پای می بست و دهان می بزم می یابد و بزبان او بد و شامخ کرد و طعام می  
خاک کرد و از بهشت بیرون کرد و مار جا نوری است مگر مسموم زهر و می تا حدی است که بر شتر می  
بچه وی شیر بخورد و حالی بر دهنش شتر بر دهنش سبب آنکه زهر نخت در خون و شیر اثر کند چون می که دارد  
خور و نخت کوه کشت را اسهال کند آنکه او را و مار از پرند و تیز تر رود در حبشه ماران پر دارند  
مانند جوی راست بایستد بر دهنش ماران پندارند که جو بست بر سر او نشینند در برابر و بخورد  
مار خمر بزه دوست دارد در میان آن پسند از سد آب و در منه گریزد چون زرع از روضه انوار  
بیضه نهد خلق مار بریزند جند روز بزیزد چون بپزد که در نشکشانند حالی میزد افغی را بکشند



249  
و در دار و بنا و همچو نها کند بعد سالی ذره مایه وی بر کف جنبه این عمر افزاید ماری سی پلو و دار و جمل سال  
سیج نخورد و ممکن که حیات وی از کمر سنگی است و نیمه هوا صاحب المنطق گوید پدید آمدن بد و سر  
باید و ببری خوردی و شبها نگاه ببری و بر دوسر گزیدی بعضی ماران موی دارند و بعضی  
سرو دارند و اقرن گویند اگر ثلثی از مار بیگنی از دنبال دیگر باره بروید شخصی درین ختی خسته بود وی  
سر از درخت فرو کرد و خسته را بزدم و بیدار شد اثری زیادت ندید از آن زخم مری گفت  
ترا ماری بگزید آبی کرد جان بداد زیرا که آمن بود چون ترسید زمر در سر و قوی کار کرد  
**الحیه المموله** اگر دماغ سنگ با بیضه او با کدم بگویند و در میان کیا حصیر زیر خاکستر بلوط کند چهل روز  
ماری پدید آید که سر نهنگ دارد و چهل روز بزید مرگ وی را در سایه خشک کند و قدری از آن نخورد  
و یوانه شود **ماری** اگر جند عکبوت در از پای در شیشه کنی یا شیر خربانک بالای وی مایست  
شان روز بگذازی آنکه بیرون آری و بایه کشف مرسم کنی و با بشینه سرخ در آبکینه نمی و خفت شان  
روز زیر سر کنی مری کرد و بد خوی و اگر عوض عکبوت بوره مکس بود بر بود **فعل** **سرا** و بدانک  
ز سر با بعضی با ذایت کشد چون ز سر مار و بعضی با جاد کشد چون ز سر کژدم و بعضی تبریح چون زعفران  
و بعضی با ندوه جو آب کشیند و ز سر را جراحی و صد نه باشد بل که مصیبتی بود که انداخته  
افزیده باشد بد رت خویش و ز سر عمل کشد چون قرص افتاب بر آید طسوغ ساکن شود  
و علاج وی خوردن بنیق و آب کرم بود **هلاک** **مار** هلاک مار در جوب نی باشد اگر اندک مایه  
نی بروی نی نمیرد و خبانک اگر جوب انار بر آدمی زنند هلاک شود و کار در را چون از کوره بداران  
سرخ بشیر خراب دهند چون خون رسد بجای ز سر باشد بی انگ رطوبتی در خون و مد و با هر



نهر را پیدا کند نجاسیت باشد **کزد** دم کزد دم را بتازی عقرب خوانند طبع وی سردست خون آدمی را  
به بند و وز سر مار کزد دم بود عقارب قتاله با سوازه و شرزور و نصیبین باشد ملخ را ریمان در پای  
بندد و در سوراخ کزد دم که دارند بچکما در ملخ آویزد و دیر بکشد کزد دم را مشت پاست و بدو  
وندان استعانت کند چشم بر پشت دارد و چون استن شود هلاک کرد و دزیرا که بچکان از پهلوی بدر آید  
از کرب عا جز شود مار سیه را دوست دارد و علاج زخم او پوست نارنج سوده با عسل بود  
**خواص مار** اگر حمله کزد دم در بول مردم زنند همیشه بیمار بود تا آنگاه که انش را بر کشند کزد دم  
جر حر و دست دارد از باد و روج ترسد کزد دم مخری بسلخا ماند و سرد دارد و جانب  
و بگرد و بکشد اگر باد و روج را بخايند و در میان دو خشت خام نهند و در زیر کاه کنند بجای گرم  
بعد هفت روز کزد دم باشد بنروزیان کار بود خاصه که قمر در برج عقرب بود اگر از سنگ یا زهر  
نیمنی کنی و چون برج عقرب بر آید از مشرق صورت کزد دم بران کنی و در آب بشوینی و لدوع  
ساکن شود و عقرب از وی بگریزد **نخل** نخل محسی است لطیف پر منافع و زیرک **قال الله تعالی**  
**واوحی ربک الی النخل ان اتخذی من الجبال میوتا و من البشعر و قال البنی صلی الله علیه و آله المومن کمثل النخله**  
**لا تأکل الا طیبها و لا تضع الا طیبها** از زیر کی وی ان خانه مسدس و ان دیو او پای خاص  
چون کاغذ انگاه را بکین کند و سران بکیرد و ایشان را رمسی بود که همه در طاعت او باشند  
و همه را کار فرماید اگر پرسند که الله تعالی مکن و حی چون کند کوپیم این و حی عیسی اطام بود  
اگر کویند عسل از دمان نخل است قوی بود و اگر از راه دبر آید حدث کوپیم عسل طلی است  
لطیف در هوا نخل ان را بدین می کیرد و نقل می کند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه کوید که عسل



از زیر جناح وی آید و موخازن الا ویه و عمل حافظه چیزها بود و اگر گوشت تازه  
بر انکبین نهی سوای کرم بعد چندگاه سبحان تازه بدر آید **قوله تعالی فیها انهار من ماء** ابتدا با  
کرد و ختم بعسل و شیر را یاد کرد و گفت **لم یغیر طعمه** که آب و شیر از فساد خالی نباشند و این  
نوعی است از تفصل عسل را بر آب و شیر که آن مکرر دو و غسل نکرد و در وی شناست سلیمان علیه  
السلام نخل را در قاروره کرد و از بیرون ظری کرد تا چگونه می کند نخل سخت موم را بنامها و  
پس انکبین در آن نهاد و گفت این سری است از اسرار الهی کس نداند **عیوب** عیوب زبوری بود  
سرخ و سیاه از از سری و نیشی سخت بود و بنواخی کوفه غلبه دارد از بیم ایشان **خرما**  
شب آرند با نکی سخت و سهکس آید در باغهای ایشان این عیوب دشمن نخل بود و پیرا بد من بگیرد و پیرد  
و بخورد و چون کزد نمیرد جراد جنسی دیگرست و از از سر و نیش نباشد و کشته خوردند بسا و لایا  
آبادان که ایشان خراب کردند در معازله مصر ملحق باشند ان حرا و فرعونى خوانند سر یکی حبه  
استری درخت و گیاه و آب ممد بخورد خادمی حکایت کرد که درین باکار و اتنی بودم جراد  
فرعونى برآمد من با شخصی در زیر لوییدی رو بین کرختیم دور و ز جراد برفت بیرون امیدم از ان  
کاروان استخوان مانده بود و بعد از جرادى باشد و از می خوش دارد و خاران بر آواز او  
شراب خوردند چون آدمی دست بوی کند نمیرد و در سنه خمس عشر و ثلثایه که ابن سبیر در قصر  
ابن هبیره فرود آمد که از دمان و خون می جکید و ان روز که برخواست این جراد برخواست  
و این را تی عظیم **مکس** **قوله تعالی و ان یسلیم الذباب** **شیئا لا یستندوه** **منه ضعف الطالب** **المطلوب**  
مکس خلقی است ضعیف و مودى و دیر در مثل گویند سوازی من الذباب در چشم ملوک رود



و در شیر نشیند و راند و زود در حجاز شتر بگزونه از وی براید و خون وان شود و سکه  
را که سبک بگردان مکن که باید داشت که ز سری در وی مست مکن تا یکی زبون باشد و برادر سر  
سایند نور میسر آید و خوردن مکن چشم را سود دارد موی بود موصوف بر زانت از دست  
مکن فریاد کرد و خفا بمجنین بود چند بار از دیواری بیفتد و باز پر شود و مکن را توالد نباشد و گویند  
چون سفر جل را بگشای حالی مکن بروی نشیند با قلی استحاقت کند با مکن سیج کس در زمین چهل روز  
مقام نکرد الا بیمار من شد و یکی از دست و ام خواه بگریخت و در زمین با قلی رفت گفت  
کناک بود وضع شتر یعنی زمین با قلی تر از با قلی باشد مکن حدث بسیار کند بر همه چیز ما حدث کند در حدث  
بنیامیر است صلی الله علیه و آله اذ ایتیم معاویه علی منبری فاقبلوه مکن بران کلکند بر سر باد  
نقطه حدث کرد ویر خوانند گشرد و کرده شدند و مصافها کردند بعضی گفت معاویه را می باید کشت  
و بعضی گفت قبول می باید کرد تا صد و سینصد هزار مرد کشته شد و آن حربها که میان علی و معاویه  
ویرید رفت از سر خاست در بصره اگر در همه خرمن ها بگردی مکنی نیابی اما بفیض تا حدی پناه  
اگر خرمایی افکند بود سیاه شود از مکن **عکسوت** عکسوت جانوری است ضعیف و قانع  
و بجه که بر آید فی الحال نسج کند چون بجه مرغ که حالی دانه چند باشد که سالی بیک بار همیشه بگون  
باشد و سرگز خنثی سپید جمله تن و سر باشد ماده بطریق می افتد و زرباه می کند ماده از زربا کشته  
بود و نان او بد را زابود **مورجه** مورجه جانوری است ضعیف و زیرک بزرگ و چوبه ها را از بهر  
زمستان جمع می کند دانه را بد و پاره کند ترسد که بروید و قطعه از هست دانه برکشد که از آنجا  
روید اگر دانه تر بود با قلاب نهند تا خشک شود و دانه کشته را بپاره کند زیرا که نیمه کشته را روید



جبارتی دارد که دو وزن خویش بر دارد و باشد که طنج بر کسیر و وزن صد چند و ی 247  
حس و حی خان بود که چیزی که تو بر بینی بوی ان شستوی چون بر زمین نمی قصدان کند و گویند طوقی  
سین از کوره آتش میکنند مورچه در میان وی بود هر طرف که میرفت حرارت یافت در میان  
بخت اگر شیر و اژدها را اندک زخمی برسد مورچه از آن بخورد و اهل کک را انکور باشد زیرا که مورچه بخورد  
ملکی یکی را عذاب می کرد دست و پای وی مبت و در وی را بر و غن میندود و صبحرا افکند مورچه  
اشای می بخورد و ابراهیم بن رویم گوید میان خراسان و زمین مند مورچه بود و سر یکی جندکی سلو  
و در زمین زر مورچه بود و کرمایی سخت سردا بها کرده باشد در وقت غروب بیرون آیند  
و گوشت بیند از نذات مورچه بدان مشغول شود و ایشان زر طلبند و در نواحی چون متد که مورچه خوب  
می کشد و ذخیره می نهد بداند که قحط خواهد بود اگر موی را در سوراخ مورچه نمی بترسد و اژ  
سوراخ بیرون نیاید و از کو کرد بگریزد **عجائب** **شاه** **قال الله تعالی ان الله لا یستجی ان یضرب مثلام**  
**بعوضه فما فوقها الله تعالی** مثل می زند و می نماید که در قدرت افزایش او فیل همانست که پشه و کوه  
همانست که کاه و غر و دینان همه دعوی بدان پشه ضعیف ملامت کرد و الله تعالی وحی کرد و ابراهیم  
علیه السلام که غر و دراکوی که ترا بی مادر و پدر به پرورد دم و پلکی را نسخ کرد دم تا ترا بشرد و  
و ترا عسر در ادم و روزی ترا بیماری ندادم و مالمک عالم بتو ادم آخر کار بهوا برآمدی  
و با ما حرب کردی و ما با تو حرب نکردیم فی امله اگر باز کردی ترا قبول کنیم غر و جواب داد  
که من محرب تو ادم جراح حرب نکردی الله تعالی ابراهیم را گفت من بشه را بوی و فرستادم تا بای  
حرب کند روز دیگر بشه را بفرستاد و بهر که برسدی بهما شان بگزید و می اما سید و می مرد یک پشه



بر خود نشست و بگریه در می رفت در دماغ وی خور و ذره ذره تا در آنجا فرو برد و بزرگ شد  
 و زعیس بفرمود تا مظهر قمار بر سر وی می نمودند تا ویرا آرامی حاصل می شد پس روزی



معه قمار بر سر وی آمد سوراخی شد و پشه برآمد و پیرید و وی در حال مرد مقتودانست که پادشاهی بین  
 قماری را پشه بدین ضعیفی ملاک کرد و آورده اند که ملکی طعام می خورد شخصی را بر خان او که بکر باغش شیده بود  
 گفت ای مرد ترا چه رسید گفت تاری شتری را بگریه و بکشت مر حیوانی که از آن خوردی در حال مردی  
 من از دور نگاه می کردم پشه بسیار دیدم بر آن جمع شدن گفتم سبحان الله جذب حیوانات عظیم که ازین  
 تر خوردند مرد و پشه بدین ضعیفی می خورد و در وی کاری نمی کند درین بودم که پشه را دیدم و پشه را پایش  
 بود و پایشانی که گوشت روی من را افکند از آن مسوزمانده است و گویند که پایشانی که  
 از آنجا خواب تا بول کند دم گفتند جایه پوش که پشه را بر دست گفت سبیل باشد بر کنار جوی که



بگویند کوسند به انکساره قالی در کوسند منافع بسیار آفرید و سرزند پیش کشه پیش ای چنانوری  
 الوفاست و جهان از موش و مرغ برسد و جو دادی او را مضرت و عین او آدمی را مضرت  
 وقتی قصابی از قصابی توبه کرد او را از آن حال پرسیدند گفت کوسند از او در خانه کردم و کاری  
 پیش ایشان بنهادم چون باز آمدم کار دندیدم زنی از غسره خانه می کرد مرا گفت چه می طلبی  
 گفتم کار دگفت فلان کوسند بدندان برگرفت و در فلان سو راخ پنهان کرد من از سر این  
 حالت توبه کردم و ازین سبب نمی کرده اند از قصابی **کیش** کیش شوکتی دارد و بوی مثل  
 زیت و کوبند و کیش التوم ای سید هم و روزی سید کانیات بیجا میرا صلی الله علیه کنت بخواب  
 دیدم که بر کبشی سوار بودم و تاویل آن جهان کردم که سیدی را بکشم روز بدر که ابی خلف بکشد  
 و مبارز خواست بیجا بر قصد وی کرد یاران وی را منع کردند و ندانداشت چون برفت  
 ابی کنت چندین سال این اسب را شکر و کنجید و آدم تا امروز ترا بکشم بیجا بگفت بلی من ترا ببرم  
 این اسب کشتم و ابی خلف باز کردید و یاران را کنت پدر و دباش که کرد و روغ نکوید  
 وی گفت و باز کردید بیجا بر را کنت شمیر تو بمن ده تا بیجا بر شمشیر وی داد گفت عمل تو این  
 که شمیر بدشمن دی گفت تو دست پیش داشتی شرم داشتیم که تھی باز کردیم و وی تیغ  
 بجای باز داد



بیاض بر زخمی بر لبی کرد و در او اسب را بدو نیمه کرد و بفرمان خدای تعالی



اگرنا کستر شتم بر جرا

اگرنا کستر شتم بر جراحت خون کیند خون باز بند و نزجسی است از کوسفند بد زمره تر و ایش  
کوسفند رود و ممکن بود که نوعی از شرف در بود که بدان تقدیم جوید و از زیر کی نیست  
که چون بیمار شد شرم یا ستمو نیا خور و یک شود و سرو بز در زیر بالین نهند خواب آر و شیر  
سودمند بود و دق را سود دارد و از این معانی بسیارست برین قدر اختصار افتاد و الله  
اعلم بالصواب  
زرافه در زمین نوبه باشد

نیشتر دارد و سر کاو که سی بنی سرو سبب کاو دارد و دنبال مرغ دارد و دندان خرد  
و دست دراز و دو پای کوتاهی زانو پوست و خالی خالی بر یکی طرف بدو شمشیر بود



و در باتنی آمد چون برپسروی رفتند مرده بود **فصل دهم** که الله تعالی سنت اسماعیل است زمین بایزید 249

که سما برافراشت و در مایا فرید و این جمله را برشت ماسی بداشت و ماسی نخوتی در سر گرفت  
که این همه بر منست اگر حرکتی کنم جمله بر منم کا و را در زیر وی بیا فرید یعنی قفا خر کرد پیشه را بیا فرید  
و بر این پیغمبری بداشت و کا و در وی می نکرد و مای دبال کرد همه در آورده تا بدانی که الله سبحان و تعالی  
قادرست که بقدرت کامل همه موجودات را پیشه نگاه دارد تا مخلوقات او بجهارت نگاه کنی

مشهور دنیا





پشته از حریر چینی تزیین شده و ملوک از اقامت حریر پوشند ما از عاقبت پشته پنهان شده و گزیده در حریر نیکند ز برین

العوام را از حتمی پدیدارد دستوری خواست از بیغایم بر صلی الله علیه که حریر پوشد و پستوری داد

چون خلافت عمر بن الخطاب رسید رضی الله عنه رسید ششمی حریر پوشید عمر و پیرا دره زد و گفتند ز بر

نیز پوشید و انت مثل الزیر لا با لک و پشته بدان ضمیمه **الله تعالی** و پیرایا فرید و مرا بجه و پیرا بدان

عاجت باشد از بال و نیش و خرطوم و آنچه نظر ما بران نیاید از کوجبکی حکمت ان **الله تعالی** دانند

تمت الکتاب بعون الله تعالی بفرخی و الاقبال

کتاب کتابخانه سلطان احمد خان ابدالله

دوام دولت و تبارخ غفره

الاول **پشته** بخط العبد احمد

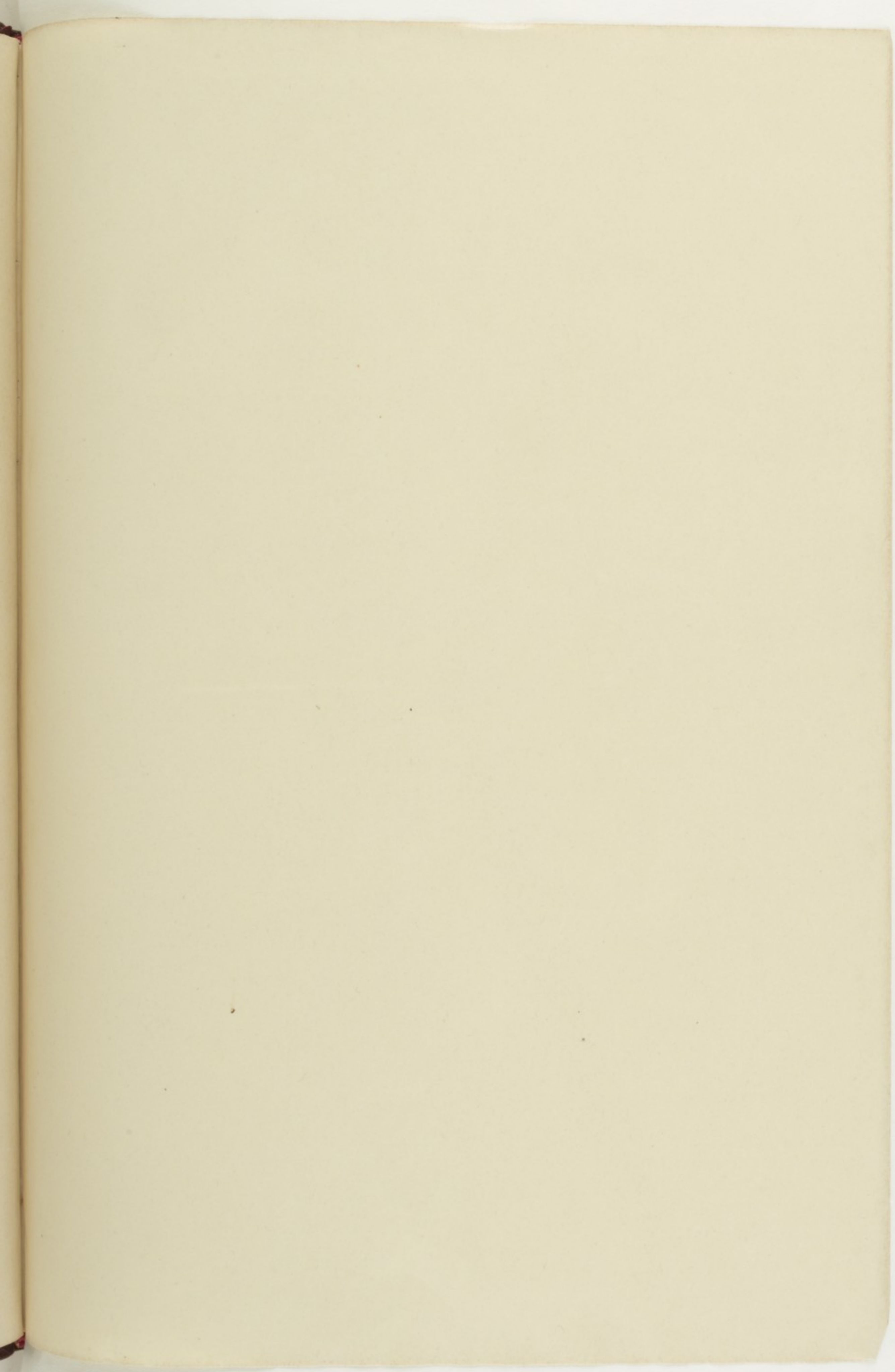
مروی غفره



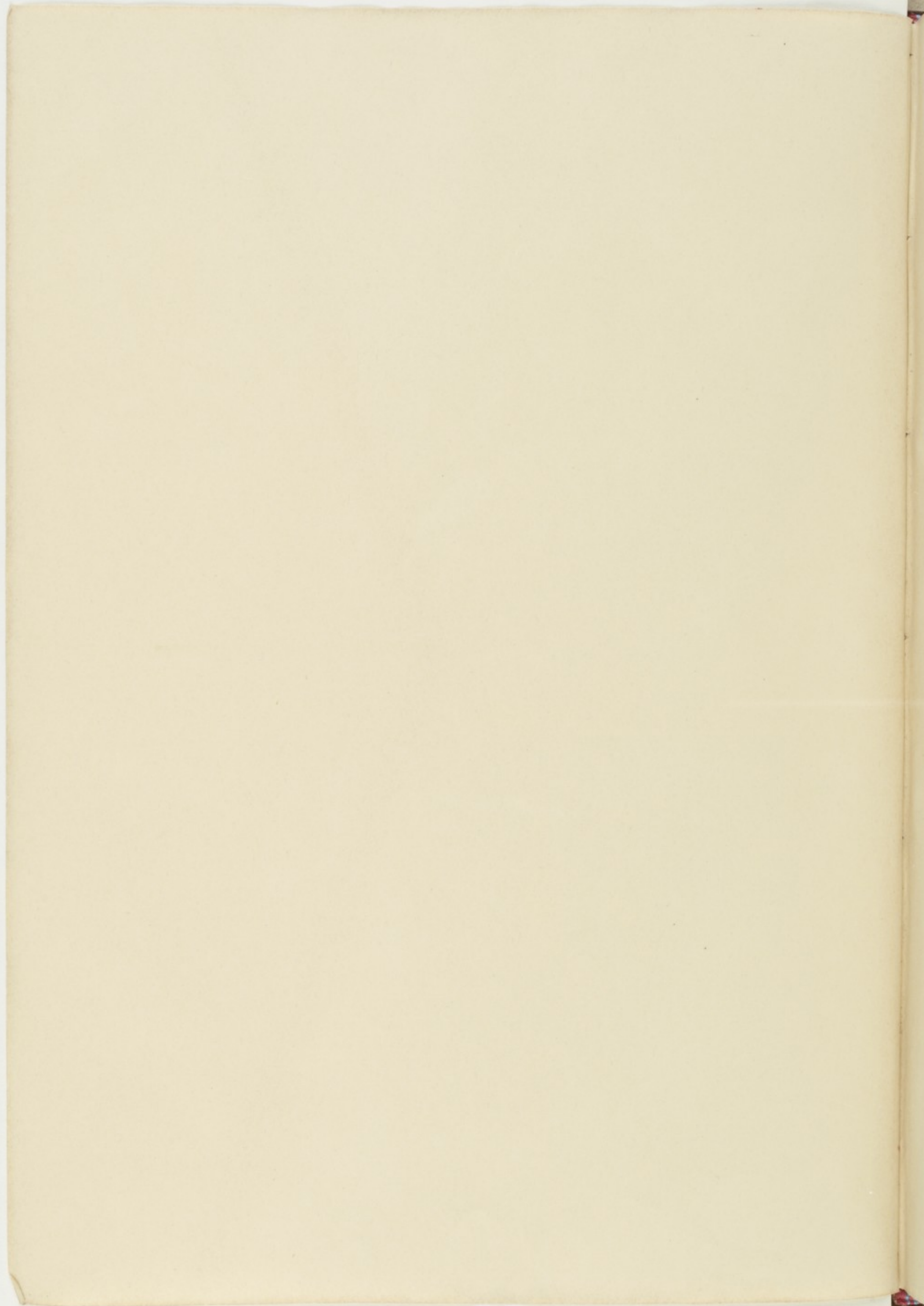




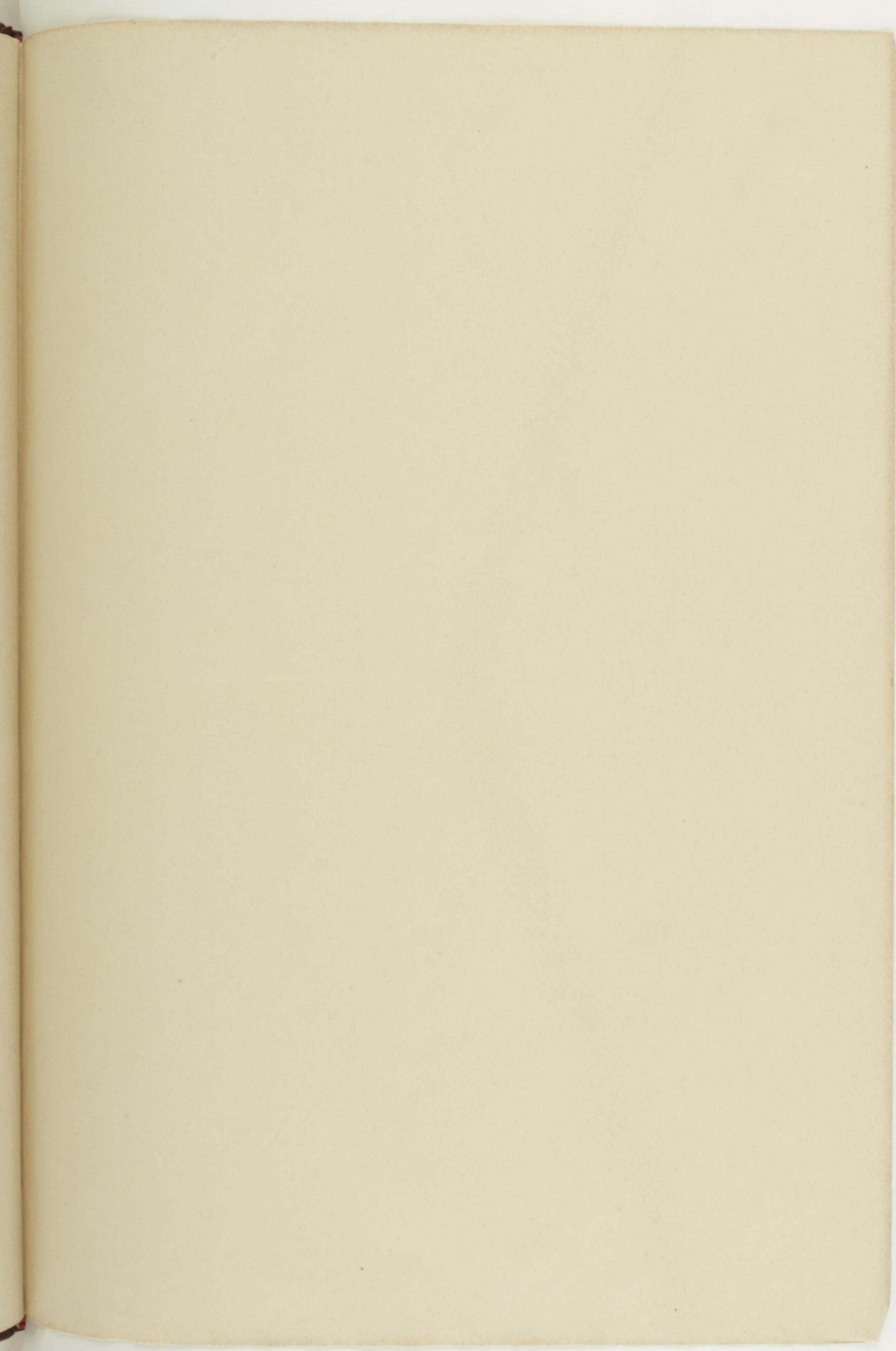




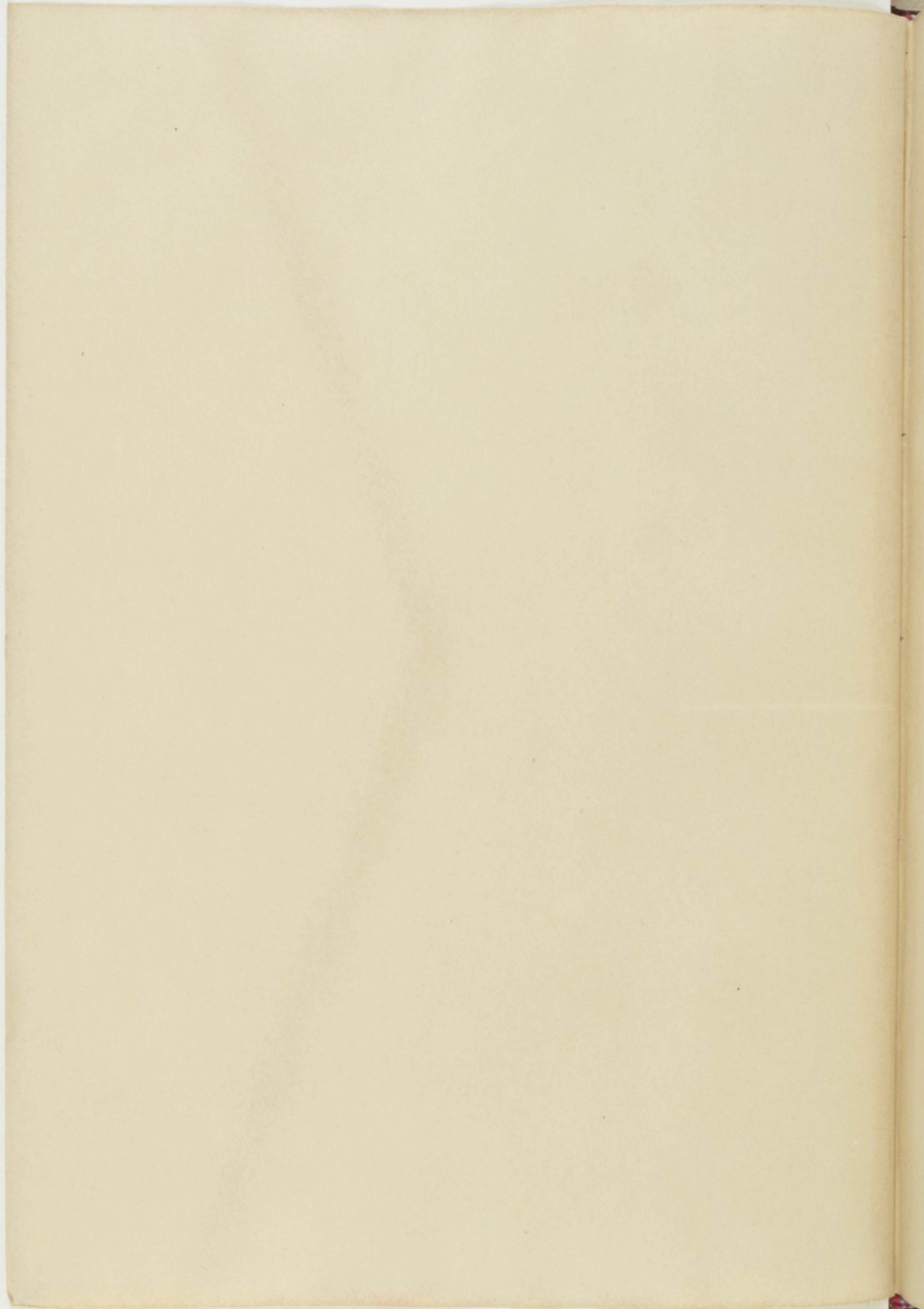




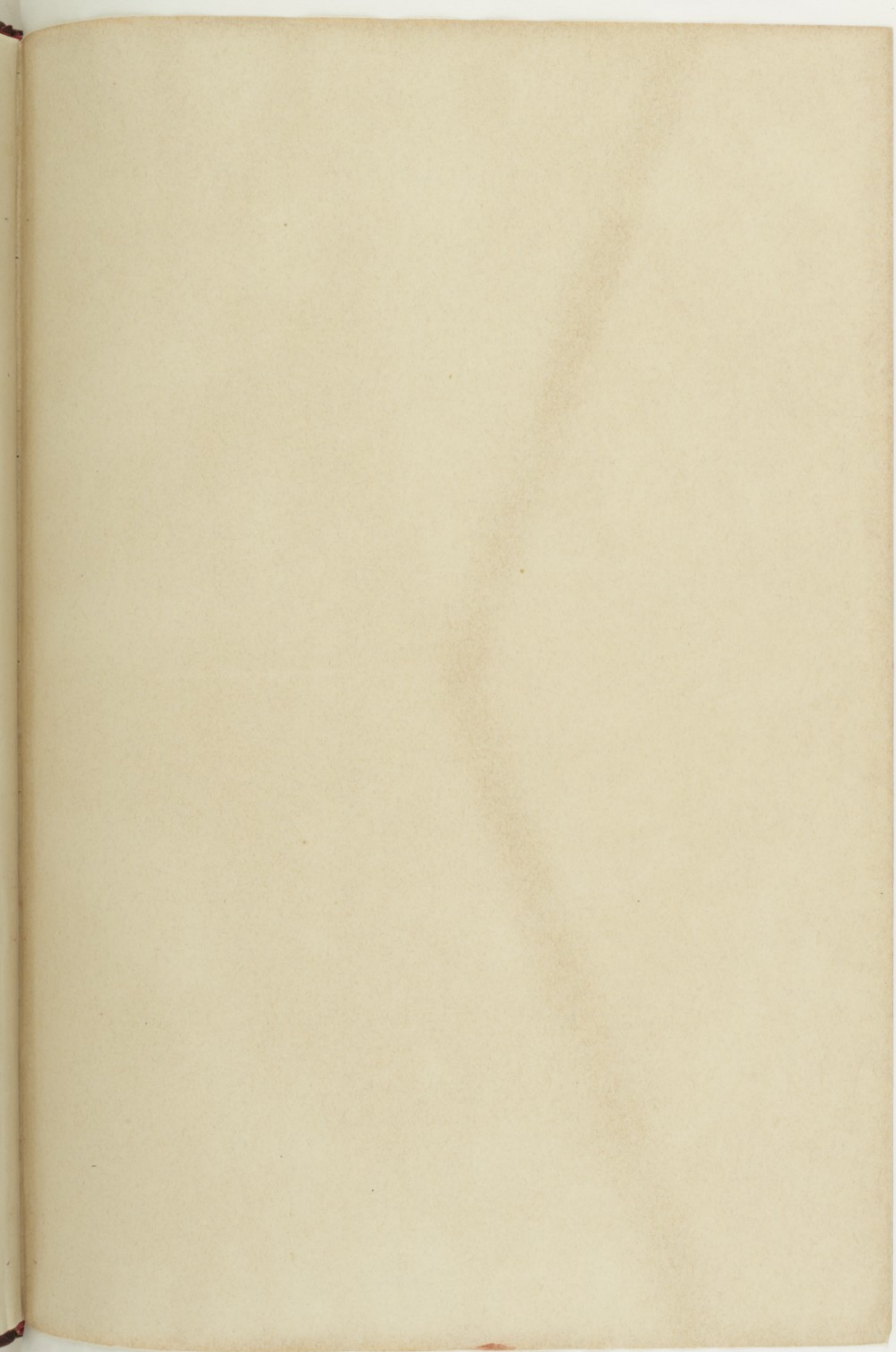




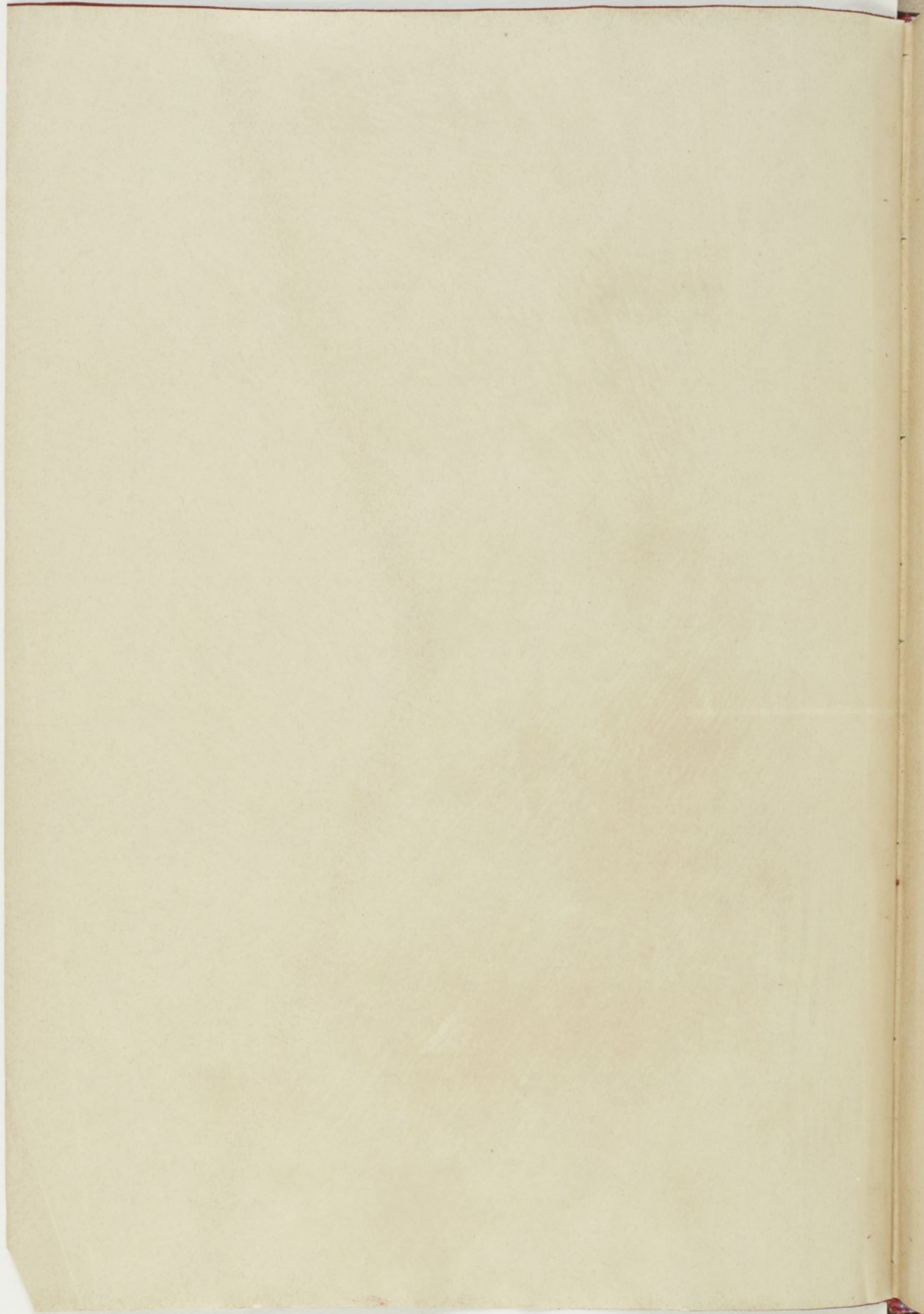




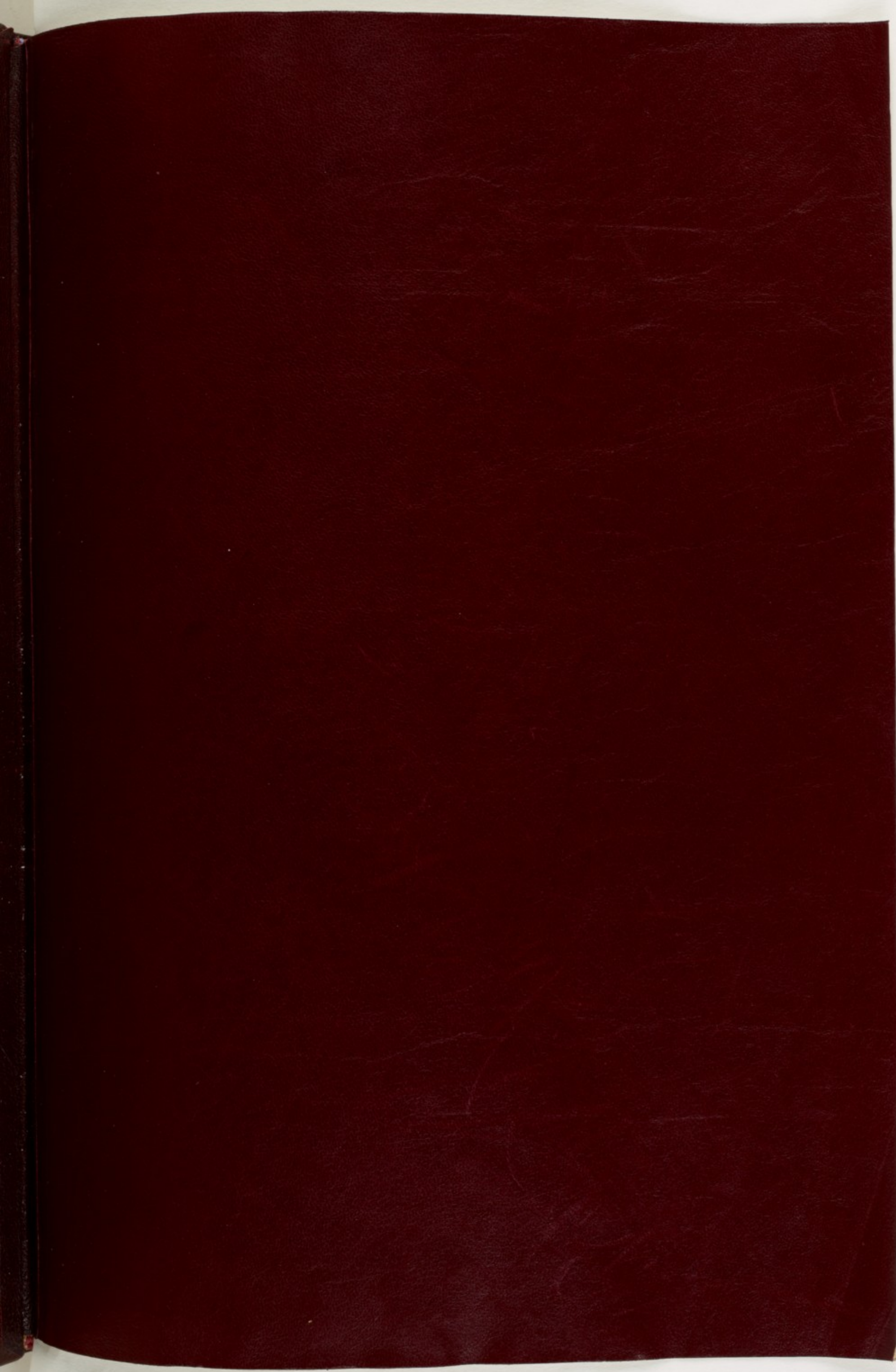








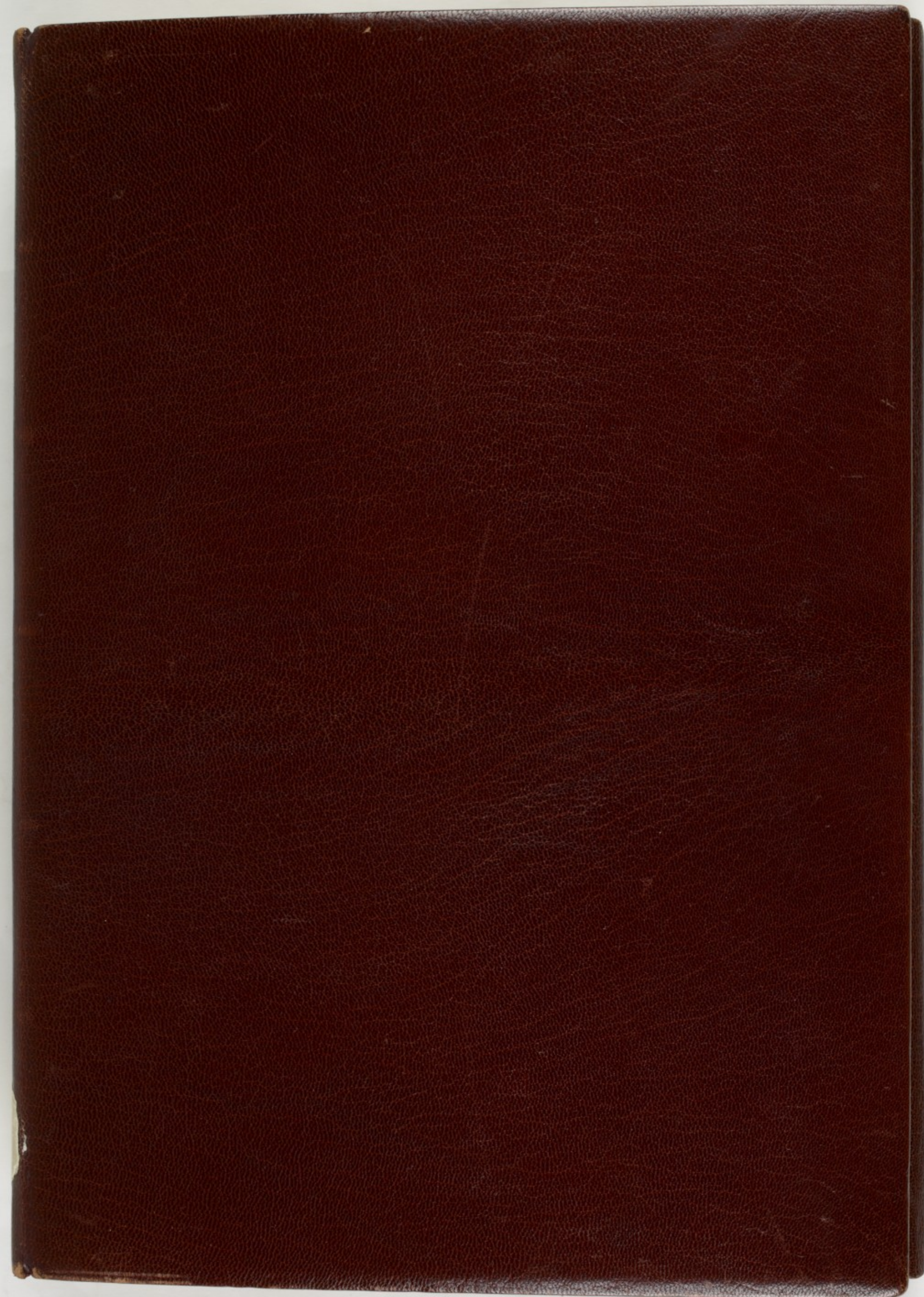














SUPPL.  
PERS.  
332